-19

Persian translation of Fatoohul Gaib

Sayid Abdul Qadir Jeelani (RA)
translation in Persian by Sheikh Abdul-
Haq Muhaddis Dehlavi (RA)
Munshi Nolkishore Press Kanpore
1907 AD - 424 Pages
فتوح الغیب - فارسی ترجمہ

بعون صانع مکین و مکان و بفضل خلاق زمین و زمان

خوشا نادر کتاب بعلو از فوائد دینیه بلا ارتیاب که سرمهٔ دیدهٔ اهل البصیرت است بلاریب موسوم به

فتوح الغیب

از تالیف قطب الاقطاب ... رحمة الله علیه

که عینک دیدهٔ حق بینان ست و نور جبههٔ صدق گزینان مشتمل بر اقوال مفیده محققین ...

در مطبع نامی منشی نولکشور کانپور مزین بطبع و مقبول جهان شد

اطلاع

اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کیلئے موجود ہی اور فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سی ملسکتی ہی جسکے معائنہ و ملاحظہ سی شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہیں قیمت بھی ارزان ہی اس کتاب کی ذیل ترتیب کے تین صفحہ سادہ میں کتب متفرقات دینیہ درج کرتے ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اوس فن کی اور کتب موجودہ کارخانے سے قدردانوں کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو۔

کتب متفرقات دینیہ

شبیہ احمدی ۔ سراپای خاتم المرسلین کا بیان مولفہ جمال الدین حسین خان ۔

مثنوی نزائر دعوت قبائل و لیشر مصنفہ نواب شیر علی خان ۔

دوازدہ مجلس مسمی بریاض الادب فی احوال سید الابرار مولفہ مولوی وجیہ الدین محمد رضوی

اسرار کربلا ۔ حالات معرکہ کربلای معلی مولفہ منشی محمد ظہیر الدین بلگرامی ۔

مہر نبوت ۔ نعت پیغمبر حسن تصنیف نواب محمد مردان علی خان نظام ۔

رموز القرآن اوقات قرآن کا بیان مولفہ مولوی محمد حسین علی باتقی شاہجہانپوری ۔

آثار محشر ۔ علامات قیامت کا حال ۔

صبح کا ستارہ حالات بہشت و دوزخ و قیامت مولفہ مولوی عباس علی ۔

آثار قیامت ۔

قیامت نامہ بہشت ۔ مولوی غیاث الحق [illegible]

اکسیر ہدایت ۔ ترجمہ کیمیای سعادت مصنفہ مولوی فخر الدین ۔

مذاق العارفین ۔ ترجمہ احیاء العلوم کا چاروں جلد مترجمہ مولوی لمبشارت علیخان ۔

ہدایۃ الکونین الی سعادت الحرمین ۔ مولفہ ابو الخیر مولوی محمد حبیب الدین مشہدی ۔

تحفہ زرد ملقب بہ زیر الکلام مولفہ مولوی منظور احمد

رسالہ کسب الاعتبار مصنفہ مولوی ظہور الحق

شجرہ طغرای اسمای دوازدہ امام علیہم السلام از صنعت نگاری مولوی ہادی علی صاحب خوشنویس لاثانی ۔

دہ مجلس منظوم معرکہ شہادت کربلا علی الترتیب مشمولہ عدد دہ مجلس ۔

جنگ نامہ کربلا ۔

دہ مخزن مصائب کربلا مصنفہ حکیم نصر اللہ خان [illegible]

فہرست کتاب فتوح الغیب از شیخ محی الدین عبد القادر الجیلانی مع شرح فارسی شیخ عبد الحق دہل

تمام شد

الثمانین

تولد شریف وی رضی الله عنه

سنه سبعین وبروایتی احدی وسبعین واربعمائه است ومدت تصدر او مرتد رئیس وفنون رواسی وسه سال

کلام او بر مردم وارشاد خلق چهل سال وعمر آن حضرت نود سال وفات آنحضرت سنه احد وتسعین وخمس

درس ثمان وثمانین واربعمائه که سال عمر آن حضرت هژده بوده به بغداد قدوم

اشیاخ وائمه واعلام امت وعلمای سنت واعیان دین نموده اول قرآن مجید

اتفاق تجوید نموده از اعلام محدثین واعاظم مسندین وعلمای متقین استماع حدیث نمو

ودر جمیع علوم اصولاً وفروعاً ومذهباً وخلافاً از جمیع اعلام بغداد بلکه کافه علمای بلاد در گذشت حتی

مرجع الجمیع بعد از ان حق عز وعلا اورا بر خلق ظاهر گردانید وقبول عظیم وعظمت تمام در قلوب خاص وعام نها

وولایت عظمی مخصوص گردانید وجمیع طوائف را از فقها وعلما وطلبا وفقرا از اقطار ارض وآفاق عالم توجه بجناب

داد وینابیع حکمت از محیط قلب او بر ساحل لسان جاری ساخت واز ملکوت اعلی باسجوت اسفل صیت کمال

وعلامات قدرت وامارات ولایت وشواهد تخصیص ولایت وکرامت او از آفتاب نصف النهار ظاهر وباهر تر گردا

جمیع طوائف انام را مسخر سلطان هیبت وقهرمان عظمت ساخت وکل اولیای وقت او خفاده انفاس فرطل قدم و

گذاشت تا مور شد من عند الله بقول قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله وجمیع اولیای وقت از حاضر وغائب و

بعید وظاهر وباطن گردن اطاعت وسر انقیاد بنهادند خوفا من الرد وطمعا فی المزید فهو قطب الوقت وسلطان الوجود

وامام الصدیقین وحجة العارفین روح المعرفة وقطب الحقیقة وخلیفة الله فی ارضه ووارث کتابه ونائب رسوله الموجود البحت

والنور الصرف رضی الله عنه وعن جمیع الاولیاء افاضنا الله بفیوضهم — آمین یا رب العالمین ۝

بعون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

خوشنما نادر کتاب مملو از قواعد دینیه بلا ارتیاب که سرمهٔ دیدهٔ اہل بصیرتست بلا ریب موسوم به

فتوح الغیب

از تالیف قطب الاقطاب ... [illegible] ... رحمة الله علیه

که عینک دیدهٔ حق بینان ست و نور جبههٔ صدق گزینان مشتمل بر اقوال مفیده و مضامین ... استعداد

در مطبع نامی منشی نولکشور در کانپور مشہور و مقبول بطبع رسید

بسم الله الرحمن الرحيم

هذا كتاب فتوح الغيب لسيدنا ومولانا العلامة الاوحد الشيخ الامام العارف
الكامل امام ائمة الطريق وشيخ شيوخ الاسلام على التحقيق بقية الوجود ومرأة الشهود
البازالاشهب والطراز المذهب قطب الاقطاب فرد الاحباب القطب الاكمل الاشرف
والغوث الاعظم الارفع غوث الثقلين امام الفريقين، تعالوا ترباني القطب الصمداني و
الغوث الصمداني محي الدين ابي محمد عبد القادر الحسني الحسيني الجيلاني قدس الله سره
ونور ضريحه واوصل الينا بركاته وفتوحه ورضي الله عنه وارضاه عنا وجامعه ولده
الشيخ الامام الاوحد شرف الدين ابو محمد ويكنى بابي عبد الرحمن عيسى شرف الاسلام
جلال العلماء سراج العراق ومعز ذو الساقين البيانين لسان المتكلمين ترجمان العارفين
رحمة الله عليه على والده واولاده واخوانه وسائر الصالحين قال قال والدي الشيخ
الامام العلامة الفرد القطب الغوث ابو محمد عبد القادر الجيلاني نفعنا الله بعلومه
علاه في الدنيا والاخرة امين امين وفي بعض النسخ قال والدي الامام الاوحد المؤيد

امام الائمة محی الدین سید الطوائف ابو محمد عبد القادر بن ابی صالح بن عبد الله
الجیلی قدس الله روحه ونور ضریحه اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِیْنَ همه ستایش و ثنا نسبت
مر خدای عز وجل را که پروردگار همه عالمیانست عالم ملک و ملکوت و جن و انس و حیوانات و نباتات و جمادات
و افراد انسانیکه هر یکی عالمیست بصورت صغیر و بمعنی کبیر اَوَّلًا وَّاٰخِرًا در اول و در آخر یعنی در مبدا
و معاد یا در ازل و ابد یا در دنیا و آخرت یا در اول هر امر و آخر آن ظَاهِرًا وَّبَاطِنًا در دل و بر زبان
یا در عالم ارواح و اشباح یا بعد از ظهور در مرتبه خالقیت و در هر حال بطون در مرتبه احدیت عَدَدَ خَلْقِهٖ
بشمار مخلوقات او وَمِدَادَ كَلِمَاتِهٖ و بمقدار اسماء و صفات وی یا کلام قدیم وی و معانی و اشارات آن
وَزِنَةَ عَرْشِهٖ و بوزن عرش عظیم وی وَرِضَا نَفْسِهٖ و چنانکه راضی گردد ذات کامل الصفات کریم وی از آن
وَعَدَدَ كُلِّ شَفْعٍ وَّوِتْرٍ و بشمار هر جفت و طاق که همه افراد کائنات از علویات و سفلیات را شامل است
وَرَطْبٍ وَّيَابِسٍ و بشمار هر تر و خشک که کنایت است از تمامه معلومات ثابته در کتاب مبین وَجَمِیْعِ مَا خَلَقَ
رَبُّنَا وَذَرَاَ وَبَرَاَ و بشمار هرچه تقدیر کرد پروردگار ما و پیدا آورد و پراگنده گردانید خلق و ذرا و براء
لغت هر یک بیک معنی است در خلق بمعنی تقدیر و اندازه کردن است و در ذرا بمعنی نشر و پراگنده ساختن و در براء
بمعنی تراشیدن و از نو پیدا گردانیدن آمده و در معنی اسم الباری گفته اند خالق هر مثال یعنی پیدا کننده مخلوقات
بی آنکه ایشانرا مثلی و مانندی بود که او را دیده همچو وی بسازد اَبَدًا اَبَدًا سَرْمَدًا همیشه طَیِّبًا مُّبَارَكًا پاک
و مبرا از آلایش قصور و نقصان مبارک و افزون از همه اَلَّذِیْ خَلَقَ فَسَوّٰی آن خدای که پیدا کرد همه
چیزها پس راست و برابر و هموار گردانید پیدائش آن بی تفاوت چنانکه باید و شاید وَقَدَّرَ و تقدیر نمود و اندازه کرد
بخواص و اختصاص اشیاء را و مقادیر و صفات و افعال و آجال آنها را فَهَدٰی پس راه نمود و روی گردانید همه
مخلوقات را بافعالیکه صادر گردد از ایشان بطبع یا باختیار یا هدایت کرد بدریافت حق و عواقب امور
در دنیا و آخرت بنصب دلائل و انزال آیات وَاَمَاتَ وَاَحْیٰی و بمیرانید و زنده گردانید ابدان را

وقلوب را وَاَضْحَكَ وَاَبْكٰی و خندانید و گریانیده شاد و اندوهگین گردانید مردم را وَاَقْرَبَ
ونزدیک گردانید متقی را الخ درگاه فضل و رحمت وَاَدْنٰی نیز بمعنی قرب است و تواند که بمعنی زیادت
قرب حمل کنند و اگر دنائات بهمزه بمعنی ناکس و پستی دارند تا مغایر و مقابل اقد بقرب مناسب گردد
بقرائن دور نباشد والله اعلم فَرَحِمَ وَاَخْزٰی و مهربانی کرد یکی را و رسوا ساخت دیگری را وَاَطْعَمَ
وَاَسْقٰی و بخورانید و بنوشانید طعام و شراب جسمانی و روحانی را وَاَسْعَدَ وَاَشْقٰی و نیکبخت گردانید
یکی را و بدبخت گردانید دیگری را وَمَنَعَ وَاَعْطٰی و باز داشت بخشش را از یکی و بخشش فرمود دیگری را
اَلَّذِیْ بِكَلِمَتِهٖ قَامَتِ السَّمٰوٰتُ السَّبْعُ الشِّدَادُ آن خدائی که بسخن وی و امر وی برپا ایستاد
هفت آسمان قوی و محکم که تاثیر نکند در آن گذشتن روزگار وَبِهَا رَسَتِ الرَّوَاسِیْ وَالْاَوْتَادُ
و بکلمهٔ وی ثابت و استوار گردانیده شد کوهها که مانند لنگرهاست انداخته و مثل میخها زده بر زمین
وَاسْتَقَرَّتِ الْاَرْضُ الْمِهَادُ و بکلمهٔ وی قرار و آرام یافت زمین که فرشیست گسترده فَلَا
قُنُوْطًا مِنْ رَحْمَتِهٖ پس نیست هیچ یکی ناامید گردانیده شده از رحمت حق و مغفرت وے
عزّ اسمه وَلَا مَاْمُوْنًا مِنْ مَكْرِهٖ و نیست هیچ یکی ایمن گردانیده شده از فریب وی وَغِیَرِهٖ
و نیست ایمن گردانیده شده از محنتها و بلاهای او و غِیَر بکسر غین و فتح یا جمع غیرت بکسر غین و جمع
او اغیار نیز آمده و در بعضی نسخ مِنْ غَیْرَتِهٖ بمعنی رشک و غیرت حق بر بنده و باز داشتن وی از آنچه
افگند او را از جناب قرب وی تعالی و از محرمات و نامرضیات بقهر و ابتلا و جزای و عقاب بر ارتکاب
آن وَلَا نَفَاذِ قَضِیَّتِهٖ و نه ایمن گردانیده شده از گذرانیدن و روان گردانیدن حکم ارادی وَ
فِعْلِهٖ وَاَمْرِهٖ و از گذرانیدن کار وی و فرمودهٔ وی یعنی همه ترسنده اند از وی که چه کند و چه خواهد
وَلَا مُسْتَنْكِفًا عَنْ عِبَادَتِهٖ و نیست هیچ یکی ننگ دارنده از بندگی وی وَلَا مُخْلُوًّا مِنْ نِعْمَتِهٖ
و نه تهی کرده بر خدا از نعمت وی فَهُوَ الْمَحْمُوْدُ بِمَا حَنّٰی پس اوست ستایش کرده شده بآنچه مهربانی کرد

دهد از عطا و نعمت وَالْمَشْكُوْرُ بِمَا زَوٰى و سپاس گفته شد بچیزیکه باز داشته از بلا و محنت و تواند که
مراد باز داشتن و منع کردن از بعضی عطاهای ظاهر باشد که متضمن الطاف خفیه است یعنی بهر حال او را
شکر است چه بر نعمت چه بر بلا و گویند وظیفه در بلا نیز شکر است چنانکه بر نعمت بجهت تضمن او نعمتهای
باطنی را و چون وجود آن از بنده دشواری دارد و صبر را بدل آن ساخته اند بیت بهنگام رحمت
مشو نا امید + که ابر سیه بارد آب سفید + که فی العطاء شاکر و فی البلاء صابر ثُمَّ الصَّلٰوةُ عَلٰى
نَبِيِّهٖ مُحَمَّدِنِ الْمُصْطَفٰى پس از آن درود و رحمت بر پیغمبر وی محمد برگزیده و در بعضی نسخ والسلام زیاده
کرده بعد الصلوٰة و گفته اند باید که چون درود بفرستند سلام را با صلوٰة ضم کنند تا فرمان پروردگار
را تعالی شانه که فرموده است صلوا علیه وسلموا تسلیما بتمام بجا آورده باشند اَلَّذِيْ مَنِ اتَّبَعَ
مَاجَاءَ بِهٖ اِهْتَدٰى محمدی که صفتش اینست که هر که پیروی کرد دینی را که آورده است وی آن
راه راست یافت و بمنزل مقصود رسید وَمَنْ صَدَفَ عَنْهُ ضَلَّ وَارْتَدٰى و هر که روی گردانید
از وی و از دین وی گمراه شد و هلاک گشت اَلنَّبِيُّ الصَّادِقُ الْمُصَدَّقُ پیغمبری که راست
گوینده است و راست گفته شده است با وی یعنی هر چیزیکه خدای تعالی بوی داده و
جبرئیل آورده راست و درست است چنانچه امیر خسرو دهلوی فرماید بیت نی بهوا گفت که
او راز گفت + کانچه بگفتند بدو باز گفت + که وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوٰى اَلزَّاهِدُ فِي الدُّنْيَا ناخواهنده
دنیا را و گذارنده نعمت و آسایش آنرا اَلطَّالِبُ الرَّاغِبُ فِي الرَّفِيْقِ الْاَعْلٰى جوینده و خواهنده
مصاحبت و هم سفر بلند مرتبه را که ملائکه و انبیاء و ذات پاک خداوند تعالی است روایتست که چون
قریب شد اجل آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمان آمد یا محمد چه میخواهی در دنیا میباشی یا اینجا می آئی
اگر در دنیا باشی گنجهای عالم بروی مراد تو بگشائیم و از قدر و مرتبه تو چیزی کم نکنم اگر اینجا آئی آن
چیز دیگر است فرمود آنحضرت اَلرَّفِيْقُ الْاَعْلٰى اَلْعُلْيَا همی خواهم که آنجا بیایم اَلْمُجْتَبٰى خَلْقِهٖ

ف وظیفه در بلا نیز شکر است

برگزیده شده است از میان تمامہ مخلوقات پروردگار تعالی اَلْمُنْتَخَبِ مِنْ بَرِیَّتِہٖ چیدہ وبرگزیدہ
شده از ہمہ آفریدگان وی تعالیٰ اَلَّذِیْ جَآءَ الْحَقُّ بِمَجِیْئِہٖ آنکہ آمد وقرار گرفت دین راست
وثابت بآمدن وی وَزَهَقَ الْبَاطِلُ بِظُهُوْرِہٖ ورفت دروغ وناچیز شد بہ پیدا آمدن وے
نقل است کہ در روز فتح مکہ بتان کہ در دیوار خانہ کعبہ محکم بودند آنحضرت بچوبی کہ در دست شریف آنحضرت
اشارت بجانب آنہا میکرد وایں آیۃ میخواند جاء الحق وزہق الباطل وبتان ہمہ از دیوار جدا شدہ
بر زمین می افتادند وَاَشْرَقَتِ الْاَرْضُ بِنُوْرِہٖ وروشن شد روی زمین بروشنائی علم ودین وے
ثُمَّ الصَّلٰوۃُ الْوَافِیَاتُ پس درودہای تمام وَالْبَرَکَاتُ الطَّیِّبَاتُ الزَّاکِیَاتُ
الْمُبَارَکَاتُ وبرکتہای پاک وستودہ افزون کردہ شدہ عَلَیْہِ ثَانِیًا بر روی دوم بار یعنی
مکرر ودائم وَعَلَی الطَّیِّبِیْنَ مِنْ اٰلِہٖ وَاَصْحَابِہٖ وبر پاکان ونیکان از فرزندان او وباران
او وَالتَّابِعِیْنَ لَهُمْ بِاِحْسَانٍ وپیروی کنندگان مرایشان را بنیکی اَلْاَحْسَنِیْنَ لَہُمْ
فِعْلاً نیکوترین خلق مرپروردگار در کردار وَالْاَقْوَمِیْنَ لَہٗ قِیْلاً وراست ودرست ترین
مردم مراو را در گفتار وَالْاَصْوَبِیْنَ اِلَیْہِ طَرِیْقًا وَسَبِیْلاً وراست روترین او میان
در راہ رفتن ورسیدن بسوی وے ودرینجا بیان افضلیت صحابہ است وتابعین ونیکی ودرستی
ودرستی ورسائی است ثُمَّ تَضَرُّعُنَا پس ترزاری کردن ماودعاؤنا ودعا کردن ما وَ
رُجُوْعُنَا وبازگشتن ما در جمیع اوقات واحوال اِلَیْہِ بسوی خدا است رَبَّنَا ادست پروردگار ما
وپرورندہ ما وَمُنْشِئُنَا وپیدا کنندہ واز عدم بوجود آرندہ ما وَخَالِقُنَا وآفرینندہ واندازہ کار
کنندہ ما وَرَازِقُنَا وروزی دہندہ ما وَمُطْعِمُنَا وَمُسْقِیْنَا خوراندہ ونوشانندہ ما وَ
نَافِعُنَا وسود دہندہ ما وَحَافِظُنَا ونگہدارندہ ما از آفات ظاہر وَکَالِئُنَا ونگہبان ما از مکافات
باطن در دنیا وآخرۃ وَمُحْیِیْنَا وزندہ گردانندہ ما بحیات جسمانی وروحانی وَالذَّابُّ وَالدَّافِعُ

عَنَّا و باز دارنده و دفع کننده از ما جَمِیعَ مَا یُعَادِیْنَا وَیَسُوْءُنَا همه چیزها که برنجاند ما را و اندوهگین گرداند ما را اَلْکُلُّ ذٰلِكَ بِرَحْمَتِهٖ وَتَحِیَّتِهٖ همه این نعمتها بخشودن و مهربانی کردن اوست وَفَضْلِهٖ وَمِنَّتِهٖ و بفزونی و کرم و نعمتهای و منتهای اوست برما یَالْحِفْظِ لَنَا الدَّائِمِ فِی الْاَقْوَالِ وَالْاَفْعَالِ بنگهبانی کردن همیشه در گفتارها و کردارها فِی السِّرِّ وَالْاِعْلَانِ در نهان و آشکارا وَالْکِتْمَانِ وَالْاِظْهَارِ در پوشیده داشتن و ظاهر گردانیدن وَالشِّدَّةِ وَالرَّخَاءِ و در سختی و سستی و تنگی و فراخی وَالنِّعْمَةِ وَالْبَاسَاءِ وَالضَّرَّاءِ و در نرمی و درشتی و باسار و الضرا هر دو بمعنی حالت سخت است اول مشتق از باس بمعنی عذاب ثانی از ضر بمعنی ازگزند اِنَّهٗ فَعَّالٌ لِّمَا یُرِیْدُ بدرستیکه وی تعالی کننده است مر هر چیز را که خواهد وَالْحَاکِمُ لِمَا یَشَآءُ و حکم کننده است مر هر چیز را که خواهد اَلْعَالِمُ بِمَا یَخْفٰی و دانا بهر چه پنهان باشد بر دیگران اَلْمُطَّلِعُ عَلَی الشُّئُوْنِ وَالْاَحْوَالِ آگاه بر همه کارها و حالها مِنَ الزَّلَّاتِ وَالطَّاعَاتِ وَالْقُرُبَاتِ از لغزشهای گناهان و طاعتها و عبادتها اَلسَّامِعُ الْاَصْوَاتِ شنونده مر آوازها اَلْمُجِیْبُ لِلدَّعَوَاتِ قبول کننده دعاها لِمَا یَشَآءُ لِمَنْ یَّشَآءُ وَاَرَادَ هر چیزی را که خواهد مر کسی را که خواست چه هیچ بروی لازم و واجب نبود و قبول کردن دعا بخواست اوست و به فضل و کرم او مِنْ غَیْرِ تَنَازُعٍ وَتَرَدُّدٍ بی کشاکش و باز گردانیدن از کسی اَمَّا بَعْدُ فَاِنَّ نِعَمَ اللّٰهِ عَلٰی عِبَادِہٖ کَثِیْرَةٌ اما بعد از حمد و صلوٰة و تضرع و دعا پس می گوئیم که نعمتهای خدا بر بندگان بسیار است و در بعضی نسخ فان نعم الله علی کثیرة و این نسخه انسب است بکلامی که بعد ازین بیاید میفرماید که نعمتهای خدا بر من بسیار است مُتَوَاتِرَةٌ پیهم آینده است فِیْ اٰنَاءِ اللَّیْلِ وَاَطْرَافِ النَّهَارِ در ساعتهای شب و طرفهای روز یعنی در شب و روز وَالسَّاعَاتِ وَاللَّحَظَاتِ وَالْخَطَرَاتِ در هر ساعت و هر لحظه و هر خاطر ساعت پاره از زمان و وقت که در وی باشی و لحظه بدنبال چشم نگریستن و خاطر

قبول کردن دعا

اندیشه که در دل گذرد وَجَمِیْعِ الْحَالَاتِ و در همه حالتها کَمَا قَالَ اللّٰهُ چنانچه گفته است
خدای عزوجل وَاِنْ تَعُدُّوْا نِعْمَةَ اللّٰهِ لَا تُحْصُوْهَا اگر خواهید که بشمارید نعمتهای خدای را
نمی توانید شمرد و ضبط کرد آنرا وَقَوْلُهٗ تَعَالٰی وَمَا بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللّٰهِ و هرچه باشماست
از نعمت پس از خداست فَلَا يَدَانِ لِيْ پس نیست توانائی و طاقت مرا فَلَا جَنَانَ وَلَا لِسَانَ
و نه دل و نه زبان کارگر فِيْ اِحْصَائِهَا وَاَعْدَادِهَا در شمردن نعمتهای حق و آماده کردن آن فَلَا
يُدْرِكُهَا الْتِعْدَادُ پس در نمیرسد و در نمییابد نعمتهای خدا را شمردن وَلَا تُحِيْطُهَا الْعُقُوْلُ
وَلَا الْاَذْهَانُ و نگاه نمی تواند داشت آنرا عقلها و ذهنها وَلَا يُحْصِيْهَا الْجَنَانُ اشمار نمی تواند کرد
آنرا دل وَلَا يُعَبِّرُهَا اللِّسَانُ و بیان نمی تواند کرد آنرا زبان فَمِنْ جُمْلَةِ مَا مَكَّنَ مِنْ
تَعْبِيْرِهَا اللِّسَانَ و در بعضی نسخ اَمْكَنَ پس از جمله آنچه پای بر جا گردانید و قدرت داد وی لعانی
بر بیان و تعبیر آن نعمتها زبانرا فَاِظْهَارِهَا الْكَلَامَ و قدرت داد بر پیدا نمودن آن سخن را و
كَتْبِهَا الْبَنَانَ و بر نوشتن وی انگشتان را وَتَفْسِيْرِهَا الْبَيَانَ و بر پیدا کردن یعنی آن فصاحت
را فِي انْشِرَاحِ بیان سخن پیدا و کشاده گفتن کلمات بر زبان كَلِمَاتٍ بَرَزَتْ وَظَهَرَتْ
لِيْ مِنْ فُتُوْحِ الْغَيْبِ سخنانیست که بیرون آمد و پیدا شد مرا از فتحها که از عالم غیب شد فَحَلَّتْ
فِي الْجَنَانِ پس فرود آمد و جای کرد در دل جمیع مخلوقات فَاَشْغَلَتِ الْمَكَانَ پس پر کرد جای
را یعنی تمامه دل را در گرفت فَاَنْتَجَهَا اَبْرَزَهَا صِدْقُ الْحَالِ پس آشکارا کرد و بیرون
آورد آن کلمات را راستی حال یعنی راستی حال با صحت اقبال جمع شد فَتَوَلّٰى اِبْرَازُهَا
لُطْفُ الْمَنَّانِ پس به خود گرفت بیرون آوردن آن کلمات را توفیق و عصمت خدای نعمت
دهنده وَرَحْمَةُ رَبِّ الْاَنَامِ و مهربانی پروردگار خلق فِيْ قَالِبِ صَوَابِ الْمَقَالِ در کالبد
گفتار راست که خطا در آن راه نیابد حُجَّةً لِلْمُرِيْدِيْ الْحَقِّ وَالطُّلَّابِ از برای نمودن میان خدا

المقالة الاولی

که قریب تر از همه است برای خواهندگان حق و طلبدارندگان آن مِنْ ذٰلِكَ قَالَ - پس از
جمله آن کلمات بارز از فتوح الغیب این است که گفت حضرت شیخ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ وَاَرْضَاهُ
خوشنود باد خدا از وی و خوشنود گرداناد او را از خود **اَلْمَقَالَةُ الْاُوْلٰی لَا بُدَّ لِكُلِّ مُؤْمِنٍ**
فِيْ سَائِرِ اَحْوَالِهٖ چاره نیست مر هر مسلمانی را در تمام احوال خود مِنْ ثَلٰثَةِ اَشْيَاءَ از سه چیز
اَمْرٌ يَمْتَثِلُهٗ یکی امر پروردگار تعالی که بجای آرد و فرمان برداری کند او را وَنَهْيٌ يَجْتَنِبُهٗ
و دوم نهی خدای تعالی که پرهیز کند از ان وَقَدَرٌ يَرْضٰی بِهٖ و سوم قضا و قدر الٰهی که راضی باشد
بر آن فَاَقَلُّ حَالَةٍ لَا يَخْلُو الْمُؤْمِنُ فِيْهَا پس کمتر حال بندهٔ مومن نیست که خالی نباشد وی
در همه احوال مِنْ اَحَدِ هٰذِهِ الْاَشْيَاءِ الثَّلٰثَةِ از هیچ یکی ازین سه چیز که امتثال امر و
اجتناب از نهی و رضا بقدر است و در بعضی نسخ لفظ احد نیست و این اظهر است و قدر بفتح دال
و بسکون نیز آید آنچه قضا نمود و حکم کرد الٰهی تعالی از امور و در صراح گفته قدر بسکون و حرکت اندازه
کردهٔ خدای تعالی بر بنده از حکم و باین معنی قضا و قدر یکی باشد و بعضی فرق کنند میان قضا و قدر
و گویند قضا حکم ازلی و قدر وقوع آن در لایزال و باین قضا سابق باشد بر قدر و بر عکس آن
نیز اطلاق یابد قدر بمعنی تقدیر ازلی و قضا حکم خلق کردن و پیدا گردانیدن بر وفق آن و امام غزالی
گفته که حکم قضا و قدر حکم ازلی است و یکی است و قضا اسباب کلیه مثل افلاک و کواکب و عناصر و ملائکه
و غیر آن و قدر ترتیب حوادث بر آن و تعلیق آن بدان فَيَنْبَغِيْ لَهٗ اَنْ يَّلْزِمَ هَمَّهَا قَلْبَهٗ پس
میباید و می سزد که لازم گرداند بندهٔ مومن قصد کردن این سه چیز را اول خود او دائم در قصد آن
باشد وَلْيُحَدِّثْ بِهَا نَفْسَهٗ و باید که حکایت کند باین سه چیز نفس خود را و همیشه در باطن خود
آنرا بگذراند و بیندیشد و تکرار کند وَيَاْخُذُ الْجَوَارِحَ بِهَا فِيْ سَائِرِ اَحْوَالِهٖ و بگیرد و کار فرماید این
سه چیز اعضا و آلات خود را در همه احوال خود بدانکه امر الٰهی تعالی دو نوع است امر شرعی امر ارادی

مذهب قضا و قدر ۱۲

وظیفهٔ عبودیت در امر تشریعی امتثال است و در امر ارادی تسلیم و وی رضی الله تعالیٰ عنه اشارت کرد
بقبول خود امر تمثیله و نهی مجتنبه با ول و بقبول خود و قدر رضی بثانی و حاصل تمام مذاهب اسلام و طریقه
سلوک این دو چیز است قَالَ رضی الله تعالیٰ عنه وَارْضَاهُ **اَلْمَقَالَةُ الثَّانِیَةُ** اِتَّبِعُوْا وَلَا
تَبْتَدِعُوْا پیروی کنید سنت را و پیدا نکنید بدعتی را که در دین که نبوده وَاَطِیْعُوْا وَلَا تَمْرُقُوْا
و فرمانبرداری کنید خدای را و رسول خدای را و بیرون نیائید از حکم ایشان وَوَحِّدُوْا وَلَا تُشْرِکُوْا
و یگانه دانید خدای را و شریک نگردانید چیزی را با وی بدانید که هرچه در عالم واقع میشود همه بقدرت
و ارادت اوست و نیست در قادر و متصرف در حقیقت مگر او وَیَفْعَلُ اللّٰهُ مَا یَشَآءُ وَیَحْکُمُ مَا یُرِیْدُ
وَنَزِّهُوا الْحَقَّ و دور دارید حق سبحانه تعالیٰ از هر ناخوشی و پاک دانید او را از هر منقصت وَلَا تَتَّهِمُوْا
و تهمت نه نهید بر وی سبحانه با نچه نشایستهٔ درگاه الوهیت و صمدیت اوست وَصَدِّقُوْا وَلَا تَشُکُّوْا
و بگروید و یقین آرید بدین اسلام و شک نیارید و در گمان نیفتید وَاصْبِرُوْا وَلَا تَجْزَعُوْا و
شکیبائی کنید بر بلاهای حق تعالیٰ و شکیبائی نیارید وَاثْبُتُوْا وَلَا تَنْفِرُوْا و برجای مانید
و نگریزید وَاسْأَلُوْا وَلَا تَسْأَمُوْا و درخواست کنید از فضل خدا و بستوه نیائید و ملول نشوید از
سوال کردن بحکم طبیعت و بشریت و دور انگاشتن مطلب اما ترک سوال از هیبت و تادب
درگاه عزت یا محبت اکتفا بعلم باری تعالیٰ و تسلیم بقضاء وی مقامی دیگر است بلندتر از سوال
و طلب و این قوم را اختلاف است که سوال و طلب راجح است یا سکوت و ادب مختار نیست که هیچ کدام
کلیه نیست تا وقت چه اقتضا کند و گفته اند که علم وقت هم در وقت حاصل گردد و این مسئله در بعضی
مقالات آینده روشن تر ازین گفته شود انشاء الله تعالیٰ وَانْتَظِرُوْا وَتَرَقَّبُوْا و چشم دارید
و نگهبانی کنید تا وقت در رسد و اثر اجابت و عطا بظهور آید و شتابی مکنید وَلَا تَیْأَسُوْا
ناامید نشوید گو عدهٔ اجابت حق است و تواند که مراد چشم داشتن راه مقصود باشد که همین [illegible] برآید

بہمین لحظہ محبوب از در درآید بیت مدام باد تو در جان آگہ است مرا + ہمیشہ دیدہ امید در
رہست مرا + وَتَوَاخَوْا وَلَا تَعَادَوْا و برادر و دوست باشید باہم و دشمن ندارید بایکدیگر وَ
اجْتَمِعُوا عَلَى الطَّاعَةِ وَلَا تَفَرَّقُوا و گرد آئید بر طاعت کردن حق و جدا نشوید و از جماعت
بیرون نیفتید وَتَحَابُّوا وَلَا تَبَاغَضُوا و دوست دارید یکدیگر را برای خدا و دشمن ندارید برای
نفس خود وَتَطَهَّرُوا عَنِ الذُّنُوبِ و پاک شوید با مبالغہ از گناہان وَبِهَا لَا تَتَدَنَّسُوا
وَتَلَطَّخُوا و بگناہان ریمناک آلودہ نشوید وَبِطَاعَةِ رَبِّكُمْ فَتَزَيَّنُوا و بفرمان برداری
کردن پروردگار خود آراستہ شوید وَعَنْ بَابِ مَوْلَاكُمْ فَلَا تَبْرَحُوا و از خداوند دور شوید اشارت
بدوام حضور و التجا بآن اما اگر اثری از قبول طاعت در و پیدا نشود بدر نروید و ملول نشوید
وَعَنِ الْإِقْبَالِ عَلَيْهِ فَلَا تَتَوَلَّوْا و از توجہ و روآوردن بر خداوند تعالی روی نگردانید و
برنگردید اگرچہ بلا و محنت فرستد بیت بہر جوری کہ آن مہ میکند از جام و جفی + کہ دلداری مرا شاید
کہ مقصود امتحان باشد وَبِالتَّوْبَةِ فَلَا تُسَوِّفُوا و بہ توبہ از گناہان و برگشتن از غفلت تاخیر
نکنید وَعَنِ الْاعْتِذَارِ إِلَى خَالِقِكُمْ فِي آنَاءِ اللَّيْلِ وَأَطْرَافِ النَّهَارِ فَلَا تَمَلُّوا و
از عذر خواستن گناہان و تقصیرات باستغفار و اقامت عبادات در ساعات شب و اطراف روز ملول
نشوید فَلَعَلَّكُمْ تُرْحَمُوا وَتَسْعَدُوا پس شاید کہ مہربانی کردہ شوید و نیکبخت گردانیدہ شوید
وَعَنِ النَّارِ تُبْعَدُوا و از آتش دوزخ دور گردانیدہ شوید وَفِي الْجَنَّةِ تُحْبَرُوا و در بہشت
نعمت دادہ شوید و بزرگ داشتہ شوید و شادگردانیدہ شوید چنانچہ در قرآن مجید میفرماید فَهُمْ فِي
رَوْضَةٍ يُحْبَرُونَ و شرح ہمہ نعمتہا و بزرگیہا و شادیہا در بہشت و مقصود حقیقی در آمدن آن دیدار مولی
است تعالی و تقدس بیت رفت بر بوی سر زلف تو حق بچمن + ورنہ کی بوی نسیم سحری بود غرض
وَإِلَى اللّٰهِ تُوَصَّلُوا و بسوی خدای عزوجل پیوستگی جوئید وَبِالنَّعِيمِ وَافْتِضَاضِ الْأَبْكَارِ فِي دَارِ السَّلَامِ

ف
در بہ نعمتہا در بہشت مقصود حقیقی نہ آمدن آن دیدار مولی است ۱۲

تَشْغَلُوْا و بناز و نعمت و نیکوئی و شکستن بکارت بکران در بهشت مشغول شوید و این از عظایم نعیم جنت است چنانکه در دنیا هم از غرائب لذات است و یکی از ان موضع که عقل کوته اندیشان از حقیقت کمالیت آن محجوب است مباشرت و جماع با نسانیت که آنرا در صورت نقصان تصور میکنند و ارباب لهو و لعب می شمارند و این نقصان فهم و اعوجاج طبیعت رهبانیت است و تمامه افراد بشر را بقوت آن مباهات و مفاخرت بوده است و انبیا و رسل درین کار بوده‌اند و فعل سیدانبیا صلعم سند و حجت حسن آن بس است و نظر بحقیقت جامعیت فعل و انفعال و تاثر و تاثیر که علت علیّه ظهور عالمست چنانکه درینکار هست در کار دیگر نیست و خود نعم و لذات حسیه در جنت همه مجالی و مظاهر صفات و کمالات معنویه عقلیه اند قیاس آنها بلذات دنیا نتوان کرد مگر در حق عرفای اهل ذوق و وجدان وَعَلٰی ذٰلِكَ اَبَدًا تَخْلُدُوْا و برین ناز و نعمت و اقتضاض تا ابد همیشه باشید وَعَلَی النَّجَائِبِ تَرْكَبُوْا و بر اسپان گزیده سوار شوید وَبِحُوْرِ الْعِیْنِ و بزنان سخت سفید سیاه چشم گرد حدقه دراز مژگان سفید روی سیمین بدن کشاده چشم وَاَنْوَاعِ الطِّیْبِ و بگوناگون بوها خوش وَصَوْتِ الْقِیْنَاتِ و بآواز کنیزگان سرود گوی مَعَ ذٰلِكَ النَّعِیْمِ با آن ناز و نعمت و نیکوئی که مذکور شد با آن نعیم که دران عالم است و بکنه صفات آن نتوان رسید تُحْبَرُوْا نیکوحال کرده شوید تجردا بجای همه و شرح آن گذشت و تواند که بجیم بود از جبر بمعنی شکسته بستن و نیکو کردن حال کسی را اگر روایت آن بصحت رسد وَمَعَ الْاَنْبِیَاءِ وَالصِّدِّیْقِیْنَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِیْنَ فِیْ عِلِّیِّیْنَ تُرْفَعُوْا و با پیغمبران و راست گفتاران و دوست کردارن و جانبازان و نیکان برداشته شوید بمراتب علیه و درجات رفیعه بدانکه این کلام پر توی است از نور نبوت مرتبه اولیت جوامع الکلم که از خواص کلام حضرت خاتمیه محمدیه است علیه من الصلوات اتمها و من التسلیمات اکملها و هر کلمه جامع ازین کلمات قاعده کلیه و دستور العمل تمام است برای سالکان راه قرب و وصول

ودر حقیقت چون ولایت ظلّ نبوّت است هر چه در شخص پیدا است در سایه نیز هویدا خواهد بود خصوصًا
ولایت کبری آن حضرت که ظلّ ظلیل شخص نبوّت حضرت سید العالمین و نور بی زوال از آفتاب
کمال اوست صلی الله علیه وسلّم و هر جا که وی رضی الله عنه کلام کرده بزبان نبوّة کرده که منصب
ومقام صدیقان است کلام الملوک ملوک الکلام تو آنرا نگر که چون وی رضی الله عنه این کلمات را
بآن عظمت و شوکت و تصرفیکه در باطن داشت بر حاضران مجلس خود که ببطائن ملک و ملکوت در آنجا
حاضر میشدند القا می کرده باشند چه انجذاب و نورانیت که در دلها پیدا میشده باشد و چه
جانها که در بدن می آمده باشد و بساکسیکه ادراک مجلس شریف وی کرده برسید آشتند نه بلکه بحیات
حقیقی زنده می انگاشتند سبحان الله سبحان ابیات ای لفظ خوش تو موج دریای کمال عالم
زجوهر سخنت مالا مال + یک لفظ تو با هزار معنی در بر + اوتیت جوامع الکلم است شمال + گه زنده
کنی هزار جان در نفسی + گه جان بری از کرشمه و ناز بسی + یحیی و میت ما توئی در عالم + در دهر
جهان جز تو نداریم کسی + فایده آنکه آنحضرت باصل از دیار عجم ست و هم در عنفوان شباب بر رنگی
صدق طلب ببغداد رفته و علوم ظاهر و باطن تحصیل نموده و در تعبیر و تقریر بذو اللسانین و ذو
البیانین ملقب گشته بر تمامه اهل آن دیار فائق آمده و بحسن و ملاحت ملکتسب و موروث صید دلها
شیران مملکت عرب کرده و تمامه آن دیار را بسلطان و لایت خود تسخیر نموده قدم بر گردن اولیای
وقت نهاده و این مضمون را صاحب قدر عالی و صاعد مرتبه متعالی شاه ابو المعالی که از واله‌ان و
شیدایان راه و مقبول و محرم گاه و بیگاه از آن درگاه است در لباس مجاز بر خلوتیان مجلس از خود
جلوه داده و گفته است ابیات آن ترک عجم چون زمی حسن طرب کرد + بر پشت سمند آمده و صید عرب کرد
چون کاکل ترکانه برانداخت ز مستی + غارت گری کوفه و بغداد و حلب کرد + خوبان که ز خوبی
چو گل و لاله نمودند + نازان همه را زیر قدم کرد عجب کرد + داری خبری ای مه جبلی که معالی + بر یاد تو القادر

قادر همه سبب کرد، و در بیان صفت شیدائی و عاشقی خود بجناب وی گفته است بیت این قا
اگر از حُسنِ رخت شیدا بود، بوالمعالیست که بر حُسنِ تو شیدا تر از وست، و این قاید اند عاشقان
جمالی باکمال و مریدان بواسطه آنحضرت و مقبولان درگاهِ ذوالجلال بود که در شان اُو
فرمود هو موٴید آنحضرت رض

اَلْمَقَالَةُ الثَّالِثَةُ

وَقَالَ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ وَاَرْضَاهُ وَ
اِذَا ابْتُلِیَ الْعَبْدُ بِبَلِیَّةٍ و چون مبتلا گردانیده شود بنده و آزمائش کرده شود او را به بلا
سخت تَحَرَّكَ اَوَّلًا فِیْ نَفْسِهٖ می جنبد نخست در خلاص نفس خود بحول و قوت خود و طلب
می کند علاج از پیش خود تا دفع کند بلا را از خود و رهائی یابد از آن بلا فَاِنْ لَمْ
یَتَخَلَّصْ مِنْهَا اسْتَعَانَ بِغَیْرِهٖ مِنَ الْخَلْقِ پس اگر رهائی نیابد از آن یاری میجوید
بغیر خود از خلق كَالسَّلَاطِیْنِ وَاَرْبَابِ الْمَنَاصِبِ همچو والیان و خداوندان دولت و
قدر و شرف و جاه وَاَبْنَاءِ الدُّنْیَا وَاَصْحَابِ الْاَمْوَالِ و دنیا داران و مالداران و
اَهْلِ الطِّبِّ فِی الْاَمْرَاضِ وَالْاَوْجَاعِ و طبیبان این در بلیه که از جنس بیماریها و دردها
باشد فَاِنْ لَمْ یَجِدْ فِیْ ذٰلِكَ خَلَاصَهٗ پس اگر نیافت در یاری خواستن ازین ها رهائی خود
را از بلا و درد و رنج رَجَعَ حِیْنَئِذٍ اِلٰی رَبِّهٖ عَزَّ وَجَلَّ برمیگردد و درین هنگام بسوی پروردگار
خود بِالدُّعَاءِ وَالتَّضَرُّعِ وَالثَّنَاءِ بخواندن و زاری کردن و ستودن پروردگار را بصفت
لطف و کرم و ستودن پروردگار تعالی را نیز نوعی از دعا و سوال است بطریق تعریض و کنایت
فَمَا دَامَ یَجِدُ عِنْدَ نَفْسِهٖ نُصْرَةً لَمْ یَرْجِعْ اِلَی الْخَلْقِ عادت آدمی نهاد بر این است
که تا می یابد نزد خود یاری دادن خود را باز نمی گردد بسوی خلق و روی نمی آرد باایشان
وَمَا دَامَ یَجِدُ عِنْدَ الْخَلْقِ نُصْرَةً لَمْ یَرْجِعْ اِلَی الْخَالِقِ و تا آنکه می یابد نزد خلق
یاری دادن را باز نمی گردد بسوی خالق و گویا درین کلام شکایت است از حال آدمی نژاد و اشارتست

بجهل و نادانی وی چه اگر علم و معرفت داشتی هم از نخست رجوع بدرگاه عزت حق کردی ثُمَّ اِذَا لَمْ
يَجِدْ عِنْدَ الْخَالِقِ نُصْرَةً بستر چون نیافت بنده از نزد خالق نیز یاری دادن و یاری
داد وی تعالی او را یا بجهت سزای دادن بر تاخیر رجوع بجناب وی تعالی یا بمصلحت منقطع گردانید
او را از اسباب و علائق چنانکه بباید اِسْتَطْرَحَ بَيْنَ يَدَيْهِ در از می افتد بنده پیش پروردگار خود
مُتَكَيِّنًا لِلسُّؤَالِ وَالدُّعَاءِ وَالتَّضَرُّعِ وَالثَّنَاءِ وَالْاِفْتِقَارِ همیشه کننده درخواست
و خواندن و زاری کردن و ستودن حاجتمند بوا مَعَ الْخَوْفِ مِنْهُ وَالرَّجَاءِ با ترسیدن از
قهر وی و امید داشتن از لطف وی سبحانه ثُمَّ يُعْجِزُهُ الْخَالِقُ عَزَّ وَجَلَّ عَنِ الدُّعَاءِ پستر
ناتوان می گرداند یا ناتوان می یابد بنده را پروردگار تعالی از دعا و اعجاز ناتوان گردانید
و عاجز یافتن کسی را وَلَمْ يُجِبْهُ و قبول نمی کند دعا او را حَتّٰى يَنْقَطِعَ عَنْ جَمِيْعِ الْاَسْبَابِ
تا آنکه گسسته میشود بنده از همه پیوندها فَحِيْنَئِذٍ يَنْفُذُ فِيْهِ الْقَدَرُ پس درین هنگام که اسباب
از نظر می افتد و انقطاع الی الله حاصل میشود روان میگردد و در میرود در بنده فرمان حکم قضا
قدر الٰہی وَيَفْعَلُ فِيْهِ الْفِعْلَ و می کند در وی تقدیر الٰہی تعالی کار خود را فَيَفْنَى الْعَبْدُ عَنْ
جَمِيْعِ الْاَسْبَابِ وَالْحَرَكَاتِ پس نیست گرداند بنده را یا نیست میگردد بنده از همه پیوندها
و جنبشها و تدبیرها فَيَبْقٰى رُوْحًا فَقَطْ پس می ماند بنده روح مجرد و می رود از وی اوصاف
بشریت و هوا و هوس و آرزو و خواهش وی می گردد و رخصت روح از ترک اکل و شرب خورد و خواب
و مانند آن از هر کار جسمانی وی می ماند قوام او بذکر خدا و دور میگردد از وی انس و آرام محسوسات
و پیدا می گردد در وی صفات روحانیت و ملکیت که ضد اوصاف جسمانیت و بشریت اند
و ملاقات می کند با ارواح و ملائک و متصل میگردد بمبداء فَلَا يَرٰى اِلَّا فِعْلَ الْحَقِّ عَزَّ وَجَلَّ
و چون پیدا شد صفای باطن و نورانیت قلب منکشف گشت حقیقت کار پس نمی بیند مگر فعل خدا را

عزوجل فَيَصِيرُ مُوَحِّدًا مُوقِنًا حَقًّا فرقًا زَنْدَهُ پس میگردد صاحب یقین توحید بحکم اضطرار یعنی می یابد آنرا بطریق ہدایت ووجدان بی اختیار فکر ونظر اگرچه منظر وفکر نیز میتوان یافت که فاعل حقیقی ومؤثر تحقیقی باید که ذاتِ حق باشد که واجب الوجود وقادر مطلق است زیراکه چون ذات بنده ووجود وی واسبابِ آلات ومبادی فعل ہمه از حق است وقدرت بنده را دران دخلی نه فعلیکه صادر ازان نیز از حق باشد ف۱ ثبت العرش ثم النقش ہست چیزیکه وجود او بخود نیست ہستیش نهادن از خرد نیست + نعم او را دخلی ہست بطریق محلیت که حق تعالی باختیار وبالیست دی فعل را دروی ایجاد می نماید مصراع دست تو او دست ہمه آستین + فَيَقْطَعُ اَنْ لَّا فَاعِلَ عَلَى الْحَقِيْقَةِ اِلَّا اللّٰهُ پس جزم میکند وبیقین شهود در می یابد که نیست خالق ومتصرف حقیقی در موجودات چه افعال بنده وچه جز آن مگر خدای عزوجل اگرچه بظاہر برعایت عالم مجاز نسبت باسباب نیز می کند وَلَا مُحَرِّكَ وَلَا مُسَكِّنَ اِلَّا اللّٰهُ ونیست جنبانیده وآرام دہنده مگر خدا وَلَا خَيْرَ وَلَا شَرَّ ونیست نیکی ونه بدی وَلَا ضَرَّ وَلَا نَفْعَ ونه زیان ونه سود وَلَا عَطَاءَ وَلَا مَنْعَ ونه دادن ونه نادادن وَلَا فَتْحَ وَلَا غَلْقَ ونه کشادن ونه بستن وَلَا مَوْتَ وَلَا حَيٰوةَ ونه مردن ونه زیستن وَلَا عِزَّ وَلَا ذُلَّ ونه عزت ونه خواری وَلَا غِنٰى وَلَا فَقْرَ ونه توانگری ونه درویشی اِلَّا بِيَدِ اللّٰهِ مگر بقدرت وفعل خدای عزوجل فَيَصِيرُ حِيْنَئِذٍ فِي الْقَدَرِ پس می گردد بنده درین ہنگام ورسیدن باین مقام در قضا وقدر الٰہی تعالی كَالطِّفْلِ الرَّضِيْعِ بِيَدِ الظِّئْرِ ہمچو بچه شیرخوار در دست دایه شیر دہنده که تدبیر واختیار ونظر وفکر در کار و بار ندارد وَالْمَيِّتِ الْغَسِيْلِ فِي يَدِ الْغَاسِلِ وہمچو مرده در دست شوئنده که میگرداند چنانکه میگرداند ف۲ واین مرتبه فوق مرتبه طفل رضیع است چه طفل را چون مکروہی برسد وگرسنه گردد گریه کند ودر مادر آویزد اگرچه اختیاری ندارد واما حرکتی

ف ۱ فعلیکه صادر گردد ازان نیز از حق باشد ۱۲

ف ۲ دراین مرتبه فوق مرتبه طفل رضیع است ۱۲

میکند اما مرده را در دست شوئنده از خود حرکتی نیست و علمی و شعوری نه فَالْكُرَةِ فِي صَوْلِجَانِ
الْفَارِسِ و میگردد همچو گوی پیش چوگان سوار که میزند و میگرداند اورا از حالی بحالی اینجا
مبالغه بیشتر است چه گوی جمادی است بحسب خلقت که صلاحیت علم و اختیار ندارد و محل
توهم و گمان آن هم نیست يُقَلَّبُ وَيُغَيَّرُ وَيُبَدَّلُ وَيُكَوَّنُ وَلَا حِرَاكَ بِهِ گردانیده
میشود بنده از حالی بحالی و از صفتی بصفتی و از وضعی بوضعی و از فعلی بفعلی و نیست حرکت
و جنبش و اختیار و تدبیر در وی فِي نَفْسِهِ وَلَا فِي غَيْرِهِ نه در حق ذات خود و نه در حق غیر خود
فَهُوَ غَائِبٌ عَنْ نَفْسِهِ فِي فِعْلِ مَوْلَاهُ پس آن بنده ناپدید است از خود در فعل خداوند خود
فَلَا يَرَى غَيْرَ مَوْلَاهُ وَفِعْلِهِ پس نمی بیند جز خداوند خود و فعل وی توحید افعالی اینست در
کلام سلف و اکثر مشایخ اهل تمکین اشارت جز باین توحید واقع نیست و چون این غالب آید در نظر شهود
موجود غیر حق نماند و حقیقت معنی الله ولا سواه راست آید و بتوحید شهود لا وجود یکه در کلام بعضی
مشایخ واقع شود این معنی دارد و بیت رفت او زمیان همچنین خدا ماند خدا ✤ الفقر اذا تم
هو الله اینست ✤ و الله اعلم فَلَا يَسْمَعُ وَلَا يَعْقِلُ مِنْ غَيْرِهِ و نمی شنود و نمی فهمد از غیر حق
إِنْ أَبْصَرَ فَلِصُنْعِهِ أَبْصَرَ اگر ببیند بنده چیزیرا پس از آن جهت می بیند که کار خداوند است
و ایراد کلمهٔ اِنْ که برای شک و تردد است اشارت بآن تواند بود که شاید مجذوب و مستهلک مطلق
گردد و از دیدن و شنیدن و دانستن باز ماند وَإِنْ سَمِعَ وَعَلِمَ و اگر میشنود کلامی را و می فهمد را
فَلِكَلَامِهِ سَمِعَ وَبِعِلْمِهِ عَلِمَ پس کلام حق را می شنود و معلوم وی را میداند یعنی این کلامیست که وی
پیدا کرده و در تکلم و معلومیست که وی ایجاد نموده و سمع و علم خود را نیز از آنجا می یابد و آن مرتبهٔ
قرب نوافل که مقام فنای صفات است و نزد محققین انا الحق ناشی زین شهود و درین مقام است وَ
بِنِعْمَتِهِ تَنَعَّمَ و این بنده بنعمت خدا تنعم کند وَبِقُرْبِهِ اسْعَدَ و بنزدیکی وی نیکبخت مند شود وَبِتَقْرِيبِهِ

ف ۱ نوعیت تبدل احوال ۱۲

ف ۲ التوحید شهودی ۱۲

ف ۳ نزد محققین انا الحق ناشی ازین شهود ۱۲

تَزَيَّنَ وَتَشَرَّفَ ویہ نزدیک گردانیدن حق تعالیٰ اور آراستہ شود و پیراستہ گردد وَبِوَعْدِهِ
طَابَ وَسَكَنَ وبہ نوید دادن وی تعالیٰ در دنیا و آخرت خوش شود و آرام گیرد وَبِهِ اطْمَأَنَّ
وبذکر وی وبوعدۂ وی بلکہ بذات وی بیارامد وَبِحَدِيثِهِ أَنِسَ وبسخن وی خوشی و آرام یابد
وَعَنْ غَيْرِهِ اسْتَوْحَشَ وَنَفَرَ واز غیر وی اندوہگین شود و بگریزد وَإِلَى ذِكْرِهِ الْتَجَأَ وَرَكَنَ
وبذکر او پناہ آورد و میل کند وَبِهِ عَزَّ وَجَلَّ وَثِقَ وبوی عہد وی تعالیٰ اعتماد کند و
استواری وارد وَعَلَيْهِ تَوَكَّلَ وبروی توکل کند و کار و بار خود را بوی باز گذارد وَبِنُورِ
مَعْرِفَتِهِ اهْتَدَى وَتَقَمَّصَ وَتَسَرْبَلَ وبروشنائی شناخت وی راہ راست یابد و پیراہن پوشد
وجامہ پوشد یعنی چون نور معرفت تابد ہرچہ کند از عادات و عبادات ہمہ بامر حق تعالیٰ و اذن
او کند چنانکہ ہم از وی رضی اللہ عنہ مروی است کہ فرمود ما اکلت وما شربت حتی قیل لی بحق علیک
یا عبد القادر کل واشرب ولا لبست حتی قیل لی بحقی علیک البس ثوبا ذرا عا منہ بدینار
ولا تکلمت حتی قیل لی بحقی علیک تکلم یسمع منک وَعَلَى غَرَائِبِ
عُلُومِهِ اطَّلَعَ وبر علمہای غریب و نادر وے واقف گردد وَعَلَى أَسْرَارِ
قُدْرَتِهِ أَشْرَفَ وبر نہانیہای قدرت وے تعالیٰ مطلع شود وَمِنْهُ عَزَّ وَجَلَّ
سَمِعَ وَوَعَى واز خدای عز وجل بشنود و یاد دارد آن شنیدہ را ثُمَّ عَلَى ذَلِكَ حَمِدَ
وَأَثْنَى پس بر این نعمتہای مذکور ثنا و ستایش کند و بستاید پروردگار تعالیٰ را وَشَكَرَ وَ
دَعَا وشکر گوید و دعا کند و درا اشارت است بآنکہ آخر کار منتہی برنیدگیست و دعا و شکر سبب
مزید نعمت و دوام عافیت وحسن عاقبت است

الْمَقَالَةُ الرَّابِعَةُ

قال رضی اللہ عنہ وارضاہ
إِذَا مُتَّ عَنِ الْخَلْقِ چون بمیری تو از خلق و فانی شوی از منع و عطا و ذم و مدح و نیک و بد و سائر
احوال ایشان قِيلَ لَكَ گفتہ میشود مر ترا در حضرت حق جل و علا یا دعا کردہ میشود در ملکوت اعلی

المقالة الرابعة

یا اعلام کردہ میشود ترا در واقع و معامله والهام واشارت وثبات داده میشود بفضل ورحمت وترقی بمقام بالا ترا ازان گفته میشود رَحِمَكَ اللّٰهُ رحمت کناد ترا خدای تعالی وَاَمَاتَكَ عَنِ الْهَوٰی ومیرند ترا وی تعالی از هوای نفس ومیل کردن وشهوت ولذات تا هوا همه تابع حق گردد واصلاً براه خلاف آن نرود وَاِذَا مُتَّ عَنْ هَوَاكَ رَحِمَكَ اللّٰهُ وَاَمَاتَكَ عَنْ اِرَادَتِكَ وَمُنَاكَ چون بمیری تو از هوای نفس خود گفته میشود مر ترا رحمت کناد مر ترا خدا ومیراناد ترا از ارادت وخواهش آرزوهای تو تا هیچ خواستی وآرزوی در دل تو نماند یعنی ارادت وخواستی که از پیش خود بتدبیر خود وفکر وعقل محال اندیش برای خود باندیشی اختیار کنی والّا این تدبیرات واختیارات از وظائف عبادات وطاعات که شارع تعالی وتقدس برای بندگان خود ساخته وپرداخته است ارادت آن منافی طریقهٔ بندگی نیست بنده را خواستی نباید که گویند این معنی دارد وخواستی که موافق خواست حق است آن نه خواست بنده است او خواسته که بنده آنرا بخواهد وامر کرد که بخواهد اینجا البته بنده را آن باید خواست که حق خواست وامر کرد اگر خواست آن نکند بنده نباشد ومامور ومحکوم نبود وشیخ کبیر ابو الحسن شاذلی قدس الله سره العزیز میفرماید که کل مختارات الشرع وترتیبات لَیْسَ لَكَ مِنْهُ شَیْئٌ اِنَّمَا هُوَ تَدْبِیرُ اللّٰهِ لَكَ فَاسْمَعْ وَاَطِعْ یعنی ترتیباتی که شارع نهاده واختیاراتی که وی تعالی کرده ترا در آنجا دخلی نیست که آن تدبیریست که پروردگار تعالی وتقدس بر تو کرده آنرا بشنو واطاعت کن فرمان بردار باش ؂ بیت ؂ انچه نماید که بکن آن بکن ؛ انچه بگوید که مگو آن مگو ؛ باسخنی او همه تن گوش باش ؛ وسوسه بگذار وپریشان مگو ؛ وقول سلطان بایزید بسطامی اُرِیْدُ اَنْ لَا اُرِیْدَ مبنی بر نیست وآنکه اعتراض کرد که خواست تا خواست نیز خواستی است نا فهمیده گفت وبر سخن سلطان العارفین را نادانسته سخن کرده فافهم وَاِذَا مُتَّ عَنِ الْاِرَادَةِ وَمُنَاكَ قِیْلَ لَكَ رَحِمَكَ اللّٰهُ وَاَحْیَاكَ ؛ چون بمیری وفانی شوی تو از ارادت

بنده را آن باید خواست که حق تعالی خواست وامر کرد اگر خواست آن نکند بنده نباشد و مامور و محکوم نبود ۱۲

وخواهش تو گفته شود مر ترا رحمت کند ترا خدای تعالیٰ وزنده وباقی گرداند ترا یعنی بجود وارادت
تو وچه فنا را بقا لازم است وچون بنده از خود فانی گشت بحق باقی باشد وچون ظلمت رفت
نور در آمد جاء الحق وزهق الباطل شعر ذهب الزور ما من باشد ؞ وظل النور ذو المنن باشد
واز کلمات قدسیه او است رضی اللہ عنه که نفیس ترین خواهش من از ان باز که عقل پیدا کردم
واز حقیقت کار آگاه شدم انیست که موتی خواهم که در وی حیات نبود وحیاتی خواهم که در وے
موت نبود یعنی موت از خود بکلیت که بقیه از خواهش وارادت در وی نبود وحیات بحق که رجوع
از ان بنفس نباشد واین کلمات در بعضی از مقالات مذکور گشته زیاده برین شرح وبیان
یابد انشاء اللہ تعالیٰ فَحِیْنَئِذٍ پس درین هنگام که ارادت خود مردی تُحْیٰی حَیٰوۃً لَا مَوْتَ
بَعْدَهَا زنده گردانیده میشوی زندگانی که نیست مرگ پس از وی وَتُغْنٰی غِنَاءً فَقْرَ
بَعْدَهٗ وتوانگر گردانیده میشوی توانگری که نیست درویشی پس از وی وَتُعْطٰی عَطَاءً
لَا مَنْعَ بَعْدَهٗ وداده میشوی وادنی که نیست نادادن پس از وی وَتُرَاحُ بِرَاحَةٍ لَا
شَقَاءَ بَعْدَهَا وخوش وشاد کرده میشوی بخوشی وشادی که نیست وغم وسختی پس از وی
وَتُنَعَّمُ بِنَعِیْمٍ لَا بُؤْسَ بَعْدَهٗ وناز ونعمت ونیکی ونرمی داده میشوی بناز ونعمتی که نیست
محنت وبدی وسختی پس از وی وَتُعَلَّمُ عِلْمًا لَا جَهْلَ بَعْدَهٗ ودانا ینده میشوی دانشی را
که نیست نادانی پس از وی وَتُؤْمَنُ اَمْنًا لَا تَخَافُ بَعْدَهٗ وبی بیم گردانیده میشوی
بی بیم گردانیدنی که ترسانیده نمی شوی پس از وی وَتُسْعَدُ فَلَا تُشْقٰی ونیک بخت
گردانیده میشوی پس از ان بدبخت گردانیده نمی شوی وَتُعَزُّ فَلَا تُذَلُّ وعزت داده
میشوی پس از ان خوار گردانیده نمی شوی وَتُقَرَّبُ فَلَا تُبْعَدُ ونزدیک گردانیده
میشوی از درگاه حق پس از ان دور گردانیده نمیشوی وَتُرْفَعُ فَلَا تُوْضَعُ وبرداشته میشوی

چون بنده از خود فانی گشت بحق باقی شد ۱۲

بمراتب علیه پس از آن فرو نهاده و انداخته نمی شوی ازان وَتُعَظَّمُ فَلَا تُحْتَقَرُ و بزرگ گردانیده میشوی پس ازان فرو گردانیده نمی شوی وَتُطَهَّرُ فَلَا تُدَنَّسُ و پاک گردانیده میشوی از همه آلودگیهای بشریت و از عیب و نقصان پس ازان آلوده کرده نمی شوی بدان حاصل که چون ظلمات بشریت بدر رفت انوار صفات ربوبیت در آمد و صفات ربوبیت لابد باقی و پاینده بود و زوال را نشاید و ازینجا معلوم گردد که الفانی لا یرد الی اوصافه بیت

الفانی لا یرد الی اوصافه ۱۲

مست جام عشق گشتم پارسائی چون کنم + خلعت شاهی بپوشیدم گدائی چون کنم بیت
اگر سالکی محرم راز گشت + به بندند بروی در باز گشت + کسی ره سوی گنج قارون نبرد
دگر برد ره باز بیرون نبرد + مشایخ گفته اند ما رجع من رجع الا عن الطریق فَيَتَحَقَّقُ فِيكَ الْأَمَانِي پس درست و ثابت می گردد در تو آرزوها یعنی هر کس هر چه آرزو کند و هر مدعا و مراد که او خواهد از تو باید وَتَصَدَّقُ فِيكَ الْأَقَاوِيلُ و درست می آید در حق تو گفتارهای مردم و هر چه در مدح و ثنای تو گویند راست بود فَتَكُونُ كِبْرِيتًا أَحْمَرَ پس میگردی تو مانند گوگرد سرخ که مس بدان طلا گردد یعنی از کمال مرتبه تکمیل میرسی دورانرا نزدیک میگردانی و مهجوران را واصل و نادان را دانا می کنی و کورانرا بینا می کنی و بیگانگانرا آشنا و بدبختان را نیکبخت میسازی و از کلمات قدسیه وست رضی الله عنه که الشیخ من یسعد الشقی بیت آنان که خاک را بنظر کیمیا کنند + آیا بود که گوشه چشمی بما کنند فَلَا تَكَادُ تُرَى

الشیخ من یسعد الشقی ۱۲

پس نزدیک نیستی تو که دیده شوی و دریافته شوی و شناخته شوی از بس عزت مقام و علو شان و غربت حال تو و در حقیقت سری که اولیاء الله را بجناب عزت حق است هیچکس را بدان راه نیست و کسی را بران اطلاع نه نصیبه خلق از ایشان جز مشاهده بعضی صفات ظاهر مانند انوار استقامت و آثار کرامت نبود اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری کلمه عموم است یارب بگروی سبحانه

اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری ۱۲

بر آن اطلاع بخشد و آگاه گرداند و در حقیقت معرفت اولیا باندازهٔ معرفت حق است سبحانه و در حکم عطائیه مذکور است سبحان من لم یجعل الدلیل علی اولیاءه الا من حیث الدلیل علیه ولم یوصل الیهم الا من اراد ان یوصله الیه وَعَزِیزًا و می شوی گرامی و ارجمند فَلَا تُمَاثَلُ پس مثل و مانند کرده نمی شوی تو بکسی و کسی بتو وَفَرِیدًا و می شوی تنها و یگانه فَلَا تُشَارَکُ پس انباز کرده نمی شوی تو کسی را و کسی ترا وَحِیدًا و می شوی یکی و بے مانند فَلَا تُجَانَسُ پس همجنس هیچگونه کرده نمی شوی تو با کس و کس با تو چنانکه منقولست که وی رضی الله عنه در مرض موت خود می فرموده انا من وراء عقولکم فلا تقیسونی علی احد ولا تقیسوا احدًا علی و در حقیقت هر چه درین مقالات مذکورست بیان حال و سلوک طریقت خود فرموده است و اشارت بر تبه و مقام خود کرده بیت خوشتر آن باشد که سرّ دلبران * گفته آید در لباس دیگران * وقال رضی الله عنه فی مایخبر عن حاله و مقامه شعر وهب لی الایام رونق صفوها * فحلا مناهلها وطاب المشرب وغدوت محظوظا بکل کریمة * لایهتدی فیها اللبیب ویخطب * ترجمه للشاه سلمه الله تعالی صد شکر که ایام بکام است مرا * دلبر برو باده بجام است مرا * باده همگی صاف و حریفان همه صاف * با اهل صفا عیش مدام است مرا * از لطف و کرم باده بجامم کردند * در جام چه باشد که بکامم کردند * در ملک حقیقت بعروسان قدم * هم خطبه و هم خطبه بنامم کردند فَرْدَ الْفَرْدِ می شوی یگانه یگانه وِتْرَ الْوِتْرِ تنها تنها و طاق طاق غَیْبَ الْغَیْبِ ناپدید ناپدید سِرَّ السِّرِّ نهان نهان یعنی در غایت یگانگی و تنهائی و ناپدیدی و نهانی که هیچکس از اولیاء وقت مانند و انباز تو نتواند شد و قدم تو از همه پیشتر و از حقیقت حال تو و از سرّیکه با خدا داری هیچکس آگاه نبود و مقام تو از همه بالاتر باشد اشارتست بمرتبه قطب الاقطابی و من کلامه رضی الله عنه و ارضاه شعر مافی الصبابة منهل مستعذب * الا ولی فیه الالذ الاطیب * مافی الوصال مکانة مخصوصة * الا ومنزلتی اعز و اقرب

بیت هرجا که بعشق مشرب شیرین است ٭ در حضرت وصل رتبهٔ تمکین است ٭ شیرین تر و والاتر ازان
نیست ٭ تعظیم من و قطب را مراتب نیست ٭ و حمل غیب الغیب بر وصول بمرتبهٔ ذات و اخفی یا بر
بمقام فنای فنا چنانکه در بعضی حواشی نوشته اند نیز صحیح است اما مناسب بسیاق کلام نیست
و الله اعلم فَحِيْنَئِذٍ تَكُوْنُ وَارِثَ كُلِّ رَسُوْلٍ وَنَبِيٍّ وَصِدِّيْقٍ پس درین هنگام می باشی
تو میراث خوار همه پیغمبران و صدیقان که آنچه از ایشان مانده از مرتبهٔ علم و دین و منصب
ارشاد و هدایت بتو میرسد چه ولایت ظل نبوتست و تالی آن مرتبت است و صدیقیت
مرتبهٔ ایست تلو مرتبهٔ نبوة که درین دو مقام مقامے دیگر فاصله نیست چنانکه مشهورست و چون
اعلی مراتب ولایت بود آن را جدا با نبوت ذکر کرده اند بِكَ تُخْتَمُ الْوِلَايَةُ بتو پایان برده
میشود یا تمام و کمال کرده میشود یا مهر کرده میشود در زمان تو مرتبهٔ ولایت و کمال تو فوق
کمالات همه باشد و قدم تو بر گردن همه فتد وَاِلَيْكَ تَصْدُرُ الْاَبْدَالُ و بسوی تو باز گشت
می کنند بعد از ورود بمقام خود و می آیند ابدال که نام طائفهٔ از اولیاست و از کلام وی رضی الله
عنه که در مقالات آینده بیاید معلوم گردد که مرتبه بدل فوق مرتبهٔ ولی است و ابدال جماعتی اند
که بر قطب بپایند و در ملازمت وی باشند و بگفته وی روند و امر و احکام او در خلق اجرا نمایند
و ازین جهت او را قطب ابدال گویند و قطب ارشاد دیگر است که تعلیم علم الهی و راه نمودن بآن
کار اوست و گاهی بیکذات هم قطب ابدال بود و هم قطب ارشاد وَبِكَ تُنْكَشَفُ الْكُرُوْبُ
و بهمت تو کشاده می شود و دور کرده میشود اندوههای سخت که دم باز گیرد وَبِكَ تُسْقَى
الْغُيُوْثُ و ببرکت تو و دعای تو آب داده میشود خلق را و فرستاده میشود بارانها وَبِكَ
تُنْبَتُ الزُّرُوْعُ و بتو رویانیده می شود کشتها وَبِكَ تُدْفَعُ الْبَلَايَا وَالْمِحَنُ عَنِ الْخَاصِّ وَالْعَامِّ
و بامداد و اعانت تو دور کرده میشود بلاها و محنتها از تمامهٔ مردم خاص و عام وَاَهْلِ الثُّغُوْرِ و از خداوندان

بیان مرتبهٔ صدیقیت

ابدال نام طائفهٔ از اولیاست

که درمیان اهل اسلام و دار الحرب واقع است و مسلمانان در آنجا بجنگ کافران مستعد باشند
و نمی گذارند که کفار در دار السلام در آیند وَالرَّاعِیْ و دور کرده میشود بلاها و محنتها از چرانندگان
مواشی یا والیان قوم وَالرَّعَایَا و از رعیتها و رعیت در اصل بمعنی باشید که آنرا بچرانند و در عرف
بمعنی عامه مردم بیاید و اینجا هر دو معنی متحمل است اگر از راعی چراننده مراد و آرنده از رعایا اراده
مواشی مناسب است و اگر والیان مراد افتد از رعایا عامه مردم مراد دارند وَالْاَئِمَّۃُ وَالْاُمَّۃُ
و از پیشوایان قوم و امت ایشان امت در اصل لغت گروه قوم از هر جنس حیوان و در شرع جماعه که بر ایشان
پیغمبری فرستاده شده باشد وَسَائِرُ الْبَرَایَا و از همه خلقان فَتَکُوْنَ شِحْنَۃَ الْبِلَادِ وَ
الْعِبَادِ پس میباشی تو شحنه شهرها و بندگان و شحنه بکسر شین گماشته سلطان بر شهر که کفایت
مهمات شهر در ضبط وی باشد فَیَنْطَلِقُ اِلَیْکَ الْاَرْجُلُ بِالسَّعْیِ وَالتَّرْحَالِ پس میرود بسوی تو
پایها مردم بشتابی و کوچ کردن تا از تو فیض برند و بمقصودی که دارند برسند وَالْاَیْدِیْ
بِالْبَذْلِ وَالْعَطَاءِ وَالْخِدْمَۃِ متر و میرود و دراز میگردد بسوی تو دستها بدر یافتن و دادن اموال
و خدمت کردن و چاکری نمودن بِاِذْنِ خَالِقِ الْاَشْیَاءِ فِیْ سَائِرِ الْاَحْوَالِ بدستوری پیدا
کننده همه چیزها در همه حال وَالْاَلْسُنُ بِالذِّکْرِ الطَّیِّبِ وَالْحَمْدِ وَالثَّنَاءِ فِیْ جَمِیْعِ الْمَحَالِ
و روان میشود و گویا می گردد و بسوی تو زبانها بیاد کردن خوب و ستودن و ثنا کردن همه جاها
وَلَا یَخْتَلِفُ فِیْکَ اِثْنَانِ مِنْ اَهْلِ الْاِیْمَانِ و اختلاف نمی کنند در خوبی و بزرگی و ولایت
تو دو کس از مسلمانان یعنی همه اتفاق میدارند به کمال تو و میگویند مردم در هنگام فریاد کردن
و مدد خواستن از تو مدد کردن ترا یَا خَیْرَ مَنْ سَکَنَ الْبَرَارِیَ وَالْعُمْرَانَ وَحَالَ ای بهترین کسیکه
سکونت کرده بیابانها را و گرد بر آمده آنها را ذٰلِکَ فَضْلُ اللّٰهِ این همه نعمتها و کرامتها و بخششها
و عنایتها فزونی کرم و نیکی کردن خداست در باب اینچنین بنده وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیْمِ

و نعمای تعالی خداوند فضل و کرم بزرگ است و بحقیقت وی رضی الله عنه این همه احوال
ومقامات بدایات ونهایات خود فرموده است و اولیا و اقطاب امت را در هر وقت و زمان
نیز میباشد و خواننده این کلمات را که متوجه جناب ولایت اوست درینجا ذوقی دیگر است که خطابها
را همه راجع بجناب وی سازد و مدح و ثنای ذات شریف وی تصور میکند و داد عشق و
محبت و استمداد و استعانت میدهد **بیت** هر خامه که صفحه هستی راند ✲ عاشق همه زان
صفات جانان خواند ✲ هرجا که سخن ز حسن و خوبی گذرد ✲ مجنون همه را صفات لیلی داند

المَقَالَةُ الخَامِسَةُ قَالَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ وَاَرْضَاهُ اِذَا رَاَيْتَ الدُّنْيَا فِي
اَيْدِي اَرْبَابِهَا چون ببینی تو دنیا را در دست خداوندان را بِزِيْنَتِهَا وَاَبَاطِيْلِهَا با آرایش
و متاعهای وی که باطل و ناچیز اند وَخِدَعِهَا و مکر و فریب او وَمَصَائِدِهَا و اسباب وی
که بان دلهای مردم را صید میکند و میربایند وَسُمُوْمِهَا اَلْقَاتِلَةِ و زهرهای وی که مانند
زهرهای کشنده اند مَعَ لِيْنِ مَسِّ ظَاهِرِهَا با نرمی سودن ظاهر وی وَضَرَارَةِ
بَاطِنِهَا و سختی و درشتی باطن وی وَسُرْعَةِ اِهْلَاكِهَا وَقَتْلِهَا و زود هلاک کردن
وی و کشتن وی لِمَنْ مَسَّهَا وَاغْتَرَّ بِهَا وَغَفَلَ عَنْ دَهَائِهَا مر کسی را که سود او را
و فریفته بوی و بیخبر شد از سختی و کارهای سخت و دشواری وَغَدْرِهَا بِاَهْلِهَا و عادتهای
وی با اهل خود بغیر بکسر غین و فتح یا عادتهای وی و در بعضی نسخ وغیرتها یعنی غیرت دنیا بر اهل خود
و رشک بردن او بایشان که نیکو او را کنند که بآخرت میل کنند و بحق پیوندند و بجز وی مشغول شوند
وَنَقْضِ عَهْدِهَا و شکستن پیمان خود را وحاصل آنکه هرگاه ببینی دنیا را در دست خداوندان
دنیا با این نقصها و قباحتها و شناعتها فَكُنْ كَمَنْ رَاَى اِنْسَانًا عَلَى الغَائِطِ بِالْبِرَازِ پس
باش تو همچون کسی که دید آدمی را نشسته بر پلیدی در جای قضای حاجت انسانی براز در اصل بمعنی صحرا

المقالة الخامسة

ف
هرگاه ببینی دنیا را در دست
خداوندان دنیا با این نقصها
و شناعتها پس باش تو
همچنین کسی که دید آدمی را
نشسته بر پلیدی در جای
قضای حاجت ۱۲۰
براز ...

وقضا واسع بادية سوأته در حالیکه ظاهر است اندام نهانی وفائحة رائحة دمنته
بوی بد او فانك تغض بصرك عن سوأته پس بدرستی که تو میپوشی چشم خود را از اندام
نهانی او وتسد على انفك من رائحته ونتنه وراه می بندی بر بینی خود از بوی ناخوش
وگندگی وی فهكذا كن في الدنيا اذا رأيتها پس همچنین باش در حق دنیا چون به بینی
متاع دنیا را بر دنیا داران غض بصرك عن زينتها بپوش چشم خود را از دیدن آرایش
دنیا وسد على انفك بما يفوح من روائح شهواتها ولذاتها و به بند راه را بر
بینی خود بانچه می دمد از بوها ناخوش شهوتهای دنیا و لذتهای دنیا لتنجو منها ومن
آفاتها تا برهی از دنیا و آسیبها او ويصل اليك قسمك منها و برسد بسوی تو نصیب تو
از دنیا وانت مهنا بها و حالانکه گوارا کرده شده است نصیب تو برای تو یا تهنیت کرده شده
تو بدان قال الله تعالى لنبيه المصطفى گفته است خدای تعالی مر پیغمبر برگزیده خود را
صلى الله عليه وآله وسلم ولا تمدن عينيك دراز مکن هر دو چشم خود را و منگر بدیده
آرزو و خواهش الى ما متعنا به بسوی چیزی که بهره مند گردانیده ایم بدان چیز از
ازواجا منهم اصناف کافران را و داده ایم ایشان را زهرة الحيوة الدنيا یعنی
و تازگی زندگانی دنیا را لنفتنهم فيه تا در فتنه بنیدازیم و بیازمائیم ایشان را در وی ورزق
ربك خير وابقى و روزیکه داده است ترا پروردگار تو از هدایت و نبوت و آنچه نهاده است
برای تو در آخرت بهتر و پاینده تر است بیت ای آنکه هوای خوش مذاقی داری ؛ از عشق بتان
دل فراقی داری ؛ رو دیده دل ز حسن فانی بربند ؛ گر میل شهود وجه باقی داری المقالة
السادسة قال في عن الخلق بحكم الله فانی شو از خلق بحکم خدا یعنی قضاء و قدر او
تا بدانی و بیابی که هر چه در عالم میرود بتقدیر اوست تعالی شانه و نمی جنبد هیچ ذره مگر بقدرت

سوءة عورت و رسوائی و چیز زشت ۱۲ صراح و قاموس [illegible] الفرح و [illegible] ۱۲

المقالة السادسة

وی تعالی و دخل نیست هیچکس را در مملکت وی بحکم وی تعالی وَعَنْ هَوَاكَ بِأَمْرِ اللهِ و فانی شو از هوای نفس خود بامر خدا که بر زبان شریعت فرموده است تا تابع گردد هوای تو چیزی را که آورده است پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم از پیش خدا یا امر او که فرموده است تعالی بیان در قرآن وَعَلَى اللهِ فَتَوَكَّلُوْا اِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِيْنَ و بر خدا توکل کنید و بسیار اید کار را یوی اگر هستید شما مسلمانان و این وجه مناسب تر است بسیاق کلام در بیان علامت این فنا چنانکه بیاید وَعَنْ اِرَادَتِكَ بِفِعْلِ اللهِ و فانی شو از خواهش تو بشهود فعل خدا و جریان آن از وی در تو تا هیچ ارادت نماند ترا جز ارادت او و نخواهی مگر آنچه او خواهد پس درین هنگام که فانی شوی از هوا و ارادت تَصْلُحُ اَنْ تَكُوْنَ وِعَاءً لِعِلْمِ اللهِ قابل و لائق آن شوی که باشی تو ظرف و محل مر علم خدا را و حاصل شود مر ترا علم لدنی و محفوظ ماند در تو آن علم فَعَلَامَةُ فَنَائِكَ عَنْ خَلْقِ اللهِ اِنْقِطَاعُكَ عَنْهُمْ پس اثر و نشان فانی شدن تو از خلق خدا بریده شدن و گسسته شدن تست از ایشان وَعَنِ التَّرَدُّدِ اِلَيْهِمْ و از آمد و شد کردن و باز گشتن بسوی ایشان وَالْيَاسُ مِمَّا فِيْ اَيْدِيْهِمْ و نومید شدن از آنچه در دست ایشان است و طمع نکردن دران بجهت آنکه آنچه مقدر است برای تو خواهی نخواهی میرسد بتو و اگر نیست فائده ندارد وَعَلَامَةُ فَنَائِكَ عَنْ هَوَاكَ تَرْكُ التَّكَسُّبِ و نشان فنای تو از هوای نفس تو گذاشتن طلب کسب و تکلف و مبالغه دران است وَالتَّعَلُّقِ بِالسَّبَبِ و ترک آویختن بسبب و تابوی فِيْ جَلْبِ النَّفْعِ وَدَفْعِ الضَّرَرِ در کشیدن سود و راندن زیان و درین کلام اشارتست با آنکه اگر کسبی و سببی باشد اما تکلف دران و مبالغه و تعلق بدان نباشد صحت توکل قادح نبود فَلَا تَتَحَرَّكُ فِيْكَ بِكَ پس نه جنبی و فکر نه کنی از برای سود و زیان نفس تو بتدبیر نفس تو وَلَا تَعْتَمِدُ عَلَيْكَ اَنْتَ و تکیه نه کنی بر دانش و تدبیر تو برای کار یا

ودخل نیست هیچکس را در مملکت وی بحکم وی فنا

نفس تو وَلَا تَذُبُّ عَنْكَ و دفع نه کنی و باز نداری از تو ضرر و محنت آفات و نفس را وَلَا تَنْصُرُ
نَفْسَكَ و یاری ندهی و ازا و نه کنی نفس ترا به تدبیر و اختیار و حول و قوت تو لٰكِنْ كِلِ الْكُلَّ
كُلَّهٗ اِلَى اللّٰهِ لیکن بسپاری این همه را بخدای تعالی زیرا که وی سبحانه همه ترتیب تدبیر
کارهای دنیا و آخرت ترا کرده است بخلق اسباب رزق و وضع شرایع و احکام و هیچ حاجت
تدبیر تو که از پیش نفس خود کنی نگذاشت لِاَنَّهٗ تَوَلَّاهُ اَوَّلًا زیرا که بدرستی که وی تعالی
بخود گرفته است همه کارهای ترا نخست فَيَتَوَلَّاهُ اٰخِرًا پس بخود میگردد آنرا پس كَمَا كَانَ
ذٰلِكَ مُفَوَّضٌ اِلَيْهِ چنانکه بود آن همه سپرده شده بسوی وی و تدبیر و اختیار و لطف و
کرم وی فِيْ حَالِ كَوْنِكَ مُغَيَّبًا فِي الرَّحِمِ در حال بودن تو ناپدید کرده شده در شکم مادر
وَكَوْنِكَ رَضِيْعًا طِفْلًا فِيْ مَهْدِكَ در حال بودن تو شیرخواره نوزاده در گهواره و چون
ترا دران هنگام که ترا نه عقل بود و نه فکر و نه تدبیر و نه اختیار و نه قوت بود و نه قدرت پرورش تو
کرد و خورش داد و اسباب و آلات تن و جان ترا مهیا ساخت پنداری که اکنون نخواهد ساخت حاشا

ابیات
فراموشت نگردد ایزد دران حال ٭ که بودی نطفه مدفون و مدهوش ٭ روانت داد و عقل و
طبع و ادراک ٭ جمال و حسن و رای و فکرت و هوش ٭ ده انگشتت مرتب کرد بر کف ٭ دو بازوت
ساخت بر دوش ٭ کنون پنداری ای ناچیز همت ٭ که خواهد کردنت روزی فراموش ٭ این همه
تدبیر و عقل حیله جوست ٭ عقل بار کیست در جای که اوست وَعَلَامَتُهٗ فَنَائِكَ عَنْ
اِرَادَتِكَ بِفِعْلِ اللّٰهِ و نشان فنای تو از خواهش تو بمشاهده فعل حق اَنَّكَ لَا تُرِيْدُ
مُرَادًا قَطُّ آنست که تو نخواهی هیچ مرادی را هرگز وَلَا يَكُوْنُ لَكَ غَرَضٌ و نباشد مر ترا
غرضی و قصدی و آرزومندی وَلَا يَبْقٰى لَكَ حَاجَةٌ وَلَا مَرَامٌ و باقی نماند مر ترا نیازمندی
بچیزی و نماند هیچ مطلبی لِاَنَّكَ لَا تُرِيْدُ مَعَ اِرَادَةِ اللّٰهِ سِوَاهَا زیرا که چون تو فانی شدی

از خواهش تو میخواهی با خواست خدا تعالی خبر خواست او را ببین حاجت و مرام از کجا ماند بلکه
یَجْرِیْ بِفِعْلِ اللّٰهِ فِیْكَ بلکه روان میگردد فعل خدا در تو بخواست تو فَتَکُوْنُ اَنْتَ اِرَادَةَ
اللّٰهِ وَفِعْلَهٗ و چون نماند در تو بز خواست حق چیزی میباشی تو مبالغةً عین ارادت خدا و
فعل وی سبحانه و تعالی سَاکِنَ الْجَوَارِحِ آرمیده تن که بهر جا نه رفته از جان روی مُطْمَئِنَّ الْجَنَانِ
آرمیده دل که بهر اندیشه پریشان نگردی مَشْرُوْحَ الصَّدْرِ کشاده سینه که بزاحمت
اغیار تنگ نیائی و همیار و بار را بر داری و شرح صدر مقامی بس عالی است تمام و کمال
جز حضرت سید السادات را صلی اللّٰه علیه و سلم میسر نیست و دیگرا نرا ازان بر اندازه متابعت
نصیبی است و قول سبحانه و تعالی الم نشرح لک صدرک بطریق امتنان اشارت بدانست و در بعضی
رسائل پاره ازان بیان کرده شده است آنجا باید نگریست مُنَوَّرَ الْوَجْهِ روشن روی که
بغم و هم دنیا تیره و ترش روی نگردی عَامِرَ الْبَاطِنِ آبادرون که از مقام حضور و جمعیت
بیرون نرفتی غَنِیًّا عَنِ الْاَشْیَآءِ بِخَالِقِهَا بی نیاز از هر چیز به پیدا کننده همه چیز از طاعت
و عبادت نیز بمعنی آنکه اعتماد بر آن نکنی و نیاز مند نشوی جز بفضل خدا و کرم وی سبحانه
تُقَلِّبُكَ یَدُ الْقُدْرَةِ میگردانند ترا دست قدرت که عبارت از فعل حق و تصریف اوست در احوال
وَیَدْعُوْكَ لِسَانُ الْاَزَلِ و میخوانند ترا زبان ازل که اشارت بامر ارادی و حکم قضا و قدر اوست
و تواند که مراد بلسان ازل کلام قدیم باشد که بدان امر و نهی میکند و اللّٰه اعلم وَیُعَلِّمُكَ رَبُّ
الْمُلْكِ و می آموزانند ترا پروردگار عالم علمی که بدان حق از باطل شناسی و آراسته و پیراسته میسازد
ظاهر ترا بعلم معامله و در بعضی نسخ رب الملل جمع ملت بمعنی دین و شریعت و این لفظ اولی و مناسب
است برعایت سجع وَیَکْسُوْكَ نُوْرًا مِّنْهُ وَالْحُلَلَ و می پوشانند ترا خلعتهای نور و حلهای
معرفت از پیش خود متنور و متجلی میگردانند باطن ترا بعلم مکاشفه وَیُنَزِّلُكَ مَنَازِلَ

ف شرح صدر مقامی بس عالیست ۱۲

ف اعتماد بر آن نکنی و نیاز مند نشوی جز بفضل خدا و کرم وی سبحانه ۱۲

مَنْ سَلَفَ مِنْ اَوْلِیٓ الْعِلْمِ الْاَوَّلِیَا و فرود می آرد ترا در منازل و در مقامات کسانیکه گذشته
اند از خداوندان علم و معرفت که پیش نیانند درین فَتَکُوْنُ مُنْکَسِرًا اَبَدًا پس چون حاصل
شد ترا علم حق و روشن شد دل تو بنور معرفت و حاصل شد فنا در فعل و ارادت وی سبحانه پس باشی
شکسته و خراب همیشه بطریق حال فَلَا یَثْبُتُ فِیْكَ شَهْوَةٌ وَلَا اِرَادَةٌ پس بر جا نمی ماند در تو
میل و خواست کَاِنَاءٍ مُنْثَلِمٍ الَّذِیْ لَا یَثْبُتُ فِیْهِ مَائِعٌ مانند آوند رخنه شده که نمی ایستد
درو آب و مانند آن وَلَا کُدُوْرَةٌ و نمی ایستد تیرگی و کثافت که همراه آن
آبست فَتَنْبُوْ عَنْ اَخْلَاقِ الْبَشَرِیَّةِ پس دور میشوی تو از سیرتهای بشریت فَلَنْ یَّقْبَلَ بَاطِنُكَ
شَیْئًا غَیْرَ اِرَادَةِ اللّٰهِ پس نمی پذیرد درون تو چیزی را جز خواست خدا تعالی عز و جل فَحِیْنَئِذٍ
یُضَافُ اِلَیْكَ التَّکْوِیْنُ وَخَرْقُ الْعَادَاتِ پس چون فانی شدی از خودی و نماند جز
فعل و ارادت در تو نسبت کرده میشود بسوی تو پیدا کردن کائنات و پاره کردن عادات
یعنی متصرف میگردانند ترا در عالم بخوارق و کرامات فَیُرٰی ذٰلِكَ مِنْكَ فِیْ ظَاهِرِ الْعَقْلِ
وَالْحُکْمِ پس دیده میشود آن فعل و تصرف از تو در ظاهر عقل و حکم وی ولیکن در باطن و
و نفس الامر فعل پروردگار است تعالی چه معجزه و کرامت فعل خداست که ظاهر میگردد بر دست بنده
بجهت تصدیق و تکریم وی نه فعل بنده است که صادر میگردد بقصد و اختیار او مثل سائر افعال
چنانکه فرموده اند وَهُوَ فِعْلُ اللّٰهِ وَاِرَادَتُهٗ حَقًّا فِی الْعِلْمِ و حالانکه آن تکوین و خرق
عادت فعل و تصرف خداست و ارادت او در نظر و یقین باطن فَتَدْخُلُ حِیْنَئِذٍ فِیْ زُمْرَةِ
الْمُنْکَسِرَةِ قُلُوْبُهُمْ پس از آن این حال فنا مقام تو میشود و متمکن میشوی در آن می درآئی
درین هنگام در گروه شکسته دلان و فانیان بر وجه ثبات و دوام اَلَّذِیْنَ انْکَسَرَتْ
اِرَادَتُهُمُ الْبَشَرِیَّةُ وَاُزِیْلَتْ شَهَوَاتُهُمُ الطَّبِیْعِیَّةُ آن کسانیکه شکسته شده تمام خواهشهای

معجزه و کرامت ... ظاهر میگردد بر دست ... ۱۲ منه

بشری ایشان دور گردانیده شده است بیلهای طبیعی ایشان و باقی شده اند بحق فَاسْتُوفِیَتْ
لَهُمْ اِرَادَةٌ رَبَّانِيَّةٌ پس از سر گرفته شده و بخشیده شده است برای ایشان وجود حقانی
و ارادتهای ربانی یعنی ارادت میکنند بارادت خدا که مقام لی مع الله ولی مسمع است وَشَهَوَاتٌ
وَظِيفِيَّةٌ و پیدا کرده شده است در ایشان خواهشهای روزمره که بحکم کل یوم هو فی شان
وی سبحانه احداث می نماید یا خواهشها که استمرار عادت ایشان بر آن گشت امانه تاتی اِلَیْهِ
نفس و طبیعت بشری چه ارباب معرفت و شهود خطوط ایشان حکم حقوق میگیرد کما قال النبی
صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ چنانچه گفته است پیغمبر صلعم حُبِّبَ اِلَیَّ مِنْ دُنْیَاکُمْ ثَلٰثٌ
دوست گردانیده شده است بسوی من بفعل و ارادت حق نه بخواهش و میل شهوت خود دوست
میدارم از دنیای شما که بخواهشهای نفسانی و میل شهوانی آنرا دوست میدارید سه چیز
اَلطِّیْبُ وَالنِّسَاءُ بوی خوش و زنان وَجُعِلَتْ قُرَّةُ عَیْنِیْ فِی الصَّلٰوةِ و گردانیده شده
است شادی و خوشی و روشنی چشم و آرام من و شهود خاص من در حالت نماز فَاُضِیْفَ
ذٰلِکَ اِلَیْهِ پس نسبت کرده شده محبت طیب و نساء بسوی آن حضرت و پیدا کرده شده
در وی صلی الله علیه و آله وسلم بَعْدَ اَنْ خَرَجَ مِنْهُ وَزَالَ عَنْهُ بعد ازانکه بر آمدن ازان
محبت و دور شد از وی آن محبت که بحکم طبیعت و شهوت بشری میباشد تَحْقِیْقًا لِمَا اَشَرْنَا
اِلَیْهِ وَتَقَدَّمَ از برای راست و ثابت گردانیدن بر آن حقیقت را که اشارت کردیم بآن و
پیش گذشت بیان آن بدانکه قرة العین کنایت است از فرح و سرور و دریافت مقصود و
و فوز بغیبت مشتق از قر بفتح قاف بمعنی قرار و ثبات چه دیده بنظاره محبوب قرار یابد و بدیدار
و آرام گیرد و بجای دیگر نگردد در حالت خوشی و ساکن بر جای خود بود و منتظر غیب محبوب
و بهر جانب نگران و در حال حزن و خوف گردان و لرزان باشد تدور اعینهم کالذی یغشی علیه

من الموت و دلیل آنست و باشتق از قرة بمعنی سردی چشم و لذت وی در مشاهده محبوب لبود نه گرمی و سوزش در دیدن اغیار و باین معنی دلدار اقرة العین نوانند و آنکه فرمود نبی الصلوٰة و گفت الصلوٰة اشارت کرد بانکه سرور و آرام وی صلی الله علیه و آله و سلم بمشاهده حق است که کانک تراه در حالت نماز حاصل است نه بنفس نماز و ثواب آن چه ترد مشاهده التفات بغیر نبود و نماز غیر حق است اگرچه آست اوست و فضل او و فرح بفضل و نعمت حق نیز مقامی عالیست چنانکه فرمود قل بفضل الله و برحمته فبذالک فلیفرحوا اما دون مقام مشاهده مفضل و منعم و فرح و سرور بذات اوست و مقام آنحضرت علیه من الصلوٰة افضلها و من التسلیمات اتمها و اکملها اعلی و ارفع است از هر که غیر اوست و ازین جهت فرمود فلیفرحوا و نگفت فلتفرح تا خطاب بحضرت وی باشد یعنی باید که فرح تو ای محب خاص من و ای محبوب مخصوص من بمن باشد نه بفضل و نعمت من و اگرچه بعضی خاصان امت و وارثان ملت وی را نیز ازین مقام شرکتی و نصیبی باشد چه قرة العین لشهود بر قدر معرفت شهود است اما چون هیچ معرفتی مثل معرفت وی صلی الله علیه و آله و سلم نیست هیچ شهودی مانند شهود وی نبود قرة العین هیچکس مثل قرة العین وی نباشد حسبی الله مقام خاص است و اگرچه دیگر نیز گویند حسبنا الله اما این بدان نماند اللهم صل علی محمد و آله و صحبه و خواص اولیا امته و وارثی مقامه و حاله و درین حدیث از حیثیت علم و روایت الفاظ تحقیقی هست که محدثان کرده اند و در شرح صراط المستقیم آنرا استیفا نموده شده است و بالله التوفیق و باید و تحقیق مقام فنا و بقا شرحی و بسطی می نماید و میفرماید قال الله گفت خدای عز و جل اِنَا عِندَ المُنكَسِرَةِ قُلُوبُهُم مِن اَجلِی من نزدیک کسانی ام که شکسته شده است دلهای ایشان از هیبت من شهود و عزت و عظمت ربوبیت من فالله تعالی لا یکون عندک حتی تنکسر جملتک پس خدای تعالی نمیباشد نزد تو و مشرف نمیگرداند ترا بمقام قرب عبدیت

حقیقی خود تا آنکه شکسته شود همه وجود تو هَوَاكَ وَاِرَادَتِكَ که عمده در شکست وجود بشریت
شکست هوای نفس وارادت قلب ست فَاِذَا انْكَسَرَتْ پس چون شکست یابد جملهٔ تو وَلَمْ
يَثْبُتْ فِيكَ شَيْءٌ و برجای نماند در تو چیزی وَلَمْ تَصْلُحْ بِشَيْءٍ سِوَاهُ وصلاحیت نداری و
بکار نیائی مر هیچ چیز را بجز خدا و فنا تمام حاصل شود اَنْشَاكَ اللّٰهُ نو پیدا میکند ترا خدای تعالی
بولادت ثانی و وجود حقانی و در بعضی نسخ لَهُ زیاده است یعنی پیدا میکند و میسازد ترا برای خود
و برای معرفت و اظهار تجلیات خود چنانکه فرموده برای موسی علیه السلام واصطفیتک لنفسی
و در مناقب و احوال وی رضی الله عنه آمده است که فرمود هر روز در خلوت خود میشنوم که می گویند
واصطفیتک لنفسی بیت دلبران آئینه سازند از برای خویش خاص ✤ تا تماشای جمالِ خود
در آنجا میکنند فَجَعَلَ فِيكَ اِرَادَةً پس پیدا میکند وی تعالی در تو ارادتی را از پیش خود
فَتُرِيدُ بِتِلْكَ الْاِرَادَةِ پس اراده میکنی بآن اراده که حق تعالی پیدا کرد در تو اینجا بقا
حاصل آمد هنوز مقام بقا بلند ترست برای تحقیق آن مقام می فرماید فَاِذَا وَجِدَتْ فِي تِلْكَ
الْاِرَادَةِ پس چون یافته شوی تو در آن اراده یعنی هنوز بقایای وجود و فراجی از این یافته شود
چنانکه باید که این اراده حقست در من پیدا شده و بدان میل و آرام گیر چنانکه خواهد فرمود و در
بعضی نسخ اینچنین آمد فَاِذَا وُجِدَ فِيكَ تِلْكَ الْاِرَادَةُ پس چون تو یافته میشود آن اراده ✤
اَنْشَاتْ فِيكَ که پیدا کرده شده است در تو كَسَرَهَا الرَّبُّ تعالی میشکند آنرا پروردگار
تعالی بِوُجُودِكَ فِيهَا از جهت وجود تو در وی فی الجمله فَتَكُونُ مُنْكَسِرَ الْقَلْبِ اَبَدًا پس چون
این اراده و فرج وجود تو همه رفت می باشی شکسته دل همیشه فَهُوَ پس وی عزّ وجل لَا يَزَالُ
يُجَدِّدُ فِيكَ اِرَادَةً همیشه نو پیدا کند در تو ارادتی را ثُمَّ يُزِيْلُهَا عَنْكَ وُجُوْدِكَ فِيهَا
پس او در میگرداند آن اراده نو پیدا کرده شده را نزد بقای تتمه از وجود تو در وی چنانکه وی

رضی اللہ عنہ در وقت انکار بعضی مردم بر پوشیدن وی جامۂ نفیس را فرمود ہذا کفن المیت وکفن المیت
اجمل وہذا بعد الفاسوة مصراع یکبار میر د ہر کسی بیچارہ جامی بارہا بیت ہزار بار بمیری و صد
ہزاران بار * ہنوز مردۂ تا دمی ز تو باقی است ہٰکَذَا اِلٰی اَنْ یَبْلُغَ الْکِتَابُ اَجَلَہٗ
ہمچنین ہر بار می میری تا آنکہ برسد آنچہ نوشتہ شدہ وتقدیر کردہ شدہ است مدت خود را یعنی
تا وقت بقا در رسد فَیَحْصُلُ اللِّقَاءُ پس حاصل میشود درین ہنگام لقای پروردگار صرف
وخالص قال اللہ تعالیٰ من کان یرجو لقاء ربہ فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک بعبادة ربہ احدا
عمل صالح اشارتست باچنین فنا کہ شائبہ از وجود وحرجی ز بود و نابود نماند وہیچ احدی و
ہیچ چیزی در وجود حق وشہود وی شریک نباشد صلاح کارخانۂ وجود سالک درینجاست
وحصول آن ہمہ فساد است فَہٰذَا ہُوَ مَعْنٰی اَنَا عِنْدَ الْمُنْکَسِرَۃِ قُلُوْبُہُمْ مِنْ اَجْلِیْ
پس اینست حقیقت معنی آنچہ پروردگار عالم میفرماید کہ من نزدیک کسانی ام کہ شکستہ دل اند
از جہت من وَمَعْنٰی قَوْلِنَا ومعنی سخن ما کہ گفتیم عِنْدَنَا وُجُوْدُکَ فِیْہِمَا ہُوَ رُکُوْنُکَ وَطُمَاْنِیْنَتُکَ اِلَیْہِمَا میل وآرام تست بسوی ارادہ ومشاہ ونظر والتفات باطن بدانچہ ہر مقام و
ہر کمال کہ نظر بر آن افتاد وملتفت باطن گشت حجاب شد بحقیقت فنا مفقود گشت واللہ اعلم
بیت تا در تو ز پندار ز ہستی باقیست * میدان بیقین کہ بت پرستی باقیست * گفتی بت
پندار شکستم رستم * این بت کہ تو پندار شکستی باقیست * باز در تحقیق مقام فنا میفرماید کہ
قَالَ اللہُ تَعَالٰی گفتہ است خدای عزوجل فِیْ بَعْضِ مَا یَذْکُرُہٗ عَنْہُ نَبِیُّہٗ در بعضی احادیث
کہ ذکر میکنند وروایت میکنند آنرا از خدای تعالیٰ پیغمبر او صلعم یعنی در حدیث قدسی لَا یَزَالُ
عَبْدِیَ الْمُؤْمِنُ یَتَقَرَّبُ اِلَیَّ بِالنَّوَافِلِ ہمیشہ است بندۂ مومن من کہ نزدیکی میجوید بسوی
من بنوافل عبادات وزیادت خیرات حَتّٰی اُحِبَّہٗ تا آنکہ دوست میدارم من کہ پروردگار جہانیانم

آن بنده را فَاِذَا اَحْبَبْتُهُ پس چون دوست میدارم آن بنده را کُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِی
یَسْمَعُ بِهٖ می باشم من شنوائی آن بنده که می شنود بآن وَبَصَرَہُ الَّذِی یُبْصِرُ بِهٖ و می
باشم بینائی آن بنده که می بیند بآن وَیَدَاہُ الَّتِی یَبْطِشُ بِهَا و می باشم دست آن بنده که میگیرد
بآن وَرِجْلَهُ الَّذِی یَمْشِی بِهَا و می باشم پای آن بنده که راه میرود بدان وَفِی لَفْظٍ اٰخَرَ
و در لفظ دیگر این حدیث این زیاده آمده فَبِی یَسْمَعُ پس بمن می شنود وَبِی یُبْصِرُ و بمن
می بیند وَبِی یَبْطِشُ و بمن میگیرد وَبِی یَعْقِلُ و بمن ادراک می کند پوشیده نماند که سابق ذکر
عقل نبود که بی یعقل متصرع بر آن گردد مگر گویند که عقل و ادراک لازم سمع و بصرست یا
درین لفظ دیگر آمده باشد و کنت عقله الذی یعقل به بیت بی یسمع و بی یبصر بی یبطش و
بی یمشی * سر یست بسی غامض تدریه ولا تفشی وَهٰذَا اِنَّمَا یَکُوْنُ حَالَةَ الْفَنَاءِ لَاغَیْرُ و
این حال نمی باشد مگر در حالت فنا نه غیر فنا پس حاصل معنی حدیث چنانکه سیاق کلام وی رضی الله
عنه دلالت می کند آن باشد که چون بکارخانه وجود بنده شکستی رسید و از هوا و شهوت و ارادت
و فعل خود برآمد و بکلی فانی گشت و جز خداوند تعالی و ارادت و فعل وی در نظر شهود وی نماند و سلطان
محبت او را از وی سلب کرد و در ربود و بفعل و ارادت وی تعالی باقی گشت و بشهود و قیومیت
حق متصرف شد همه از خدا می یابد و بخدا می یابد بیت رفت از میان همی خدا ماند و خدا * الفقر
اذا تم هو الله آنیست بیت کی بود ز ما جدا مانده * من و تو رفته و خدا مانده * بدانکه اشارت
آنحضرت رضی الله عنه بمقام فنای مطلق است که جامع مراتب فناست و تسمیه این مقام بقرب
نوافل و تخصیص آن بفنای صفات و اثبات مقام دیگر فوق آن که آنرا قرب فرائض گویند و
مقامی دیگر جامع هر دو تحقیق اصطلاح جدید است از بعضے متاخرین صوفیه پس متوهم نگردد که آنچه در
کتاب اشارت بآن رفت مرتبه نهایت کمال نیست و این سخن در بعضے مقالات که در اواخر کتاب

بباید زیاده برین بسطی و تفصیلی بباید که تشفی بخشد انشاء الله تعالیٰ بعد ازان اشارت
می نماید بحاصل و نتیجهٔ فنا و بقا که ولی را در اقامت دار دنیا و معاشرت و مخالطت با اہل
عالم حاصل می گردد و بانحال زندگانی میکند و می فرماید فَاِذَا فَنِیْتَ عَنْكَ وَعَنِ
الْخَلْقِ پس چون فانی شدی تو از تو و از خلق وَالْخَلْقُ اِنَّمَا هُوَ خَیْرٌ وَّ شَرٌّ
و خلق نیست مگر نیک و بد وَكَذَا اِلَیْكَ اَنْتَ خَیْرٌ وَّشَرٌّ و همچنین تو نیکی و بدی فَلَمْ تَرْجُ
خَیْرَهُمْ وَلَا تَخَافَ شَرَّهُمْ پس چون چنین شوی که امید نداری نیکی ایشان را و نه ترسی
بدی ایشانرا بَقِیَ اللهُ وَحْدَهٗ باقی ماند در نظر شهود خدا تنها و چنان نماید که نیست موجود
گردی كَمَا كَانَ قَبْلَ اَنْ یَّخْلُقَ چنانکه بود پیش از وجود خلق فَفِیْ قَدْرِ اللهِ خَیْرٌ وَّشَرٌّ
پس در تقدیر خداست نیکی و بدی و تعلق گرفته است قضا و قدر وی تعالیٰ بهمه نیک و بد
فَیُؤْمِنُكَ مِنْ شَرِّهٖ پس امین گرداند ترا از شر قدر که تقدیر کردهٔ اوست وَیُغْرِقُكَ فِیْ
بِحَارِ خَیْرِهٖ و غرق گرداند ترا خدای تعالیٰ در دریای خیر قدر و آنجا جز خیر در نظر شهود نماند
چه نسبت بحق و خالقیت وی که یکذره بی حکمت نبود و همه حسن خیر است و قبح و شر اضافت بنده
است که فعل او متعلق نهی شده است و بتحقیق فعل شر شر است نه خلق شر و هو العزیز الرحیم الذی
احسن کل شیئ خلقه که در قرآن مجید میفرماید اشارت باوست بیت کفر هم نسبت بخالق
حکمت است + چون بما نسبت کنی کفر آفتست + فَتَكُوْنَ وِعَاءً لِّكُلِّ خَیْرٍ پس میباشی
تو ظرف و محل هر نیکی وَمَنْبَعًا لِّكُلِّ نِعْمَةٍ وَّسُرُوْرٍ وَّحُبُوْرٍ وَّنُوْرٍ وَّضِیَاءٍ
وَّاَمْنٍ وَّسُكُوْنٍ و باشی تو چشمهٔ زاینده مر هر نعمت را و خوشی و آراستگی را و روشنائی
و ایمنی و آرام را نور و ضیا هر دو یک معنی است و در بعضی مواضع فرق نیز می نهند ضیا
آنچه بالذات بود و نور آنچه بالعرض باشد چنانکه در قرآن عظیم شمس را ضیا خواند و قمر را نور کتب

که مقتبس از نور شمس ست چنانکه مشهور ست والله اعلم یعنی منبع هر روشنائی شوی ذاتی و عرضی
و درونی و بیرونی چنانکه در دعا ماثوره آمده که اللهم اجعل فی قلبی نورًا و فی نفسی نورًا و فی
بصری نورًا و فی سمعی نورًا و فی لسانی نورًا و اجعل عن یمینی نورًا و عن شمالی نورًا و من فوقی
نورًا و من تحتی نورًا و من امامی نورًا و من خلفی نورًا و اعطنی نورًا و عظم لی نورًا و اجعلنی نورًا
و نور اسم اقدس الهیت تعالی شانه ازینجا خواندند آن مرد عارف این بیت را ع سرتا
پایم فدای سرتا پایت فالفناء هو المنی و المبتغی و المنتهی پس همین فناست آرزوی
ایشان سالکان مطلوب و منتهای مطالب ایشان و محل و مرد منتهی الیه سیر الاو
لیاء و نهایت و باز گشت که منتها میگردد بآن سیر و سلوک دوستان خدا گفته اند که تمامی
سلوک که عبارت از سیر الی الله ست بفناست و دروازه ولایت که چون درو در آمدند بشبه
ولایت رسیدند فناست و معنی انتها انیست و منتهی آنکه باین مقام رسیده باشد و هرگاه تا
اینجا رسیدند بحلیه کمال متحلی گشتند بعد ازان بقا است و ابتدای سیر فی الله است و درا
مقام تجلیات صفات حق تربیت یافته بمرتبه تکمیل برسند پس ازان سیر من الله است که برای
تکمیل ناقصان ازان مقام فرو می آیند بیت قاصد از زیر آید از چرخ بلند + تا شکسته
پایگان بروی تنند + بعد ازوی سیر دیگر الی الله است و انقطاع مطلق از خلق که اخترت
الرفیق الاعلی اشارت بدانست و بعد ازین سیر سلسله ارشاد و تکمیل منقطع است اما امداد و اعانت
بعضی از خواص کمل اولیا را بوجود حیات معنوی باقی ست مصراع قدمات قوم و هم فی الناس
احیاء بیت هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق + ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما + واین
امری محقق است نزد ارباب طریقت و اهل کشف و در قواعد و احکام شریعت چیزی منافی
آن نیست و در مواضع دیگر درین مقام زیاده برین کلام واقع شده و درینجا که مجال گفتگو

ف: و دو اسم اقدس الهی است ۱۲
ف: مقام فنا ۱۲
ف: تفصیل بقا و ولایت ۱۲

تنگ است این قدر بس است داین سخن در اولیاست آنا انبیا صلوات الله و سلامه علیهم بجای
حقیقی بیاوی حی و باقی و متصرف اند درینجا سخن نیست ابدلا ازان در شرح مقام فنا و بیح
آن می فرمایند وَهُوَ الْاِسْتِقَامَةُ الَّتِیْ طَلَبَهَا مَنْ تَقَدَّمَ مِنَ الْاَوْلِیَاءِ وَالْاَبْدَالِ
عَلَیْهِمَا السَّلَامُ و فنا عبارت است از استقامتی که طلب داشته اند آنرا کسانیکه پیش رفته اند
از اولیا و ابدال که سالک صراط مستقیم اند و اشارت اَلَّذِیْنَ اَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ برایشانست و
مغضوب علیهم گرفتاران نفس و هوا و فرو رفتگان در ورطهٔ بعد و حرمان وَالضَّالِّیْنَ آنانکه قصد
سلوک این طریق بکنند و ناگاه بوسوسهٔ نفس و شیطان در چپ و راست افتند و بالجمله استقامت
که سلوک صراط مستقیم و دوام و ثبات برآنست و مرجع و مآل و نتیجهٔ آن فناست اَنْ تَفْنَوْا
عَنْ اِرَادَتِهِمْ وَتَتَبَدَّلَ بِاِرَادَةِ الْحَقِّ عَزَّ وَجَلَّ و مطلوب ایشان نیست که فانی
شوند از ارادت خود و بیاید بجای ارادت ایشان ارادهٔ حق و باقی شوند بآن فَیُرِیْدُوْا
بِاِرَادَةِ الْحَقِّ پس بخواهند بخواست حق عزوجل اَبَدًا اِلَی الْوَفَاتِ همیشه تا وقت وفات
و رفتن ازین عالم که منتهای جریان احکام و اعمال و احوال کن و مکن تا آنجاست فَلِهٰذَا
سُمُّوْا اَبْدَالًا الخ پس ازین جهت یعنی ازجهت تبدل ارادت ایشان بارادت حق نام
کرده شده اند ابدال و ازجهت آن نیز ایشان را ابدال گویند که خالی نمی ماند از ایشان دنیا
اگر یکی رفت در بدل او دیگر آید و بعضی از عرفا گفته اند که ازان جهت نیز ابدال میگویند
که بدن مکتسب بدل خود بجا میگزارند خود جای دیگر میروند یا برعکس فَذُنُوْبُ
هٰؤُلَاءِ السَّادَاتِ اَنْ یُّشْرِکُوْا اِرَادَةَ الْحَقِّ بِاِرَادَتِهِمْ پس چون ایشان بمرتبه
رسیده اند که گناهان مردم دیگر ارتکاب مناهی الهیست و گناهان ایشان آنست که انباز
گردانند خواست حق را بخواهش خود عَلٰی وَجْهِ السَّهْوِ وَالنِّسْیَانِ و آن نیز بطریق غفلت فراموشی

ف: اما انبیا یعنی بجای حقیقی یابی حی و باقی و متصرف اند ۱۲

بمعنی نیز ابدال ۱۲

است وَغَلَبَةِ الحَالِ وَالدَّهْشَةِ وتحیت خیره شدن وزور آوردن حال ودہشت حیرت در
مشاہدہ جلال کہ سررشتہ گم کنند در رعایت اعتدال واستقامت از دست دہند فَيُذْكِرُهُمُ اللّٰهُ
تَعَالٰى بِرَحْمَتِهٖ بِالتَّذْكِرَةِ وَالْيَقْظَةِ پس در می یابد ایشان را خدای تعالیٰ بسبب مہربانی و
لطف خود کہ با ایشان دارد بہ بیداری وہوشیاری ویاد دادن چنانکہ آیۂ کریمہ ان الذین
اتقوا اذا مسہم طائف من الشیطان تذکروا فاذا ہم مبصرون دلالت دارد بر آن فَيَرْجِعُوْنَ
عَنْ ذٰلِكَ پس باز می گردند از ان غفلت وفراموشی وَيَسْتَغْفِرُوْنَ رَبَّهُمْ وطلب آمرزش
میکنند پروردگار خود را از اشتراک در ارادت حق اگرچہ بفراموشی وغلبۂ حال بود اِذْ لَا مَعْصُوْمَ
عَنِ الْاِرَادَةِ اِلَّا الْمَلٰئِكَةَ واشتراک ارادت حق بارادت خود از ایشان از جہت آن
واقع میشود زیرا کہ نیست نگاہداشتہ شدہ از ارادت وخواہش وشریک گردانیدن آن
بارادہ حق مگر فرشتگان کہ عُصِمُوْا عَنِ الْاِرَادَةِ کہ نگاہداشتہ شدہ از ارادہ از جہت عدم
وجود بشریت ولوازم آن در ایشان وَالْاَنْبِيَاءُ عُصِمُوْا عَنِ الْهَوٰى وپیغمبران صلوات
اللّٰہ علیہم اجمعین نگاہداشتہ شدہ اند از ہوای نفس واز اینجا لازم نیاید تفضیل ملائکہ بر انبیا چہ
تفضیل در اینجا بمعنی کثرت ثواب است نہ بعصمت ذاتی وتجرد جوہر وتحقیقہ فی موضعہ وَبَقِيَّةُ
الْخَلْقِ مِنَ الْجِنِّ وَالْاِنْسِ الْمُكَلَّفِيْنَ لَمْ يُعْصَمُوْا مِنْهُمَا وباقی ہمہ خلائق از پریان
وآدمیان کہ تکلیف کردہ شدہ اند بشرایع واوامر ونواہی نگاہداشتہ نشدہ اند از ارادت وہوا
غَيْرَ اَنَّ الْاَوْلِيَاءَ يُحْفَظُوْنَ عَنِ الْهَوٰى وَالْاَبْدَالَ عَنِ الْاِرَادَةِ وَلَا يُعْصَمُوْنَ مِنْهُمَا
جز آنکہ اولیا محفوظ اند از ہوا وابدال محفوظ اند از ارادت ولیکن معصوم نیستند اولیا وابدال
از ارادت عَلٰى مَعْنٰى اَنَّهٗ يَجُوْزُ فِيْ حَقِّهِمُ الْمَيْلُ اِلَيْهِمَا فِي الْاَحْيَانِ عدم عصمت باینمعنی است
کہ روا است در حق اولیا میل بہوا ودر حق ابدال میل بارادت در وقتہا کہ در وقت غفلت وفراموشی

فائدہ: نہ انبیاء ۱۲ ... تفضیل ملائکہ ... ۱۲
ف۲ معصوم نیستند در حق اولیاء میل بہوا ودر حق ابدال میل بارادت در وقتہا ۱۲

وغلبهٔ حال و دهشت و حیرت است و جز آن اند اسباب آفت و معصیت و هفوت ثُمَّ یَتَدَارَکُهُم اللّٰهُ پستر در یابد ایشان را خدای تعالیٰ عز و جل بِالْیَقْظَةِ بِرَحْمَتِهٖ به بیداری و هوشیاری و رجوع و استغفار برحمت خود و نمیگزارد و مُصِر نمیگرداند ایشان را در آنحال پس فرق آمد میان عصمت و حفظ عصمت آن بود که قطعًا خطا و معصیت راه نیابد و حفظ آنکه اگر راه یابد نه ایستد و زود بدر رود و بتوبه و استغفار و رحمت پروردگار محو گردد و اینست معنی آنکه بعضی اکابر گفته اند که عصمت پیش از معصیت است و حفظ بعد از وی و آنکه انبیا معصوم اند و اولیا محفوظ واللّٰه اعلم

اَلْمَقَالَةُ السَّابِعَةُ

مقالهٔ هفتم

قال رضی اللّٰه عنه وارضاه اُخْرُجْ مِنْ نَفْسِكَ بیرون آ از هوای نفس تو و بتابعت وی وَتَنَحَّ عَنْهَا و یکسو شو از وی و در پی وی مرو وَانْعَزِلْ مِنْ مُلْكِكَ و بیگانه شو و بیرون آی از مملکت وجود خود و هرچه حکم و تصرف تو در آن میرود و تواند که ملک بکسر میم باشد اما عزل بملک بضم میم مناسب است وَسَلِّمِ الْكُلَّ اِلَى اللّٰهِ و بسپار همه را بخدای عز و جل تا هرچه خواهد بکند و تابع امر و حکم او باش در احکام و اوامر شرعیه بامتثال و در قهریه بتسلیم فَكُنْ بَوَّابَهٗ عَلٰى بَابِ قَلْبِكَ پس باش دربان خدای تعالیٰ بر در دل تو و بنشین بر در دل بیت رو بر در دل بنشین کان دلبر خرگاهی + وقت سحری آید یا نیم شبی باشد + اگرچه نیز گفته است بیت مبر امید که محرم بشد و یار نیامد + که گه آید وی و بیگه نه همه در سحر آید + پس همیشه باید دربان دل و پاسبان وقت بود وَامْتَثِلْ اَمْرَهٗ و فرمانبرداری کن امر خدای را تعالیٰ شانه فِیْ اِدْخَالِ مَنْ یَّاْمُرُكَ بِاِدْخَالِهٖ در در آوردن کسی که می فرماید وی تعالیٰ ترا بدر آوردن آنکس که در درون دل از ذکر وی و ذکر رسول وی و دوستان وی و اوامر و نواهی وی وَانْتَهِ بِنَهْیِهٖ فِیْ صَدِّ مَنْ یَّاْمُرُكَ بِصَدِّهٖ و باز مان بباز داشتن وی سبحانه و عمل کن بدان در باز داشتن کسی که میفرماید خدای تعالیٰ بباز داشتن آن کس

از در آمدن در دل از خیال معصیت ولایعنی و هرچه جز ذکر مولیٰ تعالیٰ است و متعلق است بدان
چنانکه ملکی در بان را بر در می نشاند هر کرا می فرماید که در آید میگزارد و هر که را نمیفرماید نیاید
نمیگزارد وَلَا تُدْخِلِ الْهَوٰى فِيْ قَلْبِكَ بَعْدَ اَنْ خَرَجَ مِنْهَا پس نه در آر هوای نفس را
در دل خود بعد از انکه بیرون آمد هوای از دل با یمان و توبه و انابت چه افتادن در معصیت
بعد از توبه سخت تر و زیان کننده تر است چنانکه گفته اند النکسة اشد من المرض فَاِخْرَاجُ الْهَوٰى
عَنِ الْقَلْبِ بِمُخَالَفَتِهٖ وَتَرْكُ مُتَابَعَتِهٖ پس بیرون آوردن از هوا از دل بمخالفت هوای
نفس و گذاشتن پیروی ویست فِي الْاَحْوَالِ كُلِّهَا در همه حال وَاِدْخَالُهٗ فِي الْقَلْبِ بِمُتَابَعَتِهٖ
وَمُوَافَقَتِهٖ و در آوردن هوا در دل به پیروی کردن هواست و موافقت نمودن آنرا فَلَا
تُرِدْ اِرَادَةً غَيْرَ اِرَادَتِهٖ پس خواست مکن هیچ خواستی جز خواست حق عزوجل چه هرچه وی
خواست و تقدیر کرد همان شود وَغَيْرُ ذٰلِكَ مِنْكَ تَمَنِّيْ و خواست تو جز خواست حق آرزوی
است از تو و هوای نفس و آرزوها باطلست و اثری ندارد وَهُوَ وَادِي الْحُمَقَاءِ و آرزو
و هوا وادی بیعقلان و گولان ست که در بادیه نفس حیران و سرگردان میگردند وَفِيْهِ حَتْفُكَ
وَهَلَاكُكَ و افتادن درین وادی سبب مرگ تست و هلاک تست در ظاهر و باطن وَسُقُوطُكَ
مِنْ عَيْنِهٖ و سبب افتادن تست از نظر رحمت و عنایت حق وَحِجَابُكَ عَنْهُ و پرده تست
باز دارنده ترا از شهود حق و معرفت وی پس باید که بتقدیر و ارادت پروردگار تعالیٰ راضی
باشی و خلاف آن اراده نه کنی و نیندیشی و آرزو نبری و با وجود آن از دایره امر و نهی بیرون
نروی چه وی سبحانه و تعالیٰ چنانکه قضا و قدر ساخته امر و نهی نیز ساخته چنانکه می فرماید اِحْفَظْ
اَبَدًا اَمْرَهٗ نگاهدار همیشه رعایت کن امر پروردگار خود را وَاِنْتَهِ اَبَدًا نَهْيَهٗ و باز مان
همیشه نهی اورا وَسَلِّمْ اَبَدًا اِلَيْهِ مَقْدُوْرَاتَهُ و بسپار همیشه بسوی وی قدر کرده شده اورا

ف — افتادن در معصیت بعد از توبه سخت‌تر و زیان کننده‌تر است ۱۲

ف ۲۰ — هوای نفس و آرزوها باطلست و اثری ندارد ۱۲

حاصل کار دین مسلمانی این سه چیز است فرمانبرداری کردن فرمودهٔ آلهی باز ماندن از نافرموده و راضی بودن بقضای وی تعالی چنانکه در مقالهٔ نخستین ازین فتوح الغیب فرمودند لابد لکل مؤمن فی سائر الاحوال من ثلثة اشیاء امر یمتثله و نهی یجتنبه و قدر یرضی به انتهی وَلَا تُشْرِكْ بِشَيْءٍ مِنْ خَلْقِهٖ و انباز مگردان خدای تعالی را بچیزی از پیدا شده های وی تعالی فَاِرَادَتُكَ وَهَوَاكَ وَشَهَوَاتُكَ كُلُّهَا خَلْقُهٗ پس خواست تو و هوای نفس تو و میلها و آرزوهای تو همه پیدا کرده شدهٔ خدای تعالی اند فَلَا تُرِدْ وَلَا تَهْوِ وَلَا تَشْتَهِ پس خواست مکن و دوست مدار و میل چیزی مکن لِئَلَّا تَكُوْنَ مُشْرِكًا تا آنکه نباشی تو شرک آرنده بخدای عزوجل شرک خفی آما دعا و سوال از حضرت ربوبیت و از قبیل ارادت و شهوت نیست بلکه عبودیتی است که بنده بقصد امتثال امر آلهی سبحانه و تعالی بجامی آرد و همچنانکه نماز نزد در آمدن وقت مامور به است دعا نیز نزد در ود بلا و خوف نزول آن مامور به است ولیکن نماز فرض است و دعا فرض نیست و دعا نیز اگر بطریق شهوت نفس و عجلت بشری باشد چیزی نیست و بالجمله ارادهٔ عبد اگر موافق ارادهٔ حق افتد و بارادهٔ وی و امر وی اراده کند بحقیقت اراده نیست و منظور باید که آن حیثیت باشد نه این فرد دوست دارم خویشتن را نه از برای خویشتن + بلکه بهر آنکه دلبر دوست میدارد مرا + استغراق و اضمحلال دیگر است که اصلا شعور و ادراک نماند والله اعلم قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی گفته است خدای عزوجل فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَآءَ رَبِّهٖ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَّلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهٖٓ اَحَدًا پس کسیکه امیدوار و لقای پروردگار خود را پس باید که بکند کار نیک و شریک نگرداند در عبادت پروردگار خود هیچ یکی را لَيْسَ الشِّرْكُ عِبَادَةُ الْاَصْنَامِ فَحَسْبُ شرک نه همین پرستش بتان است وبس بَلْ هُوَ مُتَابَعَتُكَ لِهَوَاكَ بلکه شرک پیروی کردن تست مر هوای نفس ترا فَاَنْ تَخْتَارَ مَعَ رَبِّكَ عَزَّ وَجَلَّ شَيْئًا سِوَاهُ مِنَ

ف: حاصل کار دین مسلمانی سه چیز است ۱۲

ف: دعا و سوال از حضرت ربوبیت از قبیل شهوت و ارادت نیست بلکه عبودیت است ۱۲

ف: اضمحلال نیست شدن منتخب ۱۲

ف: شرک نه همین عبادت اصنام است وبس ۱۲

وَالاٰخِرَةُ وَمَا فِیْهِمَا و برگزیدن تست با پروردگار تو چیزی را که جز اوست از دنیا وانچه در دنیا
ست واز آخرت وانچه در آخرت است فَمَا سِوَاهُ پس هرچه جز خداست واز برای خداست
عَزَّ وَجَلَّ غَیْرُهٗ غیر اوست شیخ امام عالم عارف باللہ علی متقی قادری شاذلی رحمۃ اللہ علیہ
در رساله تبیین الطّریق می فرماید معنی قرب حق بعد سالک است از غیر وی و معنی وصل قطع از غیر
وی و غیر منحصر است در منهی و مباح و مراد بمباح و اشتغال بمخلوقات از آسمان و زمین و کوه و دریا
و سنگ و درخت و اسباب معیشت و جز آن علوم متعلّق بآن پس بعد سالک از منهیات بی و
هول وی از مباحات قرب ناقص است و با وهول از مباحات قرب تام پس هر قدر که بعید و
منقطع است سالک از غیر قرب و واصل ست بخدای عزّ و جل بیت قرب نے بالا و پستی رفتن است
قرب حق از حبس هستی رستن است فَاِذَا کُنْتَ اِلٰی غَیْرِہٖ فَقَدْ اَشْرَکْتَ بِهٖ عَزَّ وَجَلَّ غَیْرَهٗ
پس چون میل کردی و ساکن شدی و آرام گرفتی بغیر حق پس تحقیق شریک گردانیدی بوی
غیر او را بیت غیر حق یک ذرّه کان مقصود تست + تیغ لا برکش که آن معبود تست فَاحْذَرْ
وَلَا تَرْکُنْ پس پرهیز کن و ساکن مشو بغیر حق وَخَفْ وَلَا تَاْمَنْ و بترس و ایمن مشو
وَفَتِّشْ و کاوش کن حقیقت حال خود را تا دقائق و خفایای شرک بیابی و بنگری در خود
وَلَا تَغْفَلْ و غافل و بیخبر مباش فَتَطْمَئِنَّ پس آرام گیری بماسوای حق ورنه که این آرام
و سکون بماسوای مخصوص به متمنیات و شهوت دنیا و مطالب مقاصد آن باشد بلکه شامل احوال
و مقامات سلوک و قرب نیز هست چنانکه می فرماید وَلَا تَنْسُبْ اِلٰی نَفْسِكَ حَالًا وَلَا مَقَامًا
و نسبت مکن بسوی نفس خود حالی را و نه مقامی را که حاصل شده است ترا وَلَا تَدَّعِ شَیْئًا مِنْ
ذٰلِكَ و دعوی مکن چیزے را از ان حال و مقام سیاق کلام در آنست که نهی ازین اضافت
بطریق سکون و طمانیت بعدم ادعای احوال و مقامات و اعلام و اخبار بدان مر اغیار را جهت منافات

بمقام فنا و ترک ارادت و ہوا و شہوت ولیکن از سیاق آن ظاہر میشود کہ این وصیت است
مر سالک طریق کمال را بملاحظہ و مراقبۂ قدرت و تصریف و تغییر و تبدیل وی تعالیٰ شانہ و
احوال و مقامات ابد را تا ثانی الحال خجل نگردد و دروغ گو نہ بر آید چنانکہ میفرماید فَاِنْ
اُعْطِیْتَ حَالًا وَ اُقِیْمْتَ فِیْ مَقَامٍ پس اگر دادہ شود ترا حالی یا استادہ کردہ شوی تو در مقامے
فَلَا تُخْبِرْ اَحَدًا اَشْیَئًا مِنْ ذٰلِکَ پس آگاہ نگردان ہیچ یکی را بچیزی ازان حال و
مقام فَاِنَّ اللّٰہَ پس بدرستی کہ خدای عزوجل کُلَّ یَوْمٍ ھُوَ فِیْ شَاْنٍ ہر روز در کار است
فِیْ تَغْیِیْرٍ وَّ تَبْدِیْلٍ در تغییر دادن و تبدیل نمودن احوال و صفات خلائق و محو و اثبات کائنات
وَاِنَّہٗ یَحُوْلُ بَیْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِہٖ و بدرستی کہ قدرت خدا حائل و حاجز است میان مرد و دل
وی و مالک و متصرف است بر آن بفسخ ہمم و نقض عزایم و تغییر مطالب و تبعید مقاصد فَیُزِیْلُکَ
عَمَّا اَخْبَرْتَ بِہٖ پس شاید کہ دور گرداند ترا از چیزیکہ خبر دادہ و آگاہ گردانیدہ مردم را بدان
حال و مقام وَ تُغَیِّرُکَ عَمَّا تَخَیَّلْتَ ثَبَاتَہٗ وَ بَقَاءَہٗ و تغیر دہد ترا از حال و مقامی کہ خیال
کردہ تو بر جای بودن آنرا و دائم بودن آنرا فَتَخْجِلُ عِنْدَ مَنْ اَخْبَرْتَہٗ بِذٰلِکَ پس شرمندہ
شوی نزد کسی کہ خبر دادہ و آگاہ کردہ او را بدان حال و مقام و ظاہر گردد کذب دعوی و دوام
و بقای آن حال و مقام و پیدا آید خیبت و خسران بعدم خوف از قہر و عظمت جناب الٰہی تعالیٰ
و قدرت وی بر تقدیر و تبدیل احوال بندگان بَلْ اَحْفَظْ ذٰلِکَ فِیْکَ وَلَا تَعُدُّہٗ اِلٰی
غَیْرِکَ بلکہ نگاہدار آنرا در باطن خود و متجاوز مگردان آنرا بسوی غیر خود و مگو با کسی فَاِنْ کَانَ
الثَّبَاتُ وَ الْبَقَاءُ فَتَعْلَمُ اَنَّہٗ مَوْھِبَۃٌ پس اگر یافتہ شود ثبات و بقا مر آن حال و مقام را پس
پس میدانی کہ آن بخشایش است از حق وَ تَسْئَلُ التَّوْفِیْقَ لِلشُّکْرِ وَ اسْتِزَادَتِہٖ و سوال میکنی
از خدا توفیق مر شکر این نعمت و موہبت را و طلب زیادتی آن کہ لازمۂ شکر است وَاِنْ کَانَ غَیْرَ ذٰلِکَ

واگر هست غیر ثبات و بقا که زوال و فنای آن حال و مقام است كَانَ فِيهِ زِيَادَةُ عِلْمٍ وَ
مَعْرِفَةٍ میباشد در وی زیادهٔ علم و معرفت بصفات حق از قدرت بر تصریف و تغییر و تبدیل و اعدام
و افنای و سطوت و جلالت و غیر آن از صفات قهریه وَنُورٍ وَتَيَقُّظٍ وَتَأْدِيبٍ و میباشد زیادتِ
روشنائی که لازم و نتیجهٔ علوم و معرفتست و زیاده بیداری و هوشیاری بجهت عبرت و استدلال
و قیاس و بتغییر و تبدیل اینحال بر جریان آن در سائر احوال و اوضاع و میباشد زیادت ادب
کردن و سیاست نمودن مولی تعالی مر بندهٔ خود را تا بحال خود مغرور نشود و از قدرت وی
غافل نگردد و از مکر وی ایمن ننشیند و زیادت بجهت آن فرمود که مؤمن از اصل این صفات
خالی نبود و رود این حال موجب نما و زیادت آنها خواهد بود یا زیادت نسبت بحال ثبات و
بقا باشد چه در لطف و تجلّی بصفات لطیفه و احتمال غفلت در کون بدان و اشتغال بنفس و
راحت و آسایش وارد بخلاف قهر و ورود قهریات که آنجا تجرّد و انفراد از ماسوای و توحید
و جهت بجناب حق بیشتر و قوی تر است اگرچه تعرّف در هر دو حال موجود است و تحقیق هر چه وارد
و نازل میشود از جناب حق از قهر و لطف و مقصود وی تعالی از ایراد و انزال آن تعرّف
و شناسا گردانیدن بنده است بخود تعالی و تواند بود که مراد بزیادت علم و معرفت و نور
و تیقظ و تادیب حصول المعنی باشد که بداند و آگاه گردد و دریابد که مقصود حیات عزّت از ازاله
و افنا تربیت و تادیب اوست نه قهر و غضب پس ناامید نگردد که آن حال یا بهتر از آن باز آید
و عطا فرماید پس نزد ثبات و بقای حال و مقام ایمن نباید بود و در زوال و فنای آن ناامید
نباید شد چنانکه میفرماید قَالَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ مَا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنْسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا
أَوْ مِثْلِهَا آنچه منسوخ میگردانیم آیتی از آیات قرآن را یا فراموش گردانیم آیتی را از آن می آریم
آیتی را بهتر از آن یا مانند آن أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللّٰهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ آیا نمیدانی که خدا تعالی

برهمه چیز قادر است که هم نسخ میتواند کرد پس امین چگونه توان نشست و بهر ازانکه نسخ کرد با
مانند آن هم میتواند آورد پس نا اُمید چون توان شد بیت نا امیدی بر ارباب طریقت کفر
است + گر دری بسته شد ای دل دگری بکشاید + هله نومید نباشی گرت آن یار براند + گرت
امروز براند که نه فردات بخواند + گه بلطفم می نوازد گه بنازم می کشد + زنده می سازد مرا آن شوخ
بنازم می کشد + فَلَا تُعْجِزُ اللّٰهَ قُدْرَتُهُ پس عاجز مدان خدا را در قدرت وی تا گوئی که مانند آن
حال و مقام رفته را باز نمیتواند آورد که وی بر همه چیز قادر است هم بر بردن و هم بر باز آوردن
وَلَا تَتَّهِمْهُ فِي تَقْدِيرِهِ وَتَدْبِيرِهِ و تهمت منه بروی تعالی در تقدیر و تدبیر وی تا گمان بری
که در بردن آن حال و باز آوردن آن خطا کرده و غلط کرده تدبیر پایان کار نگریستن و
تقدیر اندازه کردن خدا حکمی را بر بنده بیت یارم نکند غلط شماری که کند + جوری نکند در
اختیاری که کند وَلَا تَشُكَّ فِي وَعْدِهِ و شک و شبه مکن در راستی وعدهٔ او که در آسان گردانیدن
دشواری و کشادن بستگی و بردن اندوه و باز آوردن رفته کرده است فَلْيَكُنْ لَكَ فِي
رَسُولِ اللّٰهِ پس باید که باشد ترا در پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم اُسْوَةٌ حَسَنَةٌ خصلتی
نیک که اقتدا و متابعت کرده شود در وی نُسِخَتِ الْآيَاتُ وَالسُّوَرُ النَّازِلَةُ عَلَيْهِ نسخ
کرده شد آیتها و سورتهای فرود آینده بروی الْمَعْمُولُ لَهُ بِهَا کار کرده شده بدان الْمَقْرُوَّةُ
فِي الْمَحَارِيبِ خوانده شده در محرابها الْمَكْتُوبَةُ فِي الْمَصَاحِفِ نوشته شده در مصحفها وَرُفِعَتْ
وَبُدِّلَتْ و برداشته شده و تغیر داده شده وَأُثْبِتَتْ غَيْرُهَا مَكَانَهَا و آورده شد آیات و سور دیگر
غیر آن آیات و سور بجای آنها وَنُقِلَ و برده شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم اِلَى غَيْرِهَا بسوی
غیر آن آیات و سور با وجود اینهمه ثبات و قرار آنها و چون با آنحضرت صلی الله علیه وسلم معامله چنین
رفته است آنرا که تابعان و پیروان وی اند نیز همان متوقع و مترقب است از بردن و آوردن هٰذَا

فِي ظَاهِرِ الشَّرْعِ آنچه مذکور شد از تغییر و تبدیل در حق آنحضرت صلی الله علیه وسلم بنسخ آیات
و رفع تبدیل آن و اثبات آیات دیگر بجای آن در ظاهر دین و شریعت است که احکام آن منوط
و مربوط بآیات قرآنی است و تغیر از حالی بحالی در ذات حضرت وی نیز بود چنانکه می فرمایند
وَأَمَّا فِي الْبَاطِنِ وَالْعِلْمِ وَالْحَالِ فِيمَا بَيْنَهُ وَبَيْنَ اللهِ و اما تغیر و تبدیل در باطن آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم و در علم متعلق بباطن و در حال وی که میان وی و میان خداست عز و جل
فَكَانَ يَقُولُ پس بود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و اشارت می کند بآن به قول خود إِنَّهُ
لَيُغَانُ عَلَى قَلْبِي بدرستی که شان نیست که پرده کرده شود بر دل من و پوشیده میشود و غین ابر
رقیق را گویند که آفتاب را بپوشد فَأَسْتَغْفِرُ اللهَ فِي كُلِّ يَوْمٍ سَبْعِينَ مَرَّةً پس طلب آمرزش
میکنم خدا را در هر روز هفتاد بار وَفِي رِوَايَةٍ و روایت کرده میشود مِائَةَ مَرَّةٍ یعنی استغفار میکنم
خدا را هر روز صد بار پوشیده شدن دل کنایت تغیر و تبدیل احوال است و استغفار هم ازان جهت بود
چنانکه می فرمایند كَانَ بود آنحضرت صلعم يُنْقَلُ مِنْ حَالَةٍ إِلَى أُخْرَى برده میشد از حالتی
بسوی حالتی دیگر و در بعضی نسخ این لفظ زیادت آمده که فَتُبَدَّلُ بِحَالَةٍ أُخْرَى پس بدل کرده
میشود آن حالت را بحالت دیگر وَيُسَيَّرُ بِهِ و برده میشد و بیرون کرده میشد آنحضرت صلی الله علیه وسلم
فِي مَنَازِلِ الْقُرْبِ مَيَادِينِ الْغَيْبِ در منزلهای و میدانهای غیب که ذات و صفات حق است
و عوالم دیگر که بچشم سر نماید وَتَغَيَّرَ عَلَيْهِ خِلَعُ الْأَنْوَارِ و تغیر و تبدیل کرده میشود بر وی
خلعتهای و لباسهای نورانی که عبارتست از تجلیات و مکاشفات که وی پوشید و احاطه میکرد قلب
شریف او را چنانکه خلعت بدن را می پوشد و لهذا بعضی صوفیه گفته اند که هذا غین الانوار لا غین
الاغیار و بحقیقت انوار صفات که پرده ذات اند بر دل آنحضرت کشف کرده میشد فَتَبَيَّنَ الْحَالُ
الْأُولَى عِنْدَ مَا يَلِيهَا ظُلْمَةً وَنُقْصَانًا پس ظاهر میشد حالت نخستین که نخست در وی بوده تیره ظلمو

حالت دوم که متصل ست او را بمنزلهٔ تاریکی و نقصان از جهت قوّت و شدت نورانیت حالت
دوم و منهٗ تقصیرًا فی حفظ الحدود و ظاهر میشود آن حالت نخستین از آنحضرت بمثابهٔ تقصیر
و سستی در نگاه داشت حدود و آداب باعتبار علو مقام و منزلت آنحضرت صلی اللہ علیہ و
و آلہ وسلّم که چرا در آن حالت نخستین بود و توقف شود و حاصل این وجه آنست که حضرت
صلی اللہ علیہ وسلّم دائم در ترقی بود و تجلیات انوار متوالی بروی میگذشت بعضی بالای
بعض دیگر و بهر تجلّی فوق که میرسید از وقوف در تجلّی تحت استغفار میکرد و چون تجلیات حق
را نهایت نیست ترقیات آنحضرت را نیز نهایت نه و این نه مخصوص این نشاست تا ابدالآباد
حال همبرین منوال خواهد بود بیت مرا کمال محبت ترا کمال جمال ٭ دمی مباد که نقصان پذیرد
این دو کمال ٭ توجیه حدیث چنانکه محققین عرفا گفته اند این است ٭ و بعضی علما گویند که این
غین پردهٔ رقیق لطیف بود که بحکم بشریت از ملابست کثرت و اهتمام مهام دین و ملت بقدر
طرفة العین فترتی و غفلتے بر دیدهٔ شهود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلّم می نشست و در آن دیگر
متصل باول استغفال نار ذکر ظهور و نور وحدت اضمحلال می پذیرفت و آنحضرت صلی اللہ
علیہ وسلّم از طریان این حالت و عروض حالت فترت استغفار می کرد که حسنات الابرار سیّآت
المقربین و در رسالهٔ مرج البحرین کلام درین مقام زیاده برین کرده شده است آنجا باید نگریست
که چگونه گفته شده است پس بهر تقدیر فیُلقّن الاستغفار پس تعلیم و تفهیم کرده می شد
آنحضرت را استغفار اگرچه ظاهر آن مبنی از وقوع خطا و معصیت است امّا نه ازین جهت بود
بلکه لانّه احسن حال العبد از جهت آنکه استغفار بهترین احوال بنده است و التوابة
فی سائر الاحوال و همچنین اظهار توبه اگرچه در ظاهر گناهی نکرده باشد بهتر است از بنده در همه
حالها لانّ فیه اعترافًا بذنبه و قصوره زیرا که در توبه اقرار است بگناه بنده و کوتاهی وی

حسنات الابرار سیّآت المقربین ۱۲

وَهُمَا صِفَتَا الْعَبْدِ فِيْ سَائِرِ الْاَحْوَالِ توبه و استغفار وصفت بنده اند ولایق بحال عبودیت
در همه حال با گناه باشد یا نه چه بنده نسبت بکمال عزت و عظمت ربوبیت بی شائبه تقصیری نبود
مَا عَبَدْنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ ولیل آنست مبیت دیدم که خاطرش زمن آزار می کشد
کردم از و قبول گناه نبود ما + چنانکه مغفرت ذنوب لائق مرتبه ربوبیت و عنایت است نسبت بما
اگرچه هیچ گناهی در میان نبود لِيَغْفِرَ لَكَ اللّٰهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ از ین
باب است فَهُمَا وِرَاثَةٌ مِنْ اَبِي الْبَشَرِ اٰدَمَ الْمُصْطَفٰى پس توبه و استغفار میراث ست از پدر آدمیان
که آدم برگزیده شده است عَلَيْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ حِيْنَ اَعْتَوَرَتْ صَفَاءَ حَالِهِ در وقتیکه
عارض شد صفای حال آدم را ظُلْمَةُ النِّسْيَانِ لِلْعَهْدِ وَالْمِيْثَاقِ تیرگی فراموشی کردن اند
رز و پیمان الٰهی را در نهی از قربان شجره وَاِرَادَةُ الْخُلُوْدِ فِيْ دَارِ السَّلَامِ و تیرگی خواهش
او همیشه بودن در بهشت وَمُجَاوَرَةُ الْحَبِيْبِ الرَّحْمَانِ الْمَنَّانِ و خواهش مجاورت همسایگی
دوست که خدای مهربان نعمت دهنده است و قرب جناب او در بهشت وَدُخُوْلُ الْمَلٰٓئِكَةِ
الْكِرَامِ عَلَيْهِ بِالتَّحِيَّةِ وَالسَّلَامِ و خواهش در آمدن فرشتگان بزرگ بر وی یعنی بر آدم و
تعظیم و تکریم و سلام چنانکه در بهشت می باشد این تلمیح است بقول ابلیس که گفت با آدم اگر
این شجره بخوری همیشه در بهشت باشی و هرگز ازین بیرون نیفتی پس آدم در طمع افتاد و اراده
آن کرد و از آن شجره خورد فَحَلَّتْ هُنَاكَ هَوَاءُ نَفْسِهِ پس یافته شد اینجا هوای
نفس آدم وَمُشَارَكَةُ اِرَادَتِهِ لِاِرَادَةِ الْحَقِّ و یافته شد هم انبازی ارادت وی مر انبازی حق را
عز و جل زیرا که ارادهٔ ازلی حق تعالیٰ بر آن بود که در بهشت نباشد و بر زمین افتد تا توالد
تناسل در وجود آید و مصالح دیگر که لا یعد و لا یحصی بر آن مترتب گردد فَانْكَسَرَتْ تِلْكَ
الْاِرَادَةُ پس شکستی یافت ازین جهت وجود نفس آدم و مشارکت ارادهٔ او ارادهٔ حق را آن ارادت

خلو و مجاورت که آدم کرد علیه السلام وَزَالَتْ تِلْكَ الْحَالَةُ ورفت از آدم از تیرگی این ارادت
وصفای آنحالت که داشت وَانْعَزَلَتْ تِلْكَ الْوِلَايَةُ و دور شد ورفت آن ولایت که داشت
فَانْهَبَطَتْ تِلْكَ الْمَنْزِلَةُ پس فرود افتاد آن منزلت ومرتبت که درگاه عزت داشت وَخَابَتْ
تِلْكَ الْأَنْوَارُ و تاریک گشت از نور پاک وی را بود وَتَكَدَّرَ ذَلِكَ الصَّفَا و تیره شدن آن
صفای وقت که داشت یعنی زوال آن حالت وانحطاط مرتبت و عوض کدورت آنهمه از جهت
این ارادت وخواست بود که منبعث شد از نفس نه بحجر و ظهور خطیه و معصیت وظاهر آنست که وی
علیه السلام در انوقت نبی بود تا گویند انبیا را عزل نمی باشد یا گویم مراد بالعزال اینجا خلع لباس
نبوت نیست بلکه فتور و نقصان در علو مرتبت ومنزلت و صفای وقت است چنانکه صریح کلام
مشعر بدانست اگر گویند اراده خلو و جنت و مجاورت درگاه حق امری محمود است پس اراده وی مذموم
نباشد جوابش آنکه ارادت جنت و مجاورت در حد ذات حسن و محمود است اما چون نهی کرده شد از
اکل شجره و اراده خلود جنت که مرتب بر آنست مذموم و قبیح باشد و چون آدم صفی علیه السلام
بجهت آن اراده از مرتبه خود فرود افتاد و تقدیر الٰهی بر اجتبا و اصطفای او رفته بود بتوبه و
استغفار از خطای که رفته بود توفیق داده باز تاج کرامت توبه و اجتبا بر سرش نهاده بطریق
صواب هدایت فرمود تا بدانند که هلاک مرد در معصیت نیست بلکه در ترک توبه است چنانکه میفرمایند
ثُمَّ نُبِّهَ بستر آگاهانیده شد آدم علیه السلام وَذُكِّرَ صَفِيُّ الرَّحْمٰنِ و یاد دهانیده و
وبیرون آورده شد از ورطه غفلت آن دوست خدای مهربان فَعُرِّفَ الْاِعْتِرَافَ بِا
الذَّنْبِ وَالنِّسْيَانِ پس شناسا کرده شد آدم باقرار کردن بگناه و فراموشی وَلُقِّنَ الْاِ
قْرَارَ بِالْقُصُوْرِ وَالنُّقْصَانِ و تعلیم و تفهیم کرده شد او را اقرار بتقصیر و کوتاهی و سستی کردن
در نگاهداشت امر الٰهی و نقصان حال خود فَقَالَ اٰدَمُ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَبَّنَا ظَلَمْنَا اَنْفُسَنَا

وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ پس گفت آدم علیه السلام پروردگارا
ستم کردیم ما بر نفسهای خود و تقصیر کردیم در حق تو اگر نیامرزی تو ما را و رحم نکنی بر ما هر آئینه می
باشی از زیان کاران فَجَاءَتْهُ أَنْوَارُ الْهِدَايَةِ پس آمد آدم را بتعلیم و تعریف الهی و رهنمائی
راه راست نمودن حق تعالی او را وَعُلُومُ التَّوْبَةِ وَمَعَارِفُهَا و آمد او را علمها توبه و معرفتهای
آن که توبه باید کرد و چگونه باید کرد و آداب و شرائط آن تا قبول افتد وَالْمَصَالِحُ الْمُدْرَجَةُ
فِيهَا و آمد آدم را مصلحتها و حکمتهای که نهان کرده شده است در توبه یعنی منافع و ثمرات آن
مَا كَانَ غَائِبًا مِنْ قَبْلُ آن علوم و معارف که نهان و پوشیده بود از آدم پیش ازین فَلَمْ
يَظْهَرْ إِلَّا بِهَا پس پیدا نشد آن علوم و معارف مگر بسبب توبه و تعلیم آن ازینجا معلوم شد که توبه
از بنده بی توفیق و الهام پروردگار تعالی توبه را بروی بوجود نمی آید چنانکه در کلام مجید می
فرماید ثُمَّ تَابَ اللّٰهُ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا و توبه خدا بر بنده عبارتست از رجوع برحمت و توفیق
توبه و چون الهام و تعلیم کرده شد آدم را توبه و توبه کرد فَبُدِّلَتْ تِلْكَ الْإِرَادَةُ بِغَيْرِهَا
پس بدل گردانیده شد آن ارادت خلو جنت بوجود نفس و وسواس شیطان از وی ظهور یافته بود
بغیر آن ارادت که موافق ارادهٔ الهی باشد و بگذاشت آن اراده را تابع گشت ارادهٔ حق را
وَالْحَالَةُ الْأُولَى بِأُخْرَى و بدل گردانیده شد حالت نخستین که در وقت آن اراده داشت از
ظلمت و کدورت بحالت دیگر که از برآمدن از اراده و توبه کردن ازان پیدا شد از صفات و
نورانیت وَجَاءَتْهُ الْوِلَايَةُ الْكُبْرَى و آمد آدم را بجهت ترک ارادهٔ نفس و تابع ارادهٔ حق و راضی
شدن بقضای وی ولایت و بادشاهی بزرگتر از جنت وَسَكَّنَهُ فِي الدُّنْيَا و قرار و آرام
و سکونت در دنیا ثُمَّ فِي الْعُقْبٰى پس تر در عاقبت نیز که در عاقبت کار و مآل و معاد بجانب اوست
فَصَارَتِ الدُّنْيَا لَهُ وَلِذُرِّيَّتِهِ مَنْزِلًا پس گشت دنیا مر آدم و فرزندان او را بجای

فرود آمدن کہ تا مدتی معین آنجا باشند پس ازان بدر روند وَالْعُقْبٰی لَهُمْ مَعًا بِلَا وَ
مَرْجِعًا وَخُلْدًا او گشت آخرت ادرا و فرزندان اورا جای پناہ و بازگشت و ہمیشگی یعنی
بجہت ترک ارادہ و عدم مشارکت با ارادہ حق برکت سعادت دنیا و آخرت حاصل گشت و ہم
اینجا و ہم آنجا برکت و خیر بدست آید مصرع کہ خوبان بادشاہانند خواہ اینجا و خواہ آنجا
بلندی کسی یافت کو پست شد + در نیستی کوفت تا ہست شد + فَلَكَ بِرَسُوْلِ اللّٰهِ پس مر ترا
ای بندہ مومن و ای سالک راہ حق قرب بہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم حَمَلْ حَبِیْبُهٗ الْمُصْطَفٰی
محمد محبوب و محب خدا و برگزیدہ او وَقَابِیْهِ اٰدَمَ و پدر وی کہ آدم است صَفِیُّ اللّٰهِ دوست
خالص خدا عُنْصُرِ الْاَحْبَابِ وَالْاَخِلَّاءِ کہ اصل و پدر ہمہ دوستان خدا است کہ انبیاء و
اولیا اند اُسْوَةٌ فِی الْاِعْتِرَافِ بِالْقُصُوْرِ وَالْاِسْتِغْفَارِ فِی الْاَحْوَالِ كُلِّهَا
اقتدا است در اقرار بکوتاہی و طلب آمرزش در ہمہ حال وَالذِّلَّةِ لَهٗ وَالْاِفْتِقَارِ فِیْهِمَا
و اقرار بخواری نفس و حاجت و نیازمندی و بر جمیع احوال بیت بندگی نبود بجز افگندگی
راست ناید خواجگی با بندگی + بدانکہ حبیب[ف ۱] و خلیل ہر دو بمعنی دوست اند و گفتہ اند کہ حبیب
آن محب کہ بمقام محبوبی رسیدہ باشد و بعضی مقام خلت را بالاتر از مرتبہ محبت نہند و محمد
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم را جامع ہر دو مرتبت دارند و کلام در وی در محلش مذکور است
و باید دانست کہ تسلیم و ترک ارادت منزل و مقام تمامہ انبیا است و ملت ابراہیم را کہ حضرت
پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم بمتابعت و موافقت با وی مامور است عبارت ازہمین مرتبہ تسلیم دارند
کما قال لہ ربہ اسلم قال اسلمت لرب العالمین و تخصیص[ف ۲] حضرت حبیب اللہ و صفی اللہ
بذکر درین مقام بجہت تقریب وقوع توبہ و استغفار است ازایشان چنانکہ عبارت شریف دال
بران یا بجہت ذکر اول و آخر نبوت سلسلہ نبوت و اوساط و حکم آن خواہند بود و بالجملہ وظیفہ بندگی

ف ۱ تحقیق لفظ حبیب و خلیل

ف ۲ تخصیص حضرت حبیب اللہ و صفی اللہ بذکر درین مقام بجہت تقریب وقوع توبہ و استغفار است ازایشان ۱۲

که خواری وافگندگی وتوبه واعتذارست کار پیران قوم انیست چه جای دیگران ابیات
تجبذا قومی که دید حق بود دیدار شان + محو باشد در شهود ذات حق آثار شان + از خدا
خواهند سر ذات خود در ذات او + این بود ساعت بساعت سر استغفار شان + صلوٰة الله
وسلامه علی الانبیاء والمرسلین وسیدهم وامامهم محمد النبی الامی الامین وعلی آله واصحابه و
اتباعه سالکی طریق الحق ومحی علوم الدین

المقالة الثامنة

قال رضی الله
عَنْهُ وَارْضَاهُ اِذَا كُنْتَ فِي حَالَةٍ چون باشی تو در حالتی از حالات کمال یا نقصان۔
لَا تَخْتَرْ غَيْرَهَا اختیار مکن وبگزین جز آن حالت را اَعْلٰى مِنْهَا وَلَا اَدْنٰى نه حالتی را که
بلندترست ازان ونه حالتی را که پست ترست زیرا که برگزیدن حالت پست تر خود را پست
همتی است وآرزو واختیار حالت بلندتر از شهوت خفی است چنانکه شیخ ابن عطاء الله اسکندری
شاذلی صاحب کتاب الحکم میگوید ارادتک الاسباب مع اقامة الحق ایاک فی التجرید من
الهمة الدنیة وارادتک التجرید مع اقامة الحق ایاک فی الاسباب من الشهوة الخفیه وقال
الشیخ ابو العباس المرسی لن یصل الولی حتی ینقطع منه شهوة الوصول فرمود هرگز واصل نگردد
ولی تا آنکه گسسته نگردد ودور نمی شود از وی آرزو وخواست وصول وشیخ ابن عطاء الله در
تفسیر این کلام می گوید که ینقطع انقطاع ادب لا انقطاع ملل یعنی گسسته گردد ودور شود از
وی آرزوی وخواست وصول از جهت ادب وشهود ارادۂ حق وسطوت وعزت جناب کبریائی
او نه بجهت ملالت وعدم طلب وشوق محبت چه آن از طالب محب صورت ندارد ودر لفظ
شهوة اشاره بمقصود کرده است فَاِذَا كُنْتَ عَلٰى بَابِ دَارِ الْمَلِكِ لَا تَخْتَرِ الدُّخُوْلَ
اِلَى الدَّارِ اِلَّا بِاَلَیِس چون باشی تو بر در سرای پادشاه اختیار مکن ومخواه وآرزو مدار در آمدن
ورفتن بدرون سرای وراضی باش ببودن بر در چنانکه گفت مصرع بر در نشینم اگر از خانه

ف المقالة الثامنة
در اختیار بلند حالت شهوة خفی است ۱۲

برافشد بیت گفتم بنشینیم بدرت تا بدر آئی + چندان بنشین گفت کہ جانت بدر آید حَتّٰی تَدْ
خُلَ اِلَیْہِمَا جَبْرًا لَا اِخْتِیَارًا تا آنکہ درآوردہ شوی و بردہ شوی بدرون بزور نہ باختیار
تو وَاُعْنِیْ بِالْجَبْرِ اَمْرًا عَنِیْفًا مُنْکَرًا مُتَکَرِّرًا می خواہم و مراد میدارم بجبر امر درشت
ناآشنا سائی بار بار یعنی بروز و بدرشتی مکرر را امر نکنند بدرآمدن مرا ای انچنین ہست در نسخہ کہ
در نظر بود بعد از ان در نسخہ مصححہ دیدہ شد کہ بجای منکرا مستاکدا واقع شدہ و این اظہر و
اصح و انسب است و این عدم اختیار دخول از جہت تواضع و انکسار و تادب و ترک اختیارات
نہ از جہت ابا از امتثال امر و استکبار ست و ذلک ظاہر و مراد بامر یا صریح صیغہ افعل است
یا یقینی درست بی شوب و شبہ کہ در قلب صحیح سلیم دلی پیدا گردد بر دو نوع متحمل ست و
کلام وی رضی اللہ عنہ در مواضع دیگر بہر دو ناطق ست وَلَا تَقْنَعْ بِمُجَرَّدِ الْاِذْنِ فِی
الدُّخُوْلِ و قناعت مکن بر تنہا دستوری دادن در درآمدن چنانکہ در بکشایند و مانع
از میان بردارند اما می فرماید کہ درآی لِجَوَازِ اَنْ یَکُوْنَ ذٰلِکَ مَکْرًا وَخَدِیْعَۃً
مِنَ الْمَلِکِ از جہت روا بودن آنکہ باشد این اذن بی امر حیلہ و فریب دادن از بادشاہ
و امتحان آنکہ کیست کہ خواہش میکند بشہوت نفس و قصد در درآن میاید و کیست کہ ادب
می ورزد و موقوف امر می ماند لٰکِنْ اِصْبِرْ حَتّٰی تُجْبَرَ عَلَی الدُّخُوْلِ لیکن صبر کن
و ادب ورز تا آنکہ جبر کردہ شوی بر درآمدن فَتَدْخُلُ الدَّارَ جَبْرًا مَحْضًا وَفِعْلًا
مِنَ الْمَلِکِ پس درآوردہ شوی سرا را بجبر محض و بہ فعل و اختیار بادشاہ و نہ درآئی بفعل
و اختیار خود فَحِیْنَئِذٍ لَا یُعَاقِبُکَ الْمَلِکُ عَلٰی فِعْلِہٖ پس درین ہنگام کہ بادشاہ ترا بجبر و
فعل خود درآرد عذاب و سرزنش نمیکند ترا بر کردہ خود وَاِنَّمَا یَتَعَرَّضُ لِعُقُوْبَۃٍ تُلْحِقُکَ
الشُّوْمُ بِتَخَیُّرِکَ و پیش نمی آید محنت عذاب بسوی تو مگر از جہت شومی اختیار و خواہش تو

وشَرَهِكَ وبجہت آز ناکے تو وَقِلَّةِ صَبْرِكَ وناشکیبائی تو وَسُوْءِ اَدَبِكَ وبی ادبی
تو وَتَرْكِ الرِّضَا بِحَالِكَ الَّتِي اُقِمْتَ فِيْهَا وبجہت ناخوشنودی تو بحالت تو کہ ایستادہ
کردہ شدہ تو دروی بدانکہ قیام فیما اقام اللہ از واجبات وقت سالک این طریق است دبر
آمدن ازان وخواست نمودن خلاف آن موجب برآمدن از مقام رضا و باعث سخط و غضب
پروردگار تعالیٰ است وعلامت اقامت خدای تعالیٰ ورضای بقیام درآن مقام آن داشتہ
اند کہ آداب وحقوق آنحالت از دست نرود وصریح امور درحق بعضی از مقربان درگاہ نیز واقع
است چنانکہ معلوم شد فَاِذَا حَصَلْتَ فَتَخَلَّتَ فِي الدَّارِ عَلَى هٰذَا الْوَجْهِ پس چون حاصل
شوی ودرآئی تو درسرای پادشاہ بروجہ جبر بفعل حق فَكُنْ مُطْرِقًا پس باش سرفرو
افگندہ وخاموش غَاضًّا لِبَصَرِكَ فروخوابانندہ چشم خود را مُتَأَدِّبًا باادب نگاہدارندہ محافظا
لِمَا تُؤْمَرُ بِهِ مِنَ الشُّغْلِ وَالْخِدْمَةِ فِيْهَا نگاہدارندہ ہر چیز را کہ امر کردہ شدہ بدان از
کاروبار بندگی وچاکری کردن درسرای یعنی درمقام کہ ہستی غَيْرَ طَالِبٍ لِلتَّرَاقِي اِلَى
اللّٰهِ ذُرْوَةِ الْعُلْيَا طلب نکنندہ برآمدن را بسوی مرتبۂ بالا وذروہ بالضم وکسر بالای کوہ
وکوہان قَالَ اللّٰهُ گفت خدای عزوجل لِنَبِيِّهِ الْمُصْطَفٰى مرپیغمبر خود راکہ برگزیدہ شدہ است
صلی اللہ علیہ وسلم وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ اِلٰى مَا مَتَّعْنَا بِهٖ اَزْوَاجًا مِّنْهُمْ ودراز مکن چشمہای
خود را ومنگر بسوی آن چیزیکہ بہرہ ورگردانیدیم بدان اصناف کافرانرا وداوہ ایم ایشانرا
زَهْرَةَ الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا لِنَفْتِنَهُمْ فِيْهِ کہ زیب وزینت وتروتازگی زندگانی دنیاست
تا بیازمائیم ایشانرا درانچہ دادہ ایم وَرِزْقُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَّاَبْقٰى وروزی پروردگار تو
کہ ترا دادہ است از نبوت وہدایت وعلم وصبر قناعت بہتر وپایندہ تر است فَهٰذَا پس این
کلام اگرچہ بحسب ظاہر درعدم التفات بمتاع دنیا وزخارف آن واقع است ولیکن بطریق اشارت

تَادِیْبٌ لَکَ مِنْهُ ادب کردن است از جانب خدای عزوجل لِنَبِیِّهِ الْمُخْتَارِ مر پیغمبر برگزیدهٔ خود را
فِیْ حِفْظِ الْحَالِ وَالرِّضَاءِ بِالْعَطَاءِ در نگاهداشتن احوال باطن و خوشنود بودن بخشش باطنی
وی و قیام در مقامی که اقامت کرده در ان بی ترقب و تطلع دران بماورای آن لِقَوْلِهٖ بقول
وی سبحانه و تعالی که فرمود وَرِزْقُ رَبِّکَ خَیْرٌ وَّاَبْقٰی اَیْ مَا اَعْطَیْنَاکَ مِنَ الْخَیْرِ
یعنی چیزیکه داده ایم ترا از نیکی وَ در بعضی نسخ این الفاظ زیاده کرده وَالنُّبُوَّۃِ وَالْعِلْمِ وَالْقِنَاعَۃِ
وَالصَّبْرِ وَوِلَایَۃِ الدِّیْنِ وَالْغَزْوَۃِ فِیْهِ و پیغمبری و علم و معرفت و رضا بدادهٔ حق و
و شکیبائی بر بلا و مصائب و دعوت خلق و بادشاهی دین و کارزار کردن با دشمنان دین
اَوْلٰی مِمَّا اَعْطَیْتُکَ غَیْرُکَ وَاَحْرٰی بهتر و نزدیک تر است به نیکی از انچه داده ام غیر ترا و
سزاوار تر است بشکر گذاردن بر آن فَالْخَیْرُ کُلُّهٗ فِیْ حِفْظِ الْحَالِ وَالرِّضَاءِ بِهَا پس نیکی
همه در نگاه داشتن حالست و خوشنود بودن بآن وَتَرْکِ الْاِلْتِفَاتِ اِلٰی مَا سِوَاهَا و التفات
ناکردن و ننگریستن بسوی حالیکه جز اوست ابیات باش راضی نعمتی که تراست + منگر سوی
نعمت دگران + هم بجالیکه هست خوش میباش + بان مشو جانب دگر نگران + لِاَنَّهٗ لَا یَخْلُوْا
اِمَّا اَنْ تَکُوْنَ قِسْمَکَ زیراکه آن حال دیگر که التفات بدان داری و می نگری خالی
از این سه قسم نیست یا میباشد بخشش تو و بهرهٔ تو که برای تو نهاده اند اَوْ قِسْمَ غَیْرِکَ یا بخشش
و بهرهٔ دیگریست جز تو اَوْ لِکَیْ اِنَّهٗ لَا قِسْمَ لِاَحَدٍ یا آنکه نیست وی بخشش مر هیچ کس را و آن را در نصیب
هیچ کس نه نهاده اند بَلْ اَوْجَدَهُ اللّٰهُ فِتْنَۃً بلکه پیدا کرده است آنرا خدا تعالی برای آزمایش
بندگان تا هر که بدان التفات کند و از مقام صبر و رضا و ادب بیرون آید در محنت و بلا افتد
و هر که التفات ننماید و بحال خود راضی بود در مقام امن و سلامت متمکن باشد فَاِنْ کَانَ قِسْمَکَ
پس اگر هست آن حال دیگر قسمت تو که برای تو نهاده اند فَهُوَ وَاصِلٌ اِلَیْکَ شِئْتَ اَمْ اَبَیْتَ

له ادب چیست از کنز ۱۲ غیاث

پس آن رسید نیست بتو خواهی یا نخواهی فَلَا يَنْبَغِي أَنْ يَظْهَرَ مِنْكَ سُوْءُ الْأَدَبِ وَالشَّرَهُ فِي طَلَبِهِ پس نمی باید و نمی سزد که پیدا گردد از تو بی ادبی و آرزومندی در طلب و خواهش وی فَإِنَّ ذٰلِكَ غَيْرُ مَحْمُوْدٍ زیرا که طلب چیزیکه نهاده اند و البته رسید نیست ناپسندیده است فِي قَضِيَّةِ الْعَقْلِ وَالْعِلْمِ در حکم عقل و علم زیرا که عقل حکم میکند انچه البته رسید نیست طلب آن ضائع و بیفائده است و حکم تحصیل حاصل دارد و علم دین قاضی است که پروردگار تعالی را قضای و قدری هست که تغیر و تبدیل دران نمرود و شره در طلب آن وسوسه و بی ادب دران مذموم است و مراد آنست که هرچه واقع است می شود بقضای الٰهی و انچه میرسد به بنده از احوال ظاهر و باطن او را بدان راضی باید بود و سعی و طلب و آرزو و خواهش غیر آن به هوای نفس و شره طبیعت ضائع و باطل است اما عمل و شوق ترقی احوال و مقامات عالیه در قرب و وصول بحق و مقتضای امر و نهی باید کرد و اراده آن ازین حیثیت که مولی تعالی امر کرده بارادت آن و عمل بدان بطریق وجوب یا استحباب لازم و مستحسن است و مذموم اراده ایست که از نزد نفس باشد و همچنین در جانب نهی و لهذا آنحضرت صلّی اللہ علیہ و آلہ وسلّم در وقت قول صحابه نزد اخبار سابقه تقدیر ففیم العمل یا رسول الله فرمود اعملوا فکل میسر لما خلق له و قضیه امر و نهی منافی حکم قدر و قضا نیست بلکه از جزئیات او و احکام اوست و امر و نهی از شارع دانست و در بنده قوت فهم آن و قصد و آن پیدا کرده دیگر چه می باید و از فوائد اعتقاد قضا و قدر فنای بنده است از عمل خود و عدم استفاده و اعتماد بران یعنی چون همه بتقدیر اوست من درمیان هیچ نیم و این خود کمال دیگر است فافهم و بالله التوفیق و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم وَإِنْ كَانَ قِسْمَةُ غَيْرِكَ و اگر هست آنحال قسمت غیر تو و برای غیر تو نهاده اند برای تو هرگز بتو نخواهد رسید فَلِمَ تَتْعَبُ فِيمَا لَا تَنَالُهُ وَلَا يَصِلُ إِلَيْكَ أَبَدًا پس برای چیزی (?)

و مشقت میکشی در چیزیکه نمی توانی گرفت آنرا و نمی رسد بسو تو ہمیشہ وَاِنْ كَانَ لَيْسَ بِقِسْمٍ لِاَحَدٍ بَلْ هُوَ فِتْنَةٌ و اگر نیست آن حال قسمت مر ہیچ یکی را بلکہ او را برای امتحان و ابتلا نہادہ اند فَكَيْفَ يَرْضَى الْعَاقِلُ وَيَسْتَحْسِنُ اَنْ يَّطْلُبَ لِنَفْسِهٖ فِتْنَتَهٗ پس چگونہ خوشنود گردد و بہ پسندد عاقل و نیکو شمرد و نیکو دارد کہ طلب کند برای نفس خود چیزیرا کہ سبب آزمایش تو و بلاست وَيَسْتَجْلِبُهَا و بکشد و بخواہد فتنہ را برای نفس خود فَقَدْ ثَبَتَ اَنَّ الْخَيْرَ كُلَّهٗ وَالسَّلَامَةَ فِي حِفْظِ الْحَالِ پس بہ تحقیق ثابت شد کہ نیکی ہمہ و بی گزندی و رہائی از ہر آفت و عیب در نگاہداشتن حال و ناآرزومندی و بی التفاتی بما سوای اوست فَاِذَا رُقِيْتَ اِلَى الْغُرْفَةِ پس چون از درون سراپردہ میشوی بسوی بالاخانہ تَعَالٰى اَلسَّطْحِ پستر بردہ شوی بسوی بام خانہ فَكُنْ كَمَا ذَكَرْنَا پس باش آنچنانکہ ذکر کردیم مِنَ الْحِفْظِ از نگاہداشت باطن از خواہش و آرزو وَالْاِطْرَاقِ و سرفرود افگندن و خاموش بودن وَالْاَدَبِ و در مقام قرب نگاہداشتن و آرزو و خواست نمودن بَلْ تَتَضَاعَفُ ذٰلِكَ مِنْكَ بلکہ می باید کہ زیادہ شود تحفظ و اطراق و آداب از تو لِاَنَّكَ اَقْرَبُ اِلَى الْمَلِكِ زیراکہ تو نزدیکتری درین حالت بپادشاہ وَاَدْنٰى اِلَى الْخَطَرِ و نزدیکتری بہلاک شد تَرکِ ادب چہ خطر و بیم ہلاک نزدیکان را بیشتر بود و نگاہداشت ادب و تعظیم جناب حق برایشان واجب و سخت و تواند کہ خطر بمعنی بزرگی و بلند قدر شدن باشد یعنی تو درینحالت نزدیک تری کہ عظیم و بلند قدر شوی نزد پادشاہ پس ادب ورزکہ قابل خدمت و نوازش شوی بیت حافظا علم و ادب ورزکہ در خدمتِ شاہ + ہرکہ را نیست ادب لایق خدمت نبود + فَلَا تَتَمَنَّ الْاِنْتِقَالَ مِنْهَا اِلٰى اَعْلٰى مِنْهَا پس آرزو مکن در فتن از آنحال کہ در غرفہ و سطح داری بسوی بالاتر از آن بخواہست ترقی بکمال کہ فوق آنست وَلَا اِلٰى اَدْنَاهُ و نہ بپایان تر

ازان جهت تنگ آمدن وتحمل نکردن عظمت آن مقام و نگهداشت ادب آنرا فَلَا تَتَمَنَّ بَقَاءَهَا و آرزو مکن ثابت بودن و پاینده بودن آنحال را بطریق میل و رکون در آن مقام وَلَا تَغَيُّرَ وَصْفِهَا و آرزو مکن دگرگونه شدن صفت آنرا تا آسان شود و برنگی گردد که ترا خوش آید و موافق خواست تو گردد وَأَنْتَ فِيهَا و حالانکه تو در آن حال باشی باین صفت که وَلَا يَكُونُ لَكَ فِي ذٰلِكَ اِخْتِيَارٌ اَلْبَتَّةَ و نباشد ترا دران هیچ اختیاری قطعاً فَاِنَّ ذٰلِكَ كُفْرٌ فِي نِعْمَةِ الْحَالِ زیرا که بدرستی آن آرزوها ناسپاسی کردنست مر نعمت حال را وَالْكُفْرُ يُعَجِّلُ بِصَاحِبِهِ الْهَوَانَ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ و ناسپاسی کردن فرود می آرد ناسپاسی کننده را خواری در دنیا و آخرت فَاعْمَلْ عَلٰى مَا ذَكَرْنَا اَبَدًا پس کار کن بر آن وجهی که ذکر کردیم از نگاهداشت ادب و عدم التفات و رکون و میل و اطمینان با حوال همیشه حَتّٰى تُرَقّٰى اِلٰى حَالَةٍ تُصَيِّرُ لَكَ مَقَامًا تُقَامُ فِيهِ تا بالا برده شوی بسوی حالتی که بگردد مر ترا آنحالت مقام که استاده کرده شوی در آن ثابت و متمکن ساخته شوی در آن فَلَا تُزَالُ عَنْهُ پس دور کرده نشوی ازان مقام فَتَعْلَمُ اَنَّهُ مَوْهِبَةٌ پس میدانی دران هنگام که آن مقام بخشش است از حق تعالی که باز نگیرد وَبِعَلَامَاتٍ وَآيَاتٍ تَظْهَرُ بنشانهای و دلیلهای که پیدا گردد و دلالت کند که این مقام ثابت و برقرار خواهد بود فَتَتَمَسَّكُهُ پس نگاهداری آنرا وَلَا تُزَالُ و دور نمی روی ازان اگرچه رد و عزل بر جنس اولیا جائز است اما وقوع آن کلیۃ نیست چنانکه صدور معصیت و زلل از اولیا جائز است اما وجود آن بطریق کلیه و عموم لازم نه شاید که مشرف و مبشر گردد بعدم رد و عزل چنانکه در احوال شریف وی رضی الله تعالی عنه نوشته اند استبشر یا عبد القادر فقد امنتک من الرد و کما قال فَالْاَحْوَالُ لِلْاَوْلِيَاءِ وَالْمَقَامَاتُ لِلْاَبْدَالِ پس احوال مر اولیا راست که متغیر و متبدل

المقالة التاسعة ۱۲ فی الکشف والمشاهدة

گردد بجهت ترقی و تنزّل از حالی بحالی و مقامات مر ابدال راست که مستقر و تمکن گشته است در ایشان بجهت عدم بقای خواهش و آرزو و تبدّل ارادهٔ ایشان با رادهٔ حق چنانکه سابقا در آخر مقالهٔ سادس گذشت و کلام وی رضی الله عنه صریح است در تفصیل ابدال بر اولیاء و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین

اَلْمَقَالَةُ التَّاسِعَةُ

قَالَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ وَ اَرْضَاهُ فِی الْکَشْفِ وَ الْمُشَاهَدَةِ فِی الْاَفْعَالِ کشف در لغت کشادن و برهنه کردن مشاهده معائنه کردن و بچشم دیدن و مکاشفه در اصطلاح قوم عبارتست از ظهور بعضی از صفات و حقایق الٰهیه و کونیه مر سالک را از ورای پردهٔ رقیق از پس حجاب شفاف از اسم الٰهی مقید بحکم و مختص بوصف امّا مشاهده ظاهر شدن آن حقائق بی مظهر و بی صفت لیکن با خصوصیت و تمیز و فوق آن معائنه است و آن ظهور حقائق است بخصوصیّت و تمیز بلکه ظهور عین معین است کذا فی اصطلاحات الکبیر و اکثر استعمال کشف در کلام قوم در صفات آید و مشاهده در ذات و اینجا هر دو افعال نسبت یافته اند از جهت دلالت آنها بر صفات و دلالت صفات بر ذات اوّل در جلال و ثانی در جمال و مراد بجلال صفات قهریّه است و بجمال صفات لطیفه و بهما نا که تخصیص انکشاف با اوّل و مشاهده بثانی بجهت آنست که گویا در صفات جلالیّه پرده از روی صفات بر می افتد پس از انجا خوفی و هیبتی بحال بنده سرایت میکند و در ظهور صفات جمالیه بنده بجهت شوقی و نشاطی که او را در آن حاصل میگردد دیدهٔ محبت بدان کشاده مشاهده می نماید و فرح و شادی که قرة العین عبارت از آنست حاصل میکند والله اعلم پس میفرمایند یُکْشَفُ لِلْاَوْلِیَاءِ وَ الْاَبْدَالِ عَنْ اَفْعَالِ اللّٰهِ کشاده میشود و ظاهر میگردد و مر اولیا و ابدال را از فعلهای خدای عز و جل مَا یَبْهَرُ الْعُقُوْلَ چیزی که غلبه میکند عقلها را وَ یَخْرِقُ الْعَادَاتِ وَ الرُّسُوْمَ و می درانند و پاره میکند عادتها را و رسمها را فَهِیَ عَلٰی قِسْمَیْنِ پس آن افعال بر دو گونه است جَلَالٌ وَ جَمَالٌ

قهراست ولطف فَالْجَلَالُ وَالْعَظَمَةُ يُوْرِثَانِ الْخَوْفَ الْمُقْلِقَ پس ظهور جلال وعظمت
می آرند بیم راکه بی آرام گرداننده است وَالْوَجَلَ الْمُزْعِجَ وترس راکه از جای برکننده است
وَالْغَلَبَةَ الْعَظِيمَةَ عَلَى الْقَلْبِ ومی آرند قوی وچیره شدن حال را بصفت عظمت بر دل بما
يَظْهَرُ عَلَى الْجَوَارِحِ بچیزیکه پیدا می آید بر اعضا از آثار خوف وقلق وانزعاج كَمَا رُوِيَ
عَنِ النَّبِيِّ چنانکه روایت کرده شده است از پیغمبر صلعم كَانَ يُسْمَعُ مِنْ صَدْرِهِ اَزِيْزٌ كَاَزِيْزِ
الْمِرْجَلِ فِي الصَّلٰوةِ مِنْ شِدَّةِ الْخَوْفِ بود که شنیده میشد از سینه او آواز جوش کردن همچو
آواز کردن جوش دیگ در نماز از سختی بیم حق لِمَا يَرٰى مِنْ جَلَالِ اللّٰهِ تَعَالٰى از انچه میدید
آن حضرت از بزرگی خدای عزّوجل وَيُنْكَشِفُ لَهَا مِنْ عَظَمَتِهٖ وکشاده می شد مر او را از عظمت
حق وَنُقِلَ مِثْلُ ذٰلِكَ ونقل کرده شده است مانند این حال عَنْ اِبْرَاهِيْمَ خَلِيْلِ الرَّحْمٰنِ
وَعُمَرَ الْفَارُوْقِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ وَاَمَّا مُشَاهَدَةُ الْجَمَالِ فَهُوَ التَّجَلِّيْ لِلْقُلُوْبِ
بِالْاَنْوَارِ وَالسُّرُوْرِ یا اما مشاهده جمال پس آن بسبب تجلی حق است مر دلها را بصفاتی که پیدا
کننده است روشنائیها وشادیها را وَالْاَلْطَافِ ونرمیها وتوفیقها ولطف نرمی نازکی در کار
کردن ولطف خدا به بنده توفیق وعصمت وی از گناهان وملاطفه نیکوئی نمودن وتلطف
نرمی کردن وَالْكَلَامِ اللَّذِيْذِ وَالْحَدِيْثِ الْاَنِيْسِ وسخنان بامزه وحکایتهای آرام
دهنده وَالْبِشَارَةِ بِالْمَوَاهِبِ الْجِسَامِ ومژده دادن بخششهای تناور وبزرگ وَالْمَنَازِلِ
الْعَالِيَةِ وبمنزلها وجاهای بلند ومقامات ارجمند وَالْقُرْبِ مِنْهُ ونزدیکی از جناب لطف
رحمت وی عزّوجل مِمَّا سَيَؤُلُ اَمْرُهُمْ اِلَيْهِ از انچه مر انجام است که باز گردد کار ایشان بسوی
آن وحاصل شود ایشان را در زمان آینده وَجَفَّ بِهٖ الْقَلَمُ مِنْ اَقْسَامِهِمْ فِيْ سَابِقِ اللّٰهِ هُوَ
واز انچه خشک شده بدان قلم ومقدر شده از بخششهای ایشان در زمانهای گذشته کنایه است از

تقدیرهای ازلی فَضْلًا مِّنْهُ وَرَحْمَةً از جهت فزونی دادن ونیکوئی کردن از خدای تعالی
ومهربانی نمودن فَیُؤْتِیْهَا نَا مِنْهُ لَهُمْ فِی الدُّنْیَا وثابت گردانیدن وپای برجای داشتن از
جانب حق مر ایشانرا در دنیا تا باین تجلیات وبشارات امیدوار شوند ودر طلب جد ثابت و
استوار وخوش دل وبنشاط باشند اِلٰی بُلُوْغِ الْاَجَلِ تا رسیدن مدت وَهُوَ الْوَقْتُ الْمُقَدَّرُ
ومراد باجل آنوقت است که تقدیر کرده شده واندازه نموده شده ومتعین ساخته شده است
آنرا وپیش از رسیدن آنوقت حصول مطلوب ووصول بمنزل مقصود میسر نبود شعر سحاب
الخیر لها مطر + فاذا جاء الابان تجی + ابان بکسر همزه وتشدید موحده وقت معین برای چیزی
بیت تا در نرسد نوبت هر کار که هست + سودی نکند یاری هر یار که هست لِئَلَّا یُفَرِّطَ
بِهِمُ الْمَحَبَّةُ این ملاطفت وبشارت از حق برای این قوم بجهت آنست که تا مفرط نگردد
واز حد درنگذرد ایشانرا محبت مِنْ شِدَّةِ الشَّوْقِ اِلَیْهِ از سختی آرزومندی
بجناب قرب وی عزوجل فَیَنْقَطِعُ مَرَائِرُهُمْ پس شکسته شود وتهاوطها قتهای ایشان
ازبس شدت اشتیاق وتعب فراق فَیَهْلِکُوْا پس هلاک شوند وبمیرند اَوْ یَضْعُفُوْا عَنِ
الْقِیَامِ بِالْعُبُوْدِیَّةِ یا هلاک نشوند ولیکن سست گردند از ایستادن واهتمام کردن
به بندگی اِلٰی اَنْ یَّاْتِیَهُمُ الْیَقِیْنُ الَّذِیْ هُوَ الْمَوْتُ تا آنکه ایشانرا بیاید یقین که عبارت
از موت است فَیَفْعَلُ ذٰلِکَ بِهِمْ پس میکند حق تعالی آن تجلی بصفات لطیفه را با ایشان
لُطْفًا مِّنْهُ وَرَحْمَةً بجهت لطف کردن از جانب خود ومهربانی نمودن وَمُدَاوَاةً وَتَرْبِیَةً
لِقُلُوْبِهِمْ وبجهت دارو کردن از امراض باطن وپروردن واصلاح کردن دلهای ایشانرا
وَمُدَارَاةً لَّهَا وبجهت نرمی کردن مر دلهای ایشانرا از شدت تجلیات قهریه که از هم پاشند
ومتلاشی نشوند وبتجلیات لطیفه بیاسایند وخوش حال باشند اِنَّهٗ حَکِیْمٌ بدرستیکه حق تعالی

حکیم است رعایت میکند و قائق مصلحت و حکمت را در همه افعال و احکام که جاری میگرداند بر
بندگان خود عَلِیْمٌ داناست باحوال بندگان و دلهای ایشان بحسب قوت و ضعف و تحمل قهر
و لطف و میداند که هر کس را چه می شاید و چه می باید لَطِیْفٌ بِهِمْ لطف و نرمی کننده است با ایشان
در همه امور رَءُوْفٌ الرَّحِیْمٌ سخت بخشاینده و مهربانی نماینده است بر بندگان رحیم نیز بمعنی
مهربان است و لیکن رافت از رحمت بیشتر و مبالغه تر است پس تاخیر رحیم بجهت سجع باشد و
اگر رحیم را مخصوص باخرت دارند وجه تاخیر ظاهر است وَلِهٰذَا اُرْوِيَ عَنِ النَّبِیِّ صلعم
و ازین جهت که در مشاهدهٔ جمال تجلی انوار و سرور و الطاف و بشارتست روایت
کرده شده است از پیغمبر صلعم اَنَّهٗ کَانَ یَقُوْلُ لِبِلَالٍ الْمُؤَذِّنِ که بدرستی بود آنحضرت صلعم
می گفت مر بلال موذن را اَرِحْنَا یَا بِلَالُ راحت و آسایش ده ما را ای بلال و خلاص کن
از رنج و محنت ملابست اکوان و اشتغال بآن یَعْنِیْ بِالْاِقَامَۃِ میخواهد آنحضرت راحت بلال
را بتکبیر برآوردن و برپا کردن نماز را و راحت باذان گفتن نیز احتمال اراده دارد و زود بفهم
می درآید و عبارت بعضی شراح حدیث نیز ناظر در آنست و اما که تفسیر باقامت بجهت آن باشد
که غالب آنست که بلال نزد دخول وقت نماز اذان میگفت بی احتیاج با مر جدید از آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم و عادت بر آنست که بعد از اذان بجهت انتظار حضور قوم تاخیری در اقامت
نماز میرود پس آنحضرت بجهت غلبهٔ شوق حضور درگاه طاقت آن نیاورده و امر میکرد بلال که
تکبیر برآرد و نماز برپا دارد و موید این اراده است آنچه در بعضی احادیث صحاح واقع شده است
که اَرِحْنَا بِالصَّلٰوۃِ و اقامة متصل نماز است فافهم و بالله التوفیق و بر هر تقدیر مفهوم اَرِحْنَا
یَا بِلَالُ و مقصودش آن بود که لِنَدْخُلَ فِی الصَّلٰوۃِ لِمُشَاهَدَۃِ ذَکَرْنَا مِنَ الْجَمَالِ تا در
آییم در نماز از برای مشاهده آنچه ذکر کردیم از جمال و تجلی حق بصفت لطف وَلِهٰذَا قَالَ و

وازین جہت گفت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وَجُعِلَتْ قُرَّةُ عَیْنِیْ فِی الصَّلٰوۃِ وگردانیدہ شدہ است آرام چشم من وخنکی آن در نماز شرح این در مقالہ خامس گذشت وازین کلام شریف ظاہر میگردد کہ حال آنحضرت در نماز مشاہدہ جمال بود وتجلیات در وی لطیفہ بود وظاہرا اغلب این بود وانکشاف جلال کہ موجب سماع از یزا رصدر شریف بود مانند ازیز جل چنانچہ گذشت نادر بود واللہ اعلم تنبیہ بتقریریکہ مذکور شد مضمون ارحنا یا بلال با حدیث جعلت قرۃ عینی یکی آمدہ ومراد از راحت خلاص از قید کثرت ووجود مناجات حق وشہود حضرت معبود شد وبعضی گویند کہ مراد آنست کہ اذان گو تا نماز کنیم وباداء آن از شغل قلب تعلق باطن کہ بوی داریم فارغ شویم وابرای ذمہ اذان نمودہ حق طاعت بجا آوردہ وامتثال امر نمودہ راحت یابیم وفرق درمیان این دو معنی آنست کہ در اول راحت بوجود نماز وشہود حق ودر ثانی بفراغ ذمہ از تعلق کہ بوی داریم وشتان ما بینہما والمقام الاول اعلی وارفع فافہم وصلی اللہ علی خیر خلقہ محمد وآلہ اجمعین

اَلْمَقَالَةُ الْعَاشِرَةُ

المقالة العاشرة

قَالَ رَضِیَ اللّٰہُ عَنْہُ وَاَرْضَاہُ اِنَّمَا ھُوَ اللّٰہُ وَنَفْسُکَ نیست متحقق ومنظور در دائرہ تعبد وامتثال حکم مگر خدا ونفس تو کہ اگر طاعت وعبادت خدا می کنی مخالفت نفس باید کرد واگر موافقت نفس واطاعت او میکنی مخالفت امر آلہی لازم می آید وَاَنْتَ الْمُخَاطَبُ وتو خطاب وتکلف کردہ شدہ از جانب اللہ تعالی بکن ومکن شرع وَالنَّفْسُ ضِدُّ اللّٰہِ وَعَدُوَّتُہٗ ونفس مخالف حق ودشمن ومغضوب ومسخوط وی تعالی است چہ رضای حق سبحانہ در امتثال احکام اوست اگرچہ ارادت او ہمہ را شامل است ومؤمنان را دوست خواندن وکافران را دشمن ازین جہت است وَالْاَشْیَاءُ کُلُّہَا تَابِعَةٌ لِلّٰہِ وہمہ چیزکہ در عالم است تابع قہر وارادت خداست چون ہمہ پیدا کردہ اوئید وملک او تابع او نباشد چہ صورت دارد وَالنَّفْسُ لِلّٰہِ خَلْقًا وَمِلْکًا حَقِیْقَةً ونفس نیز در حقیقت

وعدوُّ الله

مر خدا راست از روی پیدایش و ملکیت اگرچه بظاهر مخالف حکم وی تعالی میرود و آفرینش نفس بر
اینچنین واقع شده است وَلِلنَّفْسِ ادِّعَاءٌ و مر نفس را دعوی کردنهاست بر باطل و دروغ
در هستی و آثار آن چنانکه بعضی دعوی خدائی کردند چه جای دعوی های دیگر وَتَمَنٍّ وَشَهْوَةٍ
وَلَذَّةٌ بِمَا لَا تَسْتَلِذُّهَا و نفس را آرزو و شهوت و میل است بآنچه ملایم طبع اوست و لذت و مزه
است بدرهم آمیختن شهوت فَإِذَا وَافَقْتَ الْحَقَّ پس چون موافقت کنی تو حق را عزوجل
فِي مُخَالَفَةِ النَّفْسِ وَعَدَاوَتِهَا در مخالفت نفس و دشمنی وی فَكُنْتَ لِلّٰهِ خَصْمًا
لِنَفْسِكَ پس باشی برای خدا خصومت کننده و نزاع نماینده بر نفس خود و مطالبه کننده
حقوق خدا را از وی كَمَا قَالَ اللّٰهُ چنانچه گفته است از خدای عزوجل لِدَاوُدَ مر داود
پیغمبر را علیه السلام يَا دَاوُدُ أَنَا بُدُّكَ اللَّازِمُ ای داود من چاره کار توام و ناگزیر
توام که جدا نیستم از تو و بی من نتوانی بسر برد فَالْزَمْ بُدَّكَ پس لازم گیر چاره خود را
که منم یعنی بگذار نفس خود را تا از من دور نه افتی و بی من نشوی و از دائرۀ رضای بیرون نروی
الْعُبُودِيَّةُ أَنْ تَكُونَ لِي خَصْمًا عَلَى نَفْسِكَ حقیقت بندگی اینست که باشی برای من
و از جهت من خصومت کننده بر نفس خود فَتَحَقَّقَتْ حِ مُوَالَاتُكَ لِلّٰهِ وَعُبُودِيَّتُكَ لَهُ
عَزَّ وَجَلَّ پس ثابت و درست میگردد درین هنگام که مخالفت نفس نمائی و موافقت حق کنی
و خصم نفس شوی دوستی تو مر خدا را و بندگی تو مر او را وَأَتَتْكَ الْأَقْسَامُ هَنِيئًا مَرِيئًا
و می آید ترا رزقهای صوری و معنوی و جسمی و روحانی که قسمت تو شده و نهاده شده است
برای تو صافی و گوارا مُطَيَّبًا پاک و حلال گردانیده شده بدانکه رزق را مشتمل قسم نهاده
اند مضمون که رحمت عامۀ حق ضامن آن شده است برای هر ذی حیاتی و موعود که برای
متقیان نهاده اند و عده کرده که بگمان دلی رنج برسد و مقسوم که مضمون موعود هر دو جهان

قدر برسد کہ قسمت است وزیادہ ازان صورت ندارد بیت چون قسمت تو کیست وبہ طلبی
آن دہ بتو کی دہند خود قانع باش + لیکن چون تقوی ورزیدی وداد نفقۂ امر الٰہی شدی ومخالفت
نفس کردی میرسد بتو ارزاق مقسومہ گوارا وپاک وحلال وَاَنْتَ عِنْدَ مَنْزِلَۃٍ مُکَرَّمٌ حالیکہ تو
توی واجمند وگرامی داشتہ شدہ وَخُلِّیَتْ مِنْكَ الْاَشْیَاءُ وچاکری میکنند ترا اشیا از آدمیان
وجز ایشان باطاعت وانقیاد ونفاذ فعل وتصرف تو در آنہا وَعَظَّمَتْكَ وَفَخَّمَتْكَ
وبزرگ میدارند اشیاء وحسب می شمارند ترا چنانکہ با متقیان ومطیعان وخائفان ومتوجہان
درگاہ عزت وعدہ رفتہ است لِاَنَّهَا بِاَجْمَعِهَا تَابِعَةٌ لِرَبِّهَا زیراکہ اشیا بتمام تابع وپیروانند
مرقدرت پروردگار خود را مُوَافِقَةٌ لَہٗ موافق وسازگارند مرفعل او را اِذْ هُوَ خَالِقُهَا
وَمُنْشِئُهَا زیراکہ وی تعالی پیداکنندہ ونوپیدا آرندہ تمام اشیاست وَهِیَ مُقِرَّةٌ لَّهٗ
بِالْعُبُوْدِیَّةِ وہمہ اشیا اقرار کنندہ اند مراورا بہ بندگی قَالَ اللّٰهُ گفتہ است خدای عزوجل
وَاِنْ مِّنْ شَیْءٍ اِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهٖ ونیست ہیچ چیزی مگر آنکہ باکی یاد میکند خدای تعالی را
باستایش کردن وی مراورا وَلٰكِنْ لَّا تَفْقَهُوْنَ تَسْبِیْحَهُمْ ولیکن نمی فہمید شما تسبیح
آن اشیا را اَیْ تَذْکُرُوْنَهٗ وَتَعْبُدُوْنَهٗ یعنی ذکر میکنند اشیا خدا را وبندگی میکنند او را
چہ تسبیح وتحمید مستلزم اقرار بہ بندگیست وَقَالَ عَزَّ وَجَلَّ فَقَالَ لَهَا وَلِلْاَرْضِ ائْتِیَا
طَوْعًا اَوْ كَرْهًا پس گفت پروردگار تعالی مر آسمانہا وزمین را بعد از پیدا کردن آنہا
بیائید مرا خواہ برغبت وفرمانبرداری کردن وخواہ بکراہت وناپسند داشتن قَالَتَا اَتَیْنَا
طَائِعِیْنَ گفتند آسمانہا وزمین بدلالت حال یا بتصریح مقال آمدیم براغب فرمانبردارو
چون ہمہ اشیا بندہ خدا ومطیع ومنقاد وتابع حکم وتقدیر او یند لاجرم چون تو بموافقت امر حق
ومخالفت ہوای نفس پرستا وبندۂ خاص وی شدی معزز ومکرم نزد وی تعالی گشتی ہمہ اشیا نیز

تعظیم و تکریم خواهند کرد و خدمت خواهند نمود تراچه بندگان همه آنجانب باشند که مولی
با تجانب است بیت تو هم گردن از حکم داور پیچ + که گردن نه پیچد ز حکم تو هیچ + باز تاکید
ومبالغه در نصیحت بمخالفت نفس کرده میفرماید فَالْعِبَادَةُ كُلُّ الْعِبَادَةِ فِي مُخَالَفَتِكَ نَفْسَكَ
وَهَوَاكَ پس بندگی همه بندگی در مخالفت نفس و هوای تست قَالَ اللهُ تَعَالَى گفت خدای
تعالی در قرآن مجید خطاب بداود پیغمبر علیه السلام فَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللهِ
و پیروی مکن هوای نفس را پس گمراه گرداند ترا پیروی نفس کردن از راه خدای تعالے
وَقَالَ و نیز گفت وی سبحانه تعالی در حدیث قدسی لِدَاوُدَ مر داود را اُهْجُرْ هَوَاكَ
فَإِنَّهُ لَا مُنَازِعَ يُنَازِعُنِي فِي مُلْكِي غَيْرُ الْهَوَىٰ جدا کن و ترک بده هوای نفس خود را زیرا
که نیست هیچ نزاع کننده که نزاع کند مرا در ملک من جز هوای نفس و نزاع کردن هوای نفس مر
پروردگار تعالی را در ملک بمعنی مخالفت امر و سرکشی کردنست در فرمانبرداری که در معنی
متضمن دعوی خدای پروردگاری است و از لعنت متمردان احمقان صریح این دعوی نیز بوجود آمده
چنانکه فرعون گفت انا ربکم الاعلی و ثمن آله غیری بیت نفس را قصد سرآمد و هر سری + از فراز
عرش تا تحت الثری و اتباع هوای نفس و موافقت آن اگرچه از انبیا صلوٰة الله علیهم اجمعین بوجود
آمدنی نبود ولیکن مقصود تاکید و مبالغه در زجر و منع امت است که تا متنبه شوند و درین ورطه نیفتند
وَالْحِكَايَةُ الْمَشْهُورَةُ عَنْ أَبِي يَزِيدَ الْبِسْطَامِيِّ و سخن مشهور است از سلطان بایزید بسطامی
قدس سره لَمَّا رَأَى رَبَّ الْعِزَّةِ فِي الْمَنَامِ هرگاه که دید پروردگار تعالے را در خواب
فَقَالَ لَهُ پس گفت بایزید پروردگار را كَيْفَ الطَّرِيقُ إِلَيْكَ چگونه است راه بسوی
تو و وصول بجناب قرب تو یا بار خدایا و در بعضی نسخ یا بار خدایا و بار خدا بمعنی خداوند ترجمه
مولی آید گویند که بار بمعنی بزرگ و بار خدای بمعنی خداوند بزرگ قَالَ اُتْرُكْ نَفْسَكَ

وَتَعَالَ گفت بگذار نفس خود را و بیا بیت بعلم الله دو قدم راست و دیگر راه نیست آن یکی
بر نفس خود نه وان دگر در کوی دوست ۔ فَقَالَ پس گفت ابو یزید فَانْسَلَخْتُ مِنْ نَفْسِیْ
پس بیرون آمدم از نفس خود کما تَنْسَلِخُ الْحَیَّةُ مِنْ جِلْدِهَا چنانکه بیرون می آید مار
از پوست وی و سلخ در لغت پوست باز کردن کنایت است از کمال بی تعلقی نفس و جدا
افگندن آنرا و برآمدن از وی فَاِذَنِ الْخَیْرُ کُلُّهٗ فِیْ مُعَادَاتِهَا فِی الْجُمْلَةِ پس اکنون
نیکی همه ور دشمن داشتن نفس است در همه امور فِی الْاَحْوَالِ کُلِّهَا در همه احوال فَاِنْ کُنْتَ
فِیْ حَالَةِ التَّقْوٰی پس اگر هستی تو در حال تقوی و عمل در ظاهر شریعت از غیر الہام
باطن و نور فراست و وصول بحقیقت فَخَالِفِ النَّفْسَ بِاَنْ تَخْرُجَ مِنْ حَرَامِ الْخَلْقِ وَ
شُبْهَتِهِمْ پس مخالفت کن نفس را از مال حرام خلق و انچه در شبهه در حرمت داشته باشد
که برسد از جانب ایشان بتو وَ مِنَّتِهِمْ و از احسانیکه نسبت ایشان بتو در وجود آید ترا
زیر بار منت کند وَالْاِتِّکَالِ عَلَیْهِمْ و از سپردن کار و بار خود با ایشان و اعتماد کردن
بر ایشان وَالثِّقَةِ بِهِمْ و استواری داشتن با ایشان وَالْخَوْفِ مِنْهُمْ وَالرَّجَاءِ لَهُمْ
و بیم داشتن از ایشان و امیدوار بودن با ایشان وَالطَّمَعِ فِیْمَا عِنْدَهُمْ مِنْ حُطَامِ
الدُّنْیَا و از طمع کردن در انچه نزد ایشان است از اندک مال دنیاوی و حطام بضم و تخفیف
بمعنی ریزه و شکسته هر چیزی و حطم بمعنی شکستن فَلَا تَرْجُ عَطَاءَهُمْ پس امید مدار از ایشان
ایشانرا بهیچ وجه عَلٰی طَرِیْقِ الْهَدِیَّةِ وَالزَّکٰوةِ اَوِ الصَّدَقَةِ اَوِ الْکَفَّارَةِ اَوِ النَّذْرِ
اقسام عطایا که از خلق بوجود می آید طرق آن است و فرق میان هدیه و صدقه آنست
که هدیه با غنیا فرستند بطریق تواضع و اعزاز و اکرام دهند و صدقه انچه بفقراء دهند بر سبیل ترحم
و تلطف و کفارت انچه در جزای یمین و صوم و جز آن دهند و نذر انچه لازم کند بر خود از برای

[illegible] ۱۲

ید از جنس طاعت یا مباح فَاَقْنِعْ هَمَّكَ مِنْهُمْ فِيْ سَائِرِ الْوُجُوْهِ وَالْاَسْبَابِ
پس ببر قصد و توجه خود را از خلق از همه وجوه و همه سببها و پیوندها حَتّٰى اِنْ كَانَ لَكَ
نَسِيْبٌ ذُوْ مَالٍ لَاتَتَمَنّٰى مَوْتَهٗ لِتَرِثَ مَالَهٗ تا آنکه اگر باشد ترا قریبی و خویشی
مال دار آرزو نکنی مرگ او را تا وارث شوی مال او را اگرچه مالک بارث بی اختیار حاصل
میشود و اما خواستن و آرزو کردن آن باختیار است فَاَخْرُجْ مِنَ الْخَلْقِ جِدًّا پس بیرون
آری از خلق بدرشتی و کوشش وَاجْعَلْهُمْ كَالْبَابِ يُرَدُّ وَيُفْتَحُ و بگردان ایشانرا در اعتقاد
خود مانند در که باز گردانیده و بسته میشود و کشاده میشود و خود بخود می کشاید و نمی بندد بلکه
دیگرے او را می کشاید و می بندد وَشَجَرَةٍ تُوْجَدُ فِيْهَا ثَمَرَةٌ تَارَةً وَتَخْتَلُّ اُخْرٰى
دیگردان خلق را مانند درختی که یافته می شود و در وی میوه یکباری و حاجتمند و لاغر و
بیمیوه میگردد باری دیگر یعنی کار و بار خلق بر یک نسق و یک حال نیست و از خود نیست اعتماد
و وثوق بر ایشان بجه تو انکرد وَكُلُّ ذٰلِكَ بِفِعْلِ فَاعِلٍ وَتَدْبِيْرِ مُدَبِّرٍ و همه احوال
خلق بفعل فاعلیست و بتدبیر تدبیر کننده است و تدبیر این کار نگریستن وَهُوَ اللّٰهُ و آن
فاعل و مدبر خداست عزوجل لِتَكُوْنَ مُوَحِّدًا لِلرَّبِّ تا آنکه باشی توحید کننده و یکی گوینده
و یکی دانندہ در خالقیت مر پروردگار را عزوجل وَلَاتَنْسَ مَعَ ذٰلِكَ كَسْبَهُمْ و فراموش
نکنی باوجود آنکه خالق اشیا خداست کسب بندگان را لِتَتَخَلَّصَ مِنْ مَذْهَبِ الْجَبْرِيَّةِ تا خلاص
شوی از مذهب جبریه که میگویند بنده را در فعل خود اصلا اختیاری نیست و دخلی نه حرکت او مثل
حرکت جماد است وَاعْتَقِدْ اَنَّ الْاَفْعَالَ لَاتَتِمُّ بِهِمْ دُوْنَ اللّٰهِ تَعَالٰى و اعتقاد کن که افعال
تمام نمی شود و پیدا نمی گردد بقدرت بندگان بی قدرت خدای تعالی كَيْلَا تَعْبُدَهُمْ وَتَنْسَى اللّٰهَ
تا آنکه پرستش نکنی و معبود اعتقاد نکنی ایشانرا و فراموش نکنی خدای تعالی را یعنی اگر ایشانرا

لو نسق بالفتح روش و ترتیب و در شیدن و آن از دیار ایم و بیم افضلا و منتخب اللغات ۱۲ و غیاث ملا ۱۲

تخته شینک ژده را با مفارذن نقبل شکست ۱۲

قادر مطلق و مستقبل در افعال دانی گویا معبود اعتقاد کرده باشی چه خالق مطلق خبر معبود نباشد وَلَا تَقُلْ فِعْلُهُمْ دُوْنَ اللّٰهِ و مگو که فعل ایشان بمحض قدرت ایشان است بی قدرت خدا فَتَكْفُرَ فَتَكُوْنَ قَدَرِيًّا پس کافر شوی و باشی قدری مذهب و قدریه طائفه اند که میگویند بنده خالق افعال خود است و انچه صادر میگردد از وی از حرکات و سکنات بقدرت او واقع میگردد نه بقدرت حق و اسناد افعال عباد بحق جهت اقدار و تسبیب است و این قول بدعت است و بغاوت شنیع و اشراک است به پروردگار تعالی در خالقیت و نزدیک است که منجر بکفر گردد و بعضی علما گفته اند که ایشان درین قول بدتر اند از ثنویه که گویند که خالق عالم دو است و ایشان شرکاء لایعد ولایحصی اثبات کنند و در واقع کردارهای بندگان داخل عالم است و چون پروردگار عالم اوست پیدا کننده کردارهای بندگان نیز او باشد و نیز چون ذات و صفات بندگان و اسباب و آلات همه از وست همه کردارهای بندگان که اثر و نتیجه آنست نیز از وی باشد ذات و صفات بندگان همه از حق و انفعال از ایشان معقولیت ندارد و ثبت العرش ثم انقش بیت چیزیکه وجود او بخود نیست هستیش نهادن از خرد نیست وَلٰكِنْ قُلْ هِيَ لِلّٰهِ خَلْقًا وَلِلْعِبَادِ كَسْبًا لکن بگو که افعال عباد مر خدا راست از روی آفریدن و پیدا کردن و مر بندگان راست از روی ورزیدن و گرد آوردن و این مذهب اهل سنت و جماعت است و وسط است میان جبر و قدر و باین اشارت کرده استاد اهل معرفت امام بحق ناطق ابو عبدالله جعفر صادق علیه و علی آبائه الکرام التحیه والسلام بقول خود لا جبر ولا قدر ولکن امر بین امرین و تحقیق این کلام آنست که پیدا کردن پروردگار تعالی اشیا را دو نوع است باسباب و بی اسباب آنرا اسباب عادی خوانند چنانکه آتش را برای گرم کردن طعام را برای سیر گردانیدن و آب را برای سیراب ساختن آفریده و عادت الهی تعالی بران جاری شده

بیان مذهب قدریه ۱۲

بیان مذهب ثنویه ۱۲

پیدا کردن اشیا بر دو نوع است ۱۲

که مسببات را بی اسباب پیدا نه کند و با وجود آن قادر است که جا آن نیز نکند و اگر خواهد با وجود
آن هم نکند و آنرا خارق عادت خوانند و قصد و ارادت بندگانرا سبب ساخته برای پیدا کردن
حرکات و سکنات ایشانرا و آیات و احادیث نیز دلالت دارد بر آن و قضیهٔ امر و نهی نیز مبنی است
بر وجود کسب و بر خلیت بندگان در افعال چنانکه میفرمایند کما جاءت به الا تاد خبار آمده است
بوجود کسب بندگان را و اخبار از شائع لبیان مَوْضِعِ الْجَزَاءِ مِنَ الثَّوَابِ وَالْعِقَابِ
برای بیان کردن جای پاداش کردارها از ثواب عذاب لفظ موضع مفخم است یا مراد بدان
بهشت و دوزخ است چه این آثار که در جزای اعمال ورود یافته است همیشه اثبت فعل و عمل
اند مر بندگانرا و اسناد و اضافت آنها با یشان دلالتاً و صریحاً ناطق اند بدان با وجود آن
در اثبات خالقیت حق علی الاطلاق چه افعال و چه غیر افعال و نیز آیات و آثار ورود یافته
در کریمه و الله خلقکم و ما تعملون مثبت هر دو جانب است پس بهر دو باید گردد و بهر دو باید ایمان
آورد و هر دو جانب را نگاه داشت و الله اعلم بحقیقة الحال و محققان میگویند که این سریست
که درین دار تکلیف بر هیچکس کشف نشده و انکشاف آن جز در دار آخرت بعد از در آمدن بهشت
صورت نه بندد و بیت فردا که بپیشگاه حقیقت شود پدید + شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد
ابیات آئینه چو نقاب از رخ خود بگشاید + و ز پرده ببام خانه بیرون آید + هر سر که تا بای
شب پنهان بود + در پرتو روی وی عیان بنماید + وَامْتَثِلْ اَمْرَ اللهِ فِيهِمْ و فرمانبردار
کن امر خدا را در بندگان را وَخَلِّصْ قِسْمَكَ مِنْهُمْ بِاَمْرِهٖ و جدا کن بخشش خود را از ایشان
بامر وی تعالی یعنی همه جا تابع امر و نهی الٰهی باش هم در خلق و هم در حق خاصه خود وَلَا
تُجَاوِزْهُ و تجاوز مکن امر خدا را و مگذر از ان فَحُكْمُ اللهِ قَائِمٌ يَحْكُمُ عَلَيْكَ وَعَلَيْهِمْ
پس حکم خدا بر پاست حکم میکند وی تعالی بر تو و بر ایشان چه بحکم تشریعی و چه بحکم ارادی تعالیٰ و ایشان

همه مغلوب ومحکوم ومقهور حکم او یند فلا تکن فانت الحاکم پس مباش تو حاکم و لکن انک معهم
فلا کما و بودن تو با ایشان واسناد واضافت افعال بروجه استقلال با ایشان ودیدن نفع
وضر وخیر وشر از ایشان مستلزم اثبات خلق وقدرت است مر ایشان را فانه الشرک ظلمة واعتقاد
وقدر ودعوی اسناد خالقیت وقادریت به بندگان سبب درآمدن تست در ظلمت شرک و بیرون
افتادن از نور توحید فادخل فی ظلمة بالمصباح پس درآی در تاریکی با چراغ وهو الحاکم وچراغ
کدام است که فاصل است میان حق و باطل و مانند آفتاب است نسبت بظلمت و نور کتاب الله وسنة رسوله
حاکم کدام است کتاب خدا وسنت فرستادهٔ او صلی الله علیه وسلم لا تخرج عنهما بیرون میا از دائرهٔ
کتاب وسنت فان خطر خاطر او وجد الهام پس اگر بگذرد اندیشه در ضمیر تو یا بیفتد بناگاه
معنی در دل تو فاعرضهما علی الکتاب والسنة پس عرض کن آنرا و مقابله کن بر کتاب خدا
وسنت رسول و پیروی کن آنرا که موافق کتاب وسنت است و ترک کن آنرا که مخالف آنست اعتبار واعتماد
مکن بران خاطر والهام اگرچه از جانب حق نماید اگر واقع نیست خود خیر و اگر هست شاید که ابتلا وامتحان باشد
ابو سلیمان دارانی گفت قدس سره گاهی نکته از مواجید این راه درون می آید و بحسن جمالی که دارد خود را
بر من جلوه دهد قبول نکنم و بجانب وی ننگرم وگویم تا دو گواه عدل بر راستی و درستی تو گواهی ندهند قبول
نکنم آن دو گواه کدام است کتاب خدا جل و علا و سنت رسول وی صلعم فان وجدت فیهما تحریم ذلک
پس اگر یافتی تو در کتاب و سنت حرام گردانیدن آنچه خطور کرده یا الهام شده مثل ان تلهم بالزنا
والریاء مانند آنکه افگنده شود در دل تو که زنا باید کرد یا ربا باید خورد و مخالطة اهل الفسق و
الفجور یا آمیزش کردن با فاسقان و بیرون آیندگان از فرمان خدا و دروغ گویندگان و تباهی کنندگان
وغیر ذلک من المعاصی و جز آن از گناهان فادفعه عنک واهجره ولا تقبله ولا
تعمل به پس دور کن آنرا از دل خود و جدا کن و مپسند و کار مبند آنرا واقطع بانه من الشیطان الرجیم

سله الهام بالکسر چیزی در دل کسی انداختن ... غیاث
سله فسق بالکسر از راه حق بیرون شدن و گناه کردن غیاث اللغات ۱۲

وجزم کن بآنکه آن خاطر از دیو رانده شده از رحمت خدمت فَإِنْ وَجَدْتَ فِيهِمَا إِبَاحَتَهُ
پس اگر بیابی تو در کتاب وسنت مباح گردانیدن آنچیز كَالشَّهَوَاتِ الْمُبَاحَةِ مِنَ الْأَكْلِ وَالشُّرْبِ
وَاللُّبْسِ وَالنِّكَاحِ مانند شهوتها و میلها مباح از خوردن و پوشیدن و جماع کردن فَاهْجُرْهُ أَيْضًا وَلَا
تَقْبَلْهُ پس بگذار او را نیز و قبول مکن وَاعْلَمْ أَنَّهُ مِنْ إِلْهَامِ النَّفْسِ وَشَهَوَاتِهَا و بدانکه آن از خاطر
نفس و اندر اندیشه وی و میلهای و شهوتهای اوست وَقَدْ أُمِرْتَ بِمُخَالَفَتِهَا وَعَدَاوَتِهَا و تحقیق امر
کرده شده تو بمخالفت نفس و دشمنی او وَإِنْ لَمْ تَجِدْ فِي الْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ تَحْرِيمَهُ وَلَا إِبَاحَةَ
و اگر نیابی در کتاب و سنت نه حرمت آن چیز و نه اباحت آن بَلْ هُوَ أَمْرٌ لَا تَعْقِلُهُ بلکه آن کاریست که
در نمی یابی تو و نمیدانی حکم آنرا از حرمت و اباحت تا بدانی که از شیطان است یا از نفس مِثْلُ أَنْ يُقَالَ
لَكَ ائْتِ مَوْضِعَ كَذَا وَكَذَا مانند آنکه گفته شود مر ترا بیا جای چنین و چنین أَوِ ائْتِ فُلَانًا
الصَّالِحَ در باب فلان مرد را که صالح است وَلَا حَاجَةَ لَكَ هُنَاكَ و حالانکه نیست ترا حاجت و نیازمندی
در موضع که در خاطر تو افتاده است که آنجا باید رفت وَلَا فِي الصَّالِحِ و نه ترا حاجت و نیازمندی است بملاقات
آن مرد صالح لِاسْتِغْنَائِكَ عَنْهُ از جهت نیاز نبودن تو از آن مرد بِمَا أَوْلَاكَ اللهُ مِنْ نِعْمَةٍ مِنَ
الْعِلْمِ وَالْمَعْرِفَةِ بسبب چیزیکه داده است ترا خدای تعالی از نعمت علم و معرفت فَتَوَقَّفْ فِي ذَلِكَ
وَلَا تُبَادِرْ إِلَيْهِ پس ایستادگی کن در کردن آن کار و مشتاب بسوی آن فَتَقُولُ هَذَا إِلْهَامٌ مِنَ
الْحَقِّ پس می گوئی تو یا دل خود آیا هست این الهام از جانب حق عز و جل فَأَعْمَلُ بِهِ تا عمل کنم
بآن و هنوز بیک بار تأمل کردن و در یافتن آن بسندگی مکن و شتابی منما بَلِ انْتَظِرِ الْخَيْرَةَ فِي ذَلِكَ
بلکه چشم دار اختیار و برگزیدگی را در آن وَفِعْلَ الْحَقِّ عَزَّ وَجَلَّ و منتظر باش فعل خدا را تا ظاهر گردد
بر تو که مختار و اولی نزد حق کدام است و وی تعالی ترا باختیار خود و فعل خود بکدام جانب سپرد کردن
یا ناکردن و تو با اختیار و شهوت خود در آن نیفتی و اختیار حق و فعل او بچه طریق معلوم گردد بِأَنْ يَتَكَرَّرَ

ذٰلِكَ الْاِنْعَامُ باین طریق که مکرر شود انخاطر[1] والهام وَتُعَاخَرُ بِالسَّعْيِ واَمر کرده شوی بشتابیدن بسوی آن اَوْ عَلَامَةٍ تَظْهَرُ لِاَهْلِ الْعِلْمِ بِاللّٰهِ عَزَّوَجَلَّ یا به نشانی که ظاهر میگردد مرکسانی را که خداوند علم معرفت اند نجد اَیَعْقِلُهَا الْعَقْلُ مِنَ الْاَوْلِيَآءِ می فهمند و می در یابند آن علامت را عقلا از جملهٔ اولیا که فهم عن الله دارد و الله تعالیٰ صفائی و نورانیتی در دلهای ایشان پیدا کرده و نشانها و دلیلها بر ایشان ظاهر میگردانند که بدان می فهمند که مراد وی تعالیٰ چیست وَالْمُؤَيَّدُ فَاِنَّ مِنَ الْاَبْدَالِ و دل آن و می در یابند آنها که قوت فهم و ادراک داده شده اند از نزد حق سبحانه و تعالیٰ از میانهٔ ابدال وَاِنَّمَا تُبَادِرُ اِلٰى ذٰلِكَ لِاَنَّكَ لَا تَعْلَمُ عَاقِبَتَهٗ وَمَا يَؤُوْلُ الْاَمْرُ اِلَيْهِ و آنکه شتابی می باید کرد ترا بسوی آن بجهت آنست که تو نمی دانی پایانِ آن کار را و چیزیکه باز میگردد این کار بسوی آن چیز یعنی نمیدانی و عاقبت و مآل آن رضای حق است یا سخط وی وَمَا كَانَ فِيْهِ فِتْنَةٌ وَهَلَاكٌ وَمَكْرٌ مِنَ اللّٰهِ و نمیدانی چیزیرا که هست آنچیز در آن درحالتیکه آن چیز آزمایش و هلاک و مکرست از خدای عَزَّوَجَلَّ وَاِمْتِحَانًا و در بلا افگندن فَاصْبِرْ حَتّٰى يَكُوْنَ پس صبر کن تا آنکه باشد حق عَزَّوَجَلَّ الْفَاعِلُ فِيْكَ کار کننده در تو بی اختیار تو فَاِذَا تَجَرَّدَ الْفِعْلُ پس چون برهنه و خالی شود فعل حق از آمیزش فعل و اختیار تو وَحُمِلْتَ اِلٰى هُنَاكَ و برداشته و برده شوی تو آنجا که در خاطر تو افتاده و در دل تو افگنده اند فَاسْتَقْبَلَتْكَ فِتْنَةٌ و روی آرد ترا آزمایش و بلا كُنْتَ مَحْمُوْلًا مَحْفُوْظًا فِيْهَا میباشی تو برداشته شده و نگهداشته شده دران فتنه گویا که تو سوار کرده و غالب کرده میشوی بر فتنه برداننده آن و زبون در زیر آن یا محمول عنایت و لطف الٰہی حامل و حافظ تست پس نگهداشته میشوی از شر آن لِاَنَّ اللّٰهَ تَعَالٰى لَا يُعَاقِبُكَ عَلٰى فِعْلِهٖ زیرا که خدای تعالیٰ عذاب نمی کند ترا بر فعل خود و بر هر چیزیکه خود اختیار کرده است برای تو وَاِنَّمَا يَتَطَرَّقُ الْعُقُوْبَةُ نَحْوَكَ لِكَوْنِكَ فِيْ شَيْءٍ و راه نمی یابد عقوبت و عذاب بسوی تو مگر از جهت وجود تو و بودن تو داخل در چیزی و اختیار کننده آنچیز را و چون تو از میان رفتی و حق سبحانهٗ

[1] خاطر آنچه در دل گذرد و دل ... ترا کرده عزت و دل ... نقطه همت از ... و بعد ... ۱۲ حیات

وتعالی بفضل خود برای تو کاری اختیار کرد عقاب و عتاب هر چه باشد ع چرا که از ده ویران کسی خراج نگیرد
این بیان که گذشت در اجتناب از حرام و شبه و مباح تفصیلے که گذشت حکم کسی است که در مقام تقوی و اقتصار
بر ظاهر احکام و اعمال و عمل بمباحات است اگر چه حظوظ نفس تر باشد و اما حال ارباب ولایت که از حظ نفس
مجتنب اند و بر قدر ضرورت اقتصار دارند از ان بالاتر است چنانکه میفرمایند فَاِنْ كُنْتَ فِي حَالَةِ الْحَقِيْقَةِ
واگر باشی تو در حالت حقیقت و عمل بدان غیر مقتصر بر ظاهر اعمال وَهِيَ حَالَةُ الْوَلَايَةِ و این حالت ولایت
و مقام اولیا است که در اعلی مرتبه تقوی اند فَخَالِفْ هَوَاكَ پس مخالفت کن هوای نفس ترا وَ اتَّبِعِ
الْاَمْرَ فِي الْجُمْلَةِ و پیروی کن امر ظاهر و باطن را تمام چنانکه میفرمایند وَاتِّبَاعُ الْاَمْرِ عَلٰى قِسْمَيْنِ و پیروی کردن امر را
بر دو گونه است اَحَدُهُمَا اَنْ تَاْخُذَ مِنَ الدُّنْيَا الْقُوْتَ الَّذِيْ هُوَ حَقُّ النَّفْسِ یکی از ان دو قسم آنست که
بگیری از دنیا انچه کفایت کند در قوام بدن که آن حق نفس است و ترک
واد ن آن ظلم است بر نفس وَ تَتْرُكَ الْحَظَّ و ترک کنی حظ نفس و زیاده بهره دادن او را از عیش و نعم
وَتُؤَدِّيَ الْفَرْضَ و ادا کنی فرض را و انچه ملحق است بدان از سنن وَتَشْتَغِلَ بِتَرْكِ الذُّنُوْبِ مَا
ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَنَ و مشغول شوی بگذاشتن گناهان انچه پیدا است از ان مثل ذنوب جوارح و انچه پوشیده
است مثل گناهان دل یا در خلا و ملا و درین کلام اشارتست بر زیادت اهتمام باجتناب معاصی و استقصا در
انواع آن محرمات و مکروهات تحریمی و تنزیهی و افراد آنها بخلاف استقصا در اقسام نوافل عبادات که
آن بی احتیاط در اجتناب سود ندارد و اگر یکی بود که بر فرائض و سنن و اتب اقتصار نماید و در اجتناب
از محرمات و مکروهات باقصی الغایت بکوشند برسد بمقصود خود از قرب و وصول بجناب حق تعالی و تقدس اما
در اقسام نوافل استقصا کند و ممکن هم نیست کردن آن و در ترک محرمات و مکروهات تقصیر دارد این
چیزی نیست بر مثال بیماری که در احتراز مبالغه کند و ادویه و معاجین استعمال نکند امید شفا دارد
اگر چه بعد از مدتی مدید اتفاق افتد بخلاف آنکه ادویه بخورد و پرهیز نکند حالش هر روز تباه تر گردد اگر چه هر دو کند

ف اتباع الامر علی قسمین

له ظهر بالفتح جاء ظاهر وفاش شدن ۱۲ غ
سه ملا بالفتح یعنی آشکار ۱۲ غ
سه استقصا بالکسر طلب بنهایت چیزی رسیدن و بنهایت چیزی رسیدن غیاث اللغات ۱۲

طلا بداولی و انفع باشد و اشارتست آنکه منتهی صیغه افتیار بود در نوافل عبادات بدست دارد و اقتصار بر
فرائض و سنن نماید از آن حالیکه دارد برمی افتد اگر چه از فریب باز میدارد چنانچه شیخ در عوارف گفته است
وَالْقِسْمُ الثَّانِيْ مَا كَانَ بِاَمْرٍ بَاطِنٍ و قسم دوم در اتباع امر آنست که مامور باشد بامر باطن وَ
هُوَ اَمْرُ الْحَقِّ و آن امر حق است عز و جل يَأْمُرُ عَبْدَهُ وَيَنْهَاهُ می فرماید بنده خود را بکاری
و باز میدارد و او را از کاری فَاِنَّمَا يَتَحَقَّقُ هٰذَا الْاَمْرُ فِي الْمُبَاحِ الَّذِيْ لَيْسَ لَهٗ حُكْمٌ فِي
الشَّرْعِ متحقق نمی شود و معتبر نمی افتد این امر باطن مگر در مباح که مر او را حکم بیان کرده شده در شرع
عَلٰى مَعْنٰى اَنَّهٗ لَيْسَ مِنْ قَبِيْلِ النَّهْيِ باین معنی که آن حکم نیست از قسم آنچه نهی کرده شده است
از آن وَلَا مِنْ قَبِيْلِ الْاَمْرِ الْوَاجِبِ و نه آن حکم از قبیل امر واجب است چه اگر از
قبیل منهی عنه یا واجب باشد دعوی امر باطن در وی بخلاف آن باطل باشد چنانکه قول
وی رضی الله عنه است در بعضی مقالات دیگر که باید كُلُّ حَقِيْقَةٍ رَدَّتْهَا الشَّرِيْعَةُ فَهِيَ زَنْدَقَةٌ
یعنی اگر یکی را خلاف حکم شریعت چیزی کشف شود و دعوی امر بدان کند باطلست و اگر اعتقاد
بدان کند کافر و زندیق گردد نعوذ بالله من ذلک نعم اگر در امر مباح که شریعت غرا در آن
حکمی نبود بامر باطن مامور گردد جائز است چنانکه فرموده اند بَلْ هُوَ مُهْمَلٌ تَرَكَ الْعَبْدَ يَتَصَرَّفُ
فِيْهِ بِاخْتِيَارِهٖ یعنی آن چیزیست که نه منهی عنه است و نه واجب بلکه آن حکمیست که فرو گذاشته
شده است در وی حکم به نهی و وجوب و گذاشته شده است بنده که تصرف میکند در وی باختیار
خود در کردن و نا کردن فَسُمِّيَ مُبَاحًا پس نامیده شد آن حکم را مباح مشتق از بوح بمعنی فراخی
و ظهور یا حت الدار ساحت سرای و باح بسره اظهره فَلَا يُحْدِثُ الْعَبْدُ فِيْهِ شَيْئًا مِنْ عِنْدِهٖ
پس نو سید آنکه بنده در وی چیزی را از پیش خود و نه فعل و نه ترک بَلْ يَنْتَظِرُ الْاَمْرَ فِيْهِ بلکه چشم دارد
ورود حکم را در وی بکردن و یا نا کردن فَاِذَا اُمِرَ امْتَثَلَ پس چون حکم کرده شود بنده در چیزی فرمان بردار

زندیق بالکسر آنکه قایل بود
صانع باشد و از امر دو بود و ظلمت
و یزدان و اهرمن تعبیر کنند و آنکه
ایمان بحق تعالی و آخرت نداشته باشد
و آنکه ایمان ظاهر کند و باطن کافر
[illegible]

و کسر اول بجهت تعریب است بمجاز بمعنی بی دین و از دین و مخلط المذهب اطلاق کرده میشود ۱۲ غ

می کند فیصیر حرکاتہ وسکناتہ باللہ پس میگردد جنبشہای او وآرامہای او بامر خدای عزوجل
ما فی الشرع حکمہ فبالشرع چیزیکہ وارد است در شرع حکم او پس بامر شرع میکند وما لیس
لہ حکم فی الشرع فبالامر الباطن وچیزیکہ نیست مر او را حکمی در شرع پس میکند بامر باطن
فحینئذ یصیر محقا من اہل الحقیقۃ پس درین ہنگام میگردد آن بندہ ثابت وبرحق از اہل
حقیقت وما لیس فیہ امر باطن فہو مجرد الفعل وچیزیکہ نیست در وی حکم شرع ونہ امر
باطن پس تلبس بوی بمجرد فعل الہی ست کہ تقدیر محض است حالۃ التسلیم حالت بیرون آمدن وفانی
شدن از تمامہ ارادتہا وخواہشہا وجریان بر علم الہی کہ تقدیر وی رفتہ ودرین ہنگام می درآید آن بندہ
در حالت سوم کہ اشارت فرمودہ بقول خود فان کنت فی حالۃ حق الحق واگر ہستی تو در حالت حق حق
وہی حالۃ المحو والفناء واین حالت محو وفناست از جمیع ارادت وحرکات وبالاترست از حال
حقیقت کہ در وی امر باطن است وامتثال امرست ارادہ فعل وحرکت بسوی اوست وآن حالت اولیاست
ودرینحال ہیچ از نیہا نیست وہی حالۃ الابدال المنکسرۃ القلوب لاجلہ واین حالت ابدال است
آزردہ گشتہ دلہا اند از جہت حق عزوجل وفانی شدہ گان در فعل وارادت وی تعالی الموحدین العارفین
موحد وعارف کامل اند ارباب العلوم والعقل خداوندان علم وعقل صحیح السادۃ الامراء الشحن
مہتران کار فرمایان شحنہای شہر کار گزار کفایت شعار خفراء الخلق بدرقہ ونگاہبانان خلق خلفاء الرحمن
نائبان خدای رحمن والخلاء ودوستان جانی وی کہ محبت وی در درون ایشان درآمدہ والاعیان
برگزیدگان وی یا دیدہ بانان وجاسوسان وی والاحباء ودوستان خاص کہ از جہت مرتبہ محبوبی
رسیدہ اند علیہم السلام فاتباع الامر فیہا پس اتباع امر درین حالت کہ در وی امر ظاہری وباطنی
خواہد بود بمخالفتک ایاک بمخالف شدن تست ترا در حالت گذشتہ بمخالفت نفس وہوای بودہ
بالتبری من الحول والقوۃ بیزار شدن وبرآمدن از توانائی وحیات دیگر گشتن وجنبیدن تو ناشدہ

یعنی از قصد و ارادت چنانکه میفرمایند وَاَنْ لَا یَکُوْنَ لَکَ اِرَادَۃٌ وَّهِمَّۃٌ و اینکه نباشد ترا خواهش و قصد
فِیْ شَیْءٍ اَلْبَتَّۃَ در هیچ چیز قطعًا دُنْیَا وَّ عُقْبٰی نه در اعراض دنیا و نه در اعراض آخرت فَتَکُوْنُ
عَبْدَ الْمَلِکِ لَا عَبْدَ الْمُلْکِ پس میباشی تو بنده پادشاه نه بنده پادشاهی یعنی معامله تو بذات حق
باشد و شهود وی نه بافعال حق عالم و وجود وی عَبْدَ الْاَمْرِ لَا عَبْدَ الْهَوٰی بنده امر حقیقی نه بنده اراده
و خواهش که در امر تشریعی میباشد و تواند که الآمر بلفظ اسم فاعل باشد کَالطِّفْلِ مَعَ الظِّئْرِ همچو بچه با
دایه کَالْمَیِّتِ الْغَسِیْلِ مَعَ الْغَاسِلِ و همچو مرده شسته شده در دست شوینده وَالْمَرِیْضِ الْمُغْلُوْبِ
عَلَی الْحِسِّ بَیْنَ یَدَیِ الطَّبِیْبِ و همچو بیماری بیتاب بشعور پیش طبیب فِیْمَا سِوَی الْاَمْرِ وَ
النَّهْیِ اما این بقصدی و بی ارادتی و تسلیم و بی اختیاری در غیر امر و نهی خواهد بود اما در آنچه امر و نهی واقع
شده وظیفه فرمانبرداریست و البته می باید کرد و اگر قصدی و ارادتی در امتثال خواهد بود آن نیز از حیث
خواهد بود که شارع اراکرده که بنده اراده کند و خواست که وی بخواهد این نیز قسمی از محویت و فناست

المقالة الحادیة عشر

اَلْمَقَالَۃُ الْحَادِیَۃُ عَشَرَ

قَالَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ وَاَرْضَاہُ اِذَا اُلْقِیَتْ عَلَیْکَ
شَهْوَۃُ النِّکَاحِ فِیْ حَالَۃِ الْفَقْرِ وقتی که انداخته شود بر تو و پیدا کرده شود در تو میل و رغبت جماع
یا عقد زنان شوی در حالت فقر و احتیاج وَعَجَزْتَ عَنْ مُؤْنَتِهٖ و ناتوان باشی تو از برداشتن
بار گرانی آن فَصَبَرْتَ عَنْهُ پس شکیبائی ورزی تو از نکاح مُنْتَظِرًا لِلْفَرَجِ مِنَ الْبَارِیْ
چشم دارنده کشاد غم و اندوه را از آفریدگار عز و جل اِمَّا بِزَوَالِهَا وَ اِقْلَاعِهَا عَنْکَ یا بدور شدن
شهوت از تو و بر کندن و باز داشتن آفریدگار تعالی آن شهوت را از تو بِقُدْرَتِهِ الَّتِیْ اَلْقَاهَا
عَلَیْکَ وَاَوْجَدَهَا فِیْکَ بقدرتِ خود که انداخته است وی تعالی آن شهوت را بر تو و پیدا کرده
آنرا در تو یعنی چون در اول بقدرتِ خود آن شهوت در تو انداخته در آخر نیز قادرست که بر آرد آنرا از تو
فَیُعِیْنُکَ وَیَصُوْنُکَ مِنْ حَمْلِ مُؤْنَتِهَا اَیْضًا پس یاری دهد ترا و نگهدارد ترا از برداشتن آن بار گرانی

آن شهوت نیز و چون شهوت را از اصل دور کرد و باز داشت از حمل موئت آن نیز نگاهداشت بِایْصَالِهَا
اِلَیْكَ مَوَاهِبَهٗ برسانیدن شهوت یعنی زنیکه تقضای شهوت بدان توان کرد و آوردن آن بسوی
تو بطریق بخشش و احسان مُهَنِّیًا مُکْفِیًا درحالیکه تهنیت و مبارکباد گفته شده تو و کفایت کرده شده
از همه مؤنتها مِنْ غَیْرِ تَحَمُّلٍ فِی الدُّنْیَا وَلَا تَبِعَةٍ فِی الْعُقْبٰی بی هیچ گرانی در دنیا و عاقبت بد در آخرت
و چون پیدا کرده شود در تو شهوت نکاح و صبر کنی بانتظار کشاد کار از جانب آفریدگار یکی ازین دو وجه
سَمَّاكَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ صَابِرًا شَاكِرًا نام میکند و میخواند خدای تعالیٰ صابر و شاکر لِصَبْرِكَ عَنْهَا
از جهت صبر کردن تو از شهوت و شکر گفتن تو نعمت کشاد کار را و در حقیقت صبر شامل همه انواع طاعات است شکر
غیر شاکر و همه طاعات از افراد صبراند و ازین جهت بصریح وجه شاکریت ذکر نفرمود وَ رَاضِیًا بِقِسْمِهٖ نام میکند
و میخواند ترا راضی بقسمت خود و چون اضطراب نکردی و در پی در تحصیل شهوت ندیدی فَنَادَاكَ عِصْمَةً وَّ
قُوَّةً پس زیاده میگرداند وی تعالیٰ ترا نگاهداشت از معصیت و توانائی بر طاعت فَاِنْ كَانَتْ قِسْمًا
سَاقَهَا اِلَیْكَ مُکْفِیًا مُهَنِّیًا بعد از انکه صبر کردی اگر آن شهوت در قسمت تو نهاده اند و نصیب تست میراند
و میرساند آن را بسوی تو درحالیکه هستی تو کفی منها فَیَنْقَلِبُ الصَّبْرُ شُکْرًا پس میگردد و صبر شکر و در حقیقت
دوام صبر در آخر منجر بشکر گردد و چون تلخی که در صبر میباشد برون رود مقام رضا حاصل گردد مصرع صبر
تلخست ولیکن بر شیرین دارد اگرچه فور رغبت و حصول مطلوب نیز شیرین گوارنده است وَهُوَ عَزَّ وَجَلَّ وَ
عَدَ الشَّاکِرِیْنَ بِالزِّیَادَةِ فِی الْعَطَاءِ و حق تعالیٰ نوید داده است سپاس گویندگان را بفزودنی در بخشش قَالَ
اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ لَئِنْ شَکَرْتُمْ لَاَزِیْدَنَّکُمْ و بوعده زیاده بر شکر کفایت نکرده و بوعید کفران نعمت تاکید
و تقریر نموده است و گفته وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ اِنَّ عَذَابِیْ لَشَدِیْدٌ وَاِنْ لَّمْ تَكُنْ قِسْمًا لَكَ واگر نیست آن
شهوت قسمت تو و رسیدنی بتو نیست فَالْغِنَاءُ عَنْهَا بِقَلْعِهَا مِنَ الْقَلْبِ پس بی نیازی از ان
بر کندن اوست از دل اِنْ شَاءَتِ النَّفْسُ اَوْ اَبَتْ اگر خواهد نفس یا نخواهد آنچه نصیب نیست و رسیدنی نه کرد

مطلق آرزو و خواهش خواه آرزو سے طعام باشد خواه آرزو سے جماع ۱۲ غیاث اللغات ۳ بغیت بالکسر حاجت و مراد ۱۲ م

دران وخیال رسیدن آن منازع وموجب تشویش وقت وتفرقه خاطر ونزاع در قضاءست فَلَازِمِ الصَّبْرَ وَخَالِفِ الْهَوَاءِ پس حاصل وخلاصه آنست که لازم گیر ادرین باب ودر جمیع ابواب مخالف کن هوای نفس را وَعَانِقِ الْأَمْرَ ودست در گردن دار امر شریعت را ودرآویز در وی وَارْضَ بِالْقَضَاءِ خوشنود باش بحکم قضا وقدر وَارْجُ بِذَالِكَ الْفَضْلَ وَالْعَطَاءَ وامیدوار با التزام این دو صفت وتمسک بدان فزونی کرم وبخشش پروردگار را که خلاصه کار مسلمانی همین دو چیز است امتثال امر تشریعی وتسلیم حکم ازلی آنچه بگوید بکن وآنچنانکه دارد باش اول عبادتست وثانی عبودیت ومرجع ومآل هر دو بصیرت وَقَدْ قَالَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ اِنَّمَا یُوَفَّی الصَّابِرُوْنَ اَجْرَهُمْ بِغَیْرِ حِسَابٍ بجز این نیست که داده میشود صبر کنندگان را بر طاعت الٰهی مزد ایشان بیشمار را ابیات صبر کن صبر که جز صبر دوائی نبود + هر کرا دست غم عشق رگ جان گیرد + چه کند گر سر تسلیم ننهاد در ویش + هر کرا پنجه عشق تو گریبان گیرد

اَلْمَقَالَةُ الثَّانِیَةُ عَشَرَ

قَالَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ وَاَرْضَاهُ اِذَا اَعْطَاكَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ مَالًا چون بدهد خدا تعالی ترا مالی فَاشْتَغَلْتَ بِهٖ عَنْ طَاعَتِهٖ پس بازمانی بمحبت آن مال وتعلق وی از فرمانبرداری خدا تعالی وادای حق وی تعالی حَجَبَكَ بِهٖ عَنْهُ دُنْیَا وَاُخْرٰی محجوب گرداند وباز دارد ترا خدا تعالی بسبب آن مال از قرب خود ورحمت خود در دنیا وآخرت وَرُبَمَا سَلَبَكَ اِیَّاهُ وبسا باشد که برباید وبگیرد از تو آن مال را وَغَیَّرَكَ وتغییر دهد حال ترا ودر بعضی نسخ غیرک بعین مهمله وثای مثلثه از عثار بمعنی لغزیدن یعنی بلغزاند وبیفگند ترا وَاَفْقَرَكَ وفقیر محتاج گرداند ترا عُقُوْبَةً لَكَ بجهت سزا دادن وعذاب کردن ترا لِاِشْتِغَالِكَ بِالنِّعْمَةِ عَنِ الْمُنْعِمِ از جهت مشغول شدن تو به نعمت وبازماندن تو از نعمت دهنده وَاِنِ اشْتَغَلْتَ بِطَاعَتِهٖ عَنِ الْمَالِ واگر مشغول شوی بطاعت خدای عز وجل وادای حق وی وبازمانی از محبت مال وتعلق بدان جَعَلَهٗ لَكَ مَوْهِبَةً بگرداند خدای تعالی آن مال را برای تو بخشش وَلَمْ یَنْقُصْ مِنْهُ حَبَّةً وَاحِدَةً وکم نکند از آن مال یکدانه هرچند از آن صرف کنی وبدهی كَانَ الْمَالُ خَادِمَكَ وَاَنْتَ خَادِمُ الْمَوْلٰی باشد

قضا الفتح قاکردن
دگرگردانیدن واجب دادا کردن
وآفریدن وتمام کردن
محکم کردن وبمعنی بجا آوردن
آن گذشته باشد ودر شرح مقاصد
بنظر آنکه قضا آنست که حکم
الٰهی در حق مخلوقات
قضا او نیست
عیب الاوهام
سیانه قضا وقدر
وکاری قضا بمعنی اتفاقا
غیاث اللغات ۱۲

مال جاکرده خدمتگار تو و باشی تو خدمتگار خداوند فَتَعِيشُ فِي الدُّنْيَا مُدَّ اللّٰهِ پس زندگانی
میکنی در دنیا ناز و نعمت داده شده وَفِي الْعُقْبٰى مُكَرَّمًا مُطَيَّبًا فِي جَنَّةِ الْمَأْوٰى و زندگانی
میکنی در آخرت گرامی داشته شده و خوشحال گردانیده شده در بهشتی که جای میگیرند در وی متقیان
دار و اح شهدا مَعَ الصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ همراه صدیقان و شهیدان و صالحان
ذکر نبیین نکردند زیرا که ایشان متبوع همه اند مقصود اینجا ذکر تابعان ایشانست اَلْمَقَالَةُ الثَّالِثَةُ
عَشَرَ قَالَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ لَا تَخْتَرْ جَلْبَ النَّعْمَاءِ وَلَا دَفْعَ الْبَلْوٰى اختیار مکن و بر مگزین
کشیدن و حاصل کردن ناز و نعمت را برای خود و نه دفع کردن و راندن سختی و محنت را از خود یعنی سعی مکن
در آنکه بتدبیر و اختیار خود برای نفس منفعتی حاصل کنی یا از وی ضرری دفع نمائی فَالنَّعْمَاءُ وَاصِلَةٌ
إِلَيْكَ إِنْ كَانَتْ قِسْمَتَكَ زیرا که نعمت رسیدنی ست بتو اگر هست نصیب تو اِسْتَجْلَبْتَهَا أَوْ كَرِهْتَهَا
خواهی طلب کن و بکش آنرا بخود یا ناخوش دار و بران آنرا از خود وَالْبَلْوٰى حَالَّةٌ بِكَ إِنْ كَانَتْ
قِسْمَتَكَ و همچنین بلا و سختی فرود آینده است بتو اگر هست نصیب تو مَقْضِيَّةً عَلَيْكَ حکم کرده شده است
بر تو سَوَاءٌ كَرِهْتَهَا أَوْ دَفَعْتَهَا بِالدُّعَاءِ برابر است که ناخوش داری آنرا یا برانی آنرا بدعا
و زاری أَوْ صَبَرْتَ وَتَجَلَّدْتَ لِتُرْضِيَ الْمَوْلٰى یا صبر کنی و بروز جلدی نمائی برای خوشنودی
پروردگار بَلْ سَلِّمْ فِي الْكُلِّ بلکه گردن نه بحکم قضا و قدر الهی را و بسپار خود را بوی در همه کارها خواه نعمت
باشد خواه بلای فَيَفْعَلُ الْفِعْلَ فِيكَ تا بکند خداوند تعالی کار خود را در تو فَإِنْ كَانَتِ النَّعْمَاءُ فَاشْتَغِلْ
بِالشُّكْرِ پس اگر باشد نعمت مشغول شو بسپاس داری و ثنا گوئی مولی وَإِنْ كَانَتِ الْبَلْوٰى و اگر باشد بلا فَا
شْتَغِلْ بِالتَّصَبُّرِ أَوِ الصَّبْرِ پس مشغول شو بیکی ازین دو چیز یا بتکلف صبر نمودن یا بی تکلف صبر کردن اگر
نفس و طبیعت مخالفت آن مینماید أَوِ الْمُوَافَقَةِ وَالرِّضَاءِ یا بساز داری کردن و خوشنود بودن اگر
نفس رام شده و سرکشی گذاشته است أَوِ التَّنَعُّمِ بِهَا یا بلذت گرفتن ببلوی و بلا را نعمت شناختن از محبت

غلبه کرده وذوق روی نموده است أَيِ الْعَدَمِ وَالْفَنَاءِ فِيهَا یا نیست شدن وفانی گشتن وربادی اگر شهود ورویت میلی وست داده واز هستی ربوده است عَلٰى قَدْرِ مَا تُعْطٰى مِنَ الْحَالَاتِ براندازه انچه داده میشوی تو از حالتها وَتُنْقَلُ فِيهَا وَلِتُسَيَّرُ فِي الْمَنَازِلِ واز جائی بجائی برده میشوی وسیر سلوک کنانید میشوی در مقامات قرب منازل آن فِي طَرِيقِ الْمَلِكِ الَّذِي أُمِرْتَ بِطَاعَتِهِ فِي الْمَسْلَكَاتِ در راه خداوندکاریکه امر کرده شده بفرمانبرداری وی ودوستی وپیوستگی وی لِتَصِلَ إِلَى الرَّفِيقِ الْأَعْلٰى تا برسی وپیوندی بجماعة انبیا ورسل وملاء اعلی از ملائکه وبعضی در حدیث اخترت الرفیق الاعلی ذات مقدس باری تعالی را نیز اراده داشته اند وگفته اند که اطلاق رفیق از رفق بمعنی رحمت ورافت بروی سبحانه آمده است واین یا متعلق است بشق اخیر که بلاست یا بهر دو شق نعمت وبلا یعنی بشکر وصبر وموافقت ورضا وفنا بمقامی برسی که بقرب جناب باری تعالی واصل شوی فَتُقَامُ فِي مَقَامِ مَنْ تَقَدَّمَ وَمَضٰى مِنَ الصِّدِّيقِيْنَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِيْنَ پس استاده کرده میشوی درجای استادن کسانیکه پیشتر رفته اند وگذشته اند از صدیقان وشهیدان وصالحان أَعْنِيْ بِهِ أَقْرَبُ الْعَلِيِّ الْأَعْلٰى میخواهم ومراد میدارم برسیدن باین معنی وبانیمقام قرب پروردگار بلند قدر ومرتب را که بلندتر است از همه اشیا بجهت انتهای سلسله علیت وسببیت بوی که فوق وی علتی نیست لِتُعَايِنَ مَقَامَ مَنْ سَبَقَكَ إِلَى الْمَلِيكِ تا معاینه کنی جای آن کسانی را که پیشی کرده اند ترا در رسیده بپادشاه علی الاطلاق جَلَّ جَلَالُهُ وَعَزَّ سُلْطَانُهُ وَمِنْهُ دَنَا واز درگاه عزت او نزدیک شده اند فَاجْتَلَبُوْا وَاعْتَدَلَاهُ كُلَّ طَرِيْفَةٍ ویافتند نزد وی هر نعمتی نو وتازه وشگفت را ودر بعضی نسخ کل طریقة واقع شده بمعنی راه وروش وَجَنٰى یا ویافته اند نعمت ونصیب کامل را وَسُرُوْرًا وَأَمْنًا وَكَرَامَةً وَنَعْمَاءَ ویافته خوشی وامن وبزرگی ونعمتها را دَعِ الْبَلِيَّةَ تَزُوْرُكَ بگذار بلا را که نازل شده است تا زیارت کند ترا خَلِّ عَنْ سَبِيْلِهَا رها کن او را تا در آید وَلَا تَقِفْ بِدُعَائِكَ فِي وَجْهِهَا وا یست بدعای تو در روی او ودرین کلام اشارتست بآنکه بلا گویا شخصی است بزیارت و

طریف وطارف اطارف مجلد وفاما تالد ونادر از نعمتها ومنتخب اللغات ۱۲

وملاقات تو آمده ونزدیک کرده بشک کاری وحکمتی در آمدن وی خواهد بود ودر برو ی او مبند وبگذار تا او در آید وظاهر شود که برای چه کار آمده وحکمت در آمدن وی چیست وَلَا تَجْزَعُ مِنْ مَجِيئِهَا وَقُرْبِهَا وناشکیبائی

مکن از آمدن بلیه ونزدیک شدن وی ومترس از آفت وی که آخر نور ایمان وصبر ورضای تو نار بلا را خواهد کشت وسرد گرداند وبغلبه قوت ایمان وصبر سلامت خواهی باند از آفت آن فَلَيْسَ نَارُهَا أَعْظَمُ نَارًا مِنْ نَارِ جَهَنَّمَ وَلَظَى زیرا که نیست آتش وی بزرگتر از آتش دوزخ وزبانه آن وَقَدْ ثَبَتَ فِي الْخَبَرِ الْمَرْوِيِّ عَنْ خَيْرِ الْبَرِيَّةِ وحال آنکه تحقیق ثابت شده است در حدیثی که روایت کرده شده است از بهترین خلق وَخَيْرٍ مَنْ أَحْمَلَتْهُ الْأَرْضُ وَأَظَلَّتْهُ السَّمَاءُ وبهترین کسی که برداشته است او را زمین وسایه کرده او را آسمان مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفٰى محمد برگزیده شده از میان مخلوقات صلی الله علیه وآله وسلم اَنَّهٗ قَالَ بدرستیکه گفته است آنحضرت صلعم اِنَّ نَارَ جَهَنَّمَ تَقُوْلُ لِلْمُؤْمِنِ که آتش دوزخ میگوید مر مسلمان را در وقت گذشتن وی از آتش بر پل صراط جُزْ يَا مُؤْمِنُ فَقَدْ اَطْفَأَ نُوْرُكَ لَهَبِيْ روان بگذار ای مومن پس بتحقیق فرو میرانید نور ایمان تو زبانه مرا فَهَلْ كَانَ نُوْرُ الْمُؤْمِنِ الَّذِيْ اَطْفَأَ لَهَبَ النَّارِ فِي الظُّلَمِ پس آیا بود نور مومن که فرو میراند زبانه آتش را در دوزخ اِلَّا الَّذِيْ صَحِبَهٗ فِي الدُّنْيَا مگر نوری که همراه بود او را در دنیا اَلَّذِيْ تَمَيَّزَ بِهٖ مَنْ اَطَاعَ وَعَصٰى آن نوریکه جدا شدند بوی مطیع وعاصی از یکدیگر فَيُطْفِيْ هٰذَا النُّوْرُ لَهَبَ الْبَلْوٰى پس البته فرو میراند این نور ایمان زبانه بلا را وتیزی وسختی آنرا وَلْيَحْمِلْ بَرْدُ صَبْرِكَ وَمُوَافَقَتِكَ لِلْمَوْلٰى وفرو میراند وساکن میگرداند سردی صبر تو وموافقت تو حکم مولی تعالی را و تواند که فَلْيُطْفِئْ وَلْيَحْمِلْ بصیغه امر غائب باشد وهو الاظهر حَرَّ مَا حَلَّ بِكَ مِنْ ذٰلِكَ سوزش وافروختگی چیزیرا که فرود آمده است بر تو از آن بلا وَمِنْكَ دَنٰى ونزدیک شده است از تو فَالْبَلِيَّةُ لَمْ تَأْتِكَ لِتُهْلِكَكَ پس بلا نیامده است ترا برای آنکه هلاک کند ترا وَلٰكِنَّهَا تَأْتِيْكَ لِتَخْتَبِرَكَ ولکن وی میآید ترا تا بیازماید ترا وَتُحَقِّقَ صِحَّةَ اِيْمَانِكَ وثابت گرداند درستی ایمان ترا وَتُؤَيِّدَ قَاعِدَةَ يَقِيْنِكَ

وقوی گرداند بنیاد یقین ترا وَیُبَشِّرُكَ بَاطِنُهَا مِنْ مَوْلَاكَ وخبر خوش ساند ترا باطن وحقیقت
بلیلہ از جانب مولای تو بِمُبَاهَاتِهِ بِكَ بمفاخرت کردن مولی تو واظهار رضا وخوشنودی وی را
از تو بصبر قَالَ اللهُ تَعَالَى وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ حَتّٰى نَعْلَمَ الْمُجَاهِدِيْنَ مِنْكُمْ وَالصَّابِرِيْنَ وهر آئینه
مبتلا میگردانم وتکلیف میکنم شمارا تا آنکه بدانیم وظاهر کنیم جهاد کنندگان را از شما وصبر در زندگانران بر محنت
ومشقت جهاد وَنَبْلُوَ اَخْبَارَكُمْ وبیازمایم بچیزی که خبر دهد از عملهای شما وظاهر گردد حسن وقبح آن
فَاِذَا ثَبَتَ مَعَ الْحَقِّ اِيْمَانُكَ پس چون ثابت شود با حق تعالیٰ ایمان تو وَوَافَقْتَهُ فِيْ فِعْلِهِ بِيَقِيْنِكَ
وسازگاری کنی تو حق را در فعل او بیقین تو كُلُّ ذٰلِكَ بِتَوْفِيْقٍ مِنْهُ وَمِنَّتِهِ همه آن بتوفیق از خدا
وفضل ونعمت واحسان اوست نَعُدُّكُمْ اَبَدًا صَابِرًا مُوَافِقًا مُسْلِمًا پس باش درین هنگام همیشه
صبر کننده بحکم او وموافقت نماینده قضا او وقدر را وتسلیم نماینده احکام او را لَا تُحْدِثْ فِيْكَ وَلَا
فِيْ غَيْرِكَ حَادِثَةً مَا پیدا مکن در حق خود ونه در حق غیر خود وهیچ امری نو پیدا شده را خَرَجَ عَنِ
الْاَمْرِ وَالنَّهْيِ که بیرون است از دائره امر ونهی فَاِذَا كَانَ اَمْرُهُ پس هرگاه که یافته شود امر خدای
عزوجل فَتَسَامَعْ پس گوش بنه وَتَسَارَعْ وشتابی کن بفرمان برداری آن وَتَجَلَّدْ وَتَقَوَّ
جلدی کن قوت نما وَتَحَرَّكْ وَلَا تَسْكُنْ وبجنب عمل کن وآرام مکن وتکاسل منمای وَلَا تُسَلِّمْ
لِلْقَدَرِ وَالْفِعْلِ ومحض تسلیم مباش تقدیر فعل الٰهی را بی سعی در عمل تا در ورطه جبر جهل نیفتی بَلْ اِبْذِلْ
طَوْقَكَ وَمَجْهُوْدَكَ لِتُؤَدِّيَ الْاَمْرَ بلکه در باز طاقت وکوشش خود را برانکه ادا کنی امر حق را
فَاِنْ عَجَزْتَ پس اگر نتوانی ادای امر تمام وکما حقه کرد فَلَا تُفَانِكَ وَالْاِلْتِجَاءُ اِلٰى مَوْلَاكَ پس بگیر پناه
آوردن بخداوندگار خود عزوجل فَالْتَجِئْ اِلَيْهِ وَتَضَرَّعْ وَاعْتَذِرْ پس پناه آر بسوی وی وخواری
وزاری کن از سبب ناتوانی وعذر خواه از تقصیر خود وَفَتِّشْ عَنْ سَبَبِ عَجْزِكَ عَنْ اَدَاءِ اَمْرِهِ وکاوش
کن از سبب ناتوانی وتقصیر خود از ادای امر خدای عزوجل وَصَدِّكَ عَنِ التَّشَرُّفِ بِطَاعَتِهِ وسبب

له تقابفم اول پیمرگاری از لطائف وفتحیب ۱۲

ع تفتیش کاویدن وبیک جستجو کردن ۱۲-۱۲-۱۲

روی گردانیدن تو از مشرف یافتن بطاعت وی تعالی را یعنی تامل کنی و بحال خود و را تا در یابی
کہ سبب این ناتوانی و بی توفیقی چیست لعلّ ذٰلِکَ بِشُؤمِ دَعَاوِیکَ شاید کہ آن عجز و ردّ و برگردانیدن
بشومی دعویهای تو باشد کہ در قرب حق و وصول بمقامات علیہ بدروغ و بی حجت و برہان میکنی وَسُوءِ اَدَبِکَ
بِطَاعَتِہٖ و بسبب ادب نگاہ داشتن در طاعت حق و حیا نکہ باید ادا نکردن وَبِرُعُونَتِکَ و بسبب حماقت و سبکی
و شتابی و سستی تو باشد وَاتِّکَالِکَ عَلٰی حَوْلِکَ وَقُوَّتِکَ و بسبب اعتماد کردن تو بر قوت و قدرت
و توانائی تو باشد وَاِعْجَابِکَ بِعَمَلِکَ و بسبب عجب نمودن و نیک پنداشتن تو عمل ترا و خویشتن بینی تو باشد
وَشِرْکِکَ اِیَّاہُ بِنَفْسِکَ وَبِخَلْقِہٖ و بسبب شریک گردانیدن تو حق را بنفس خود و آرزو و ہوا و ی شریک
گردانیدن حق بخلق بسمعہ و ریا فَصَدَّکَ عَنْ بَابِہٖ وَعَزَلَکَ عَنْ طَاعَتِہٖ وَخِدْمَتِہٖ پس راندو
بگردانید وی تعالیٰ ترا از در خود و بیکار ساخت و بر آورد ترا از طاعت خود و چاکری خود وَقَطَعَ عَنْکَ
مَدَدَ تَوْفِیْقِہٖ و برید و باز داشت از تو مدد توفیق خود را وَوَلّٰی عَنْکَ وَجْہَہُ الْکَرِیْمَ و بگردانید
از تو روی خود را یعنی لطف و عنایت و کرم خود را وَمَقَتَکَ وَقَلَاکَ و دشمن داشت و خشم گرفت و براند
ترا وَشَغَلَکَ بِبَلَایَاکَ دُنْیَاکَ وَھَوَاکَ وَاِرَادَتِکَ وَمُنَاکَ و مشغول گردانید و در کار داشت ترا ابلای
تو و ہوای تو و خواہش تو و آرزوہای تست و اینہا ہمہ آفتہا و بلاہاست کہ گرفتار ساختہ و در انداختہ است ترا آن از
درگاہ قرب و رضای خود اَمَا تَعْلَمُ اَنَّ کُلَّ ذٰلِکَ مُشْغِلٌ عَنْ مَوْلَاکَ آیا نمیدانی تو کہ اینہا ہمہ باز دارندہ
است ترا از خداوند تو وَمُسْقِطُکَ عَنْ عَیْنِ الَّذِیْ خَلَقَکَ و افگندہ تست از چشم عنایت کسی کہ پیدا کرد ترا
وَرَبَّاکَ و تربیت کرد ترا از آغاز آفرینش تا انجام وَخَوَّلَکَ و مالک گردانید ترا مال و منال را وَاَعْطَاکَ
وَحَبَاکَ و بخشید ترا نعمتہای در جزای اعمال تو و بخشید نعمتہای دیگر بمحض موہبت بی جزای اعمال اِحْذَرْ لِئَلَّا
یُلْھِیَکَ بترس تا مشغول نگرداند و در بعضے نسخ لایکفیک یعنی روی نگرداند ترا عَنْ مَوْلَاکَ غَیْرُ مَوْلَاکَ
از خداوندگار تو غیر خداوندگار تو کُلُّ مَنْ سِوٰی مَوْلَاکَ غَیْرُہٗ ہر کسی کہ جز مولای تست غیر اوست و چون توجہ

و التفاط بغیرو برگزیدن آن بر ذکر طاعت مولی امنع کرده اند فَلَا تُؤْثِرْ عَلَیْهِ غَیْرَهُ پس برگزین بر وی تعالی غیر او را فَاِنَّهُ خَلَقَکَ لَهُ زیرا که وی تعالی پیدا کرده است ترا برای عبادت خود فَلَا تَظْلِمْ نَفْسَکَ پس ستم مکن بر خود فَتَشْتَغِلَ بِغَیْرِهٖ عَنْ اَمْرِهٖ پس از ین که مشغول شوی بغیر وی روی گردانده از امر وی فَیُدْخِلَکَ نَارَهُ الَّتِیْ وَقُوْدُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ پس در آرد ترا در آتش خود که فروزینه او آدمیان و سنگها اند فَتَنْدَمَ وَلَا یَنْفَعُکَ النَّدَمُ پس پشیمان شوی و سود نکند ترا پشیمانی و تلافی نتوانی کردن آنرا وَتَعْتَذِرَ فَلَا تُعْذَرُ و عذر کنی و معذور داشته نشوی وَتَسْتَغِیْثَ فَلَا تُغَاثُ و فریاد کنی و فریاد رسی کرده نشوی وَتَسْتَعْتِبَ وَلَا تُعْتَبُ و طلب رضا کنی و راضی کرده نشوی وَتَسْتَرْجِعَ اِلَی الدُّنْیَا لِتَسْتَدْرِکَ وَتُصْلِحَ وَلَا تُرْجَعُ و طلب کنی باز آمدن را بدنیا تا دریابی و تلافی کنی آنچه از تو فوت شده و نیک گردانی چیزی را که تباه شده است پس باز گردانیده نشوی بدنیا اِرْحَمْ نَفْسَکَ وَاشْفِقْ عَلَیْهَا مهربانی بنفس خود را و شفقت کن بر وی وَاسْتَعْمِلِ الْاٰلَاتِ وَالْاَدَوَاتِ الَّتِیْ اُعْطِیْتَهَا فِیْ طَاعَةِ مَوْلَاکَ و بکار دار دوستا فزارها که داده شده است ترا در فرمانبرداری خداوند تو مِنَ الْعَقْلِ وَالْاِیْمَانِ وَالْمَعْرِفَةِ وَالْعِلْمِ آن دست افزارها عقل ست که بدان فهم خطاب شرع توانی کرد و دلیل بر وجود ذات و صفات حق تعالی پیدا توانی ساخت و ایمان که بدان احکام و امر و نواهی الٰهی توانی پذیرفت و معرفت که بدان ذات و صفات حق را که بعقل دریافته و بایمان شناخته توانی دریافت و علم کتاب و سنت که بدان سلوک طریق حق توانی نمود پس باید که اینهمه را بکار فرمائی و ضائع نگزاری اِسْتَضِئْ بِاَنْوَارِهَا فِیْ ظُلُمَاتِ الْاَقْدَارِ طلب روشنائی کن بنورهای این اشیاء در تاریکیها حوادث عالم که بتقدیر الٰهی حادث میگردد و دلها را بوجود مصائب و مهالک تنگ و تیره میسازد وَتَمَسَّکْ بِالْاَمْرِ وَالنَّهْیِ و چنگ در زدن بامر و نهی وَسِرْ بِهِمَا اِلٰی طَرِیْقِ مَوْلَاکَ و سیر و سلوک کن بموافقت امر و نهی در راه قرب و وصول مولای تو وَسَلِّمْ مَا سِوَاهُمَا اِلَی الَّذِیْ خَلَقَکَ وَاَنْشَاَکَ و بسپار چیزی را که جز امر و نهی است از احکام قضاء و قدر یا احوال دار و متاع معاش خود را بسوی کسیکه پیدا کرده است

له وقود بفتح واو و ضم قاف آنچه بران آتش افروزند و بضمتین مصدر است بمعنی آتش افروختن ۱۲ غیاث اللغات
ئه تلافی دریافتن آنچه از دست رفته ۱۲ غیاث اللغات
ته ادوات بفتحتین جمع اداة و دانا آلات حصول چیزی ۱۲ غیاث
ئه سلوک بضمتین راه رفتن و در اصطلاح صوفیان طلب تقرب حق تعالی ۱۲ غیاث اللغات

و نو پیدا آورده است ترا فَلَا تَكْفُرْ بِالَّذِي خَلَقَكَ مِنْ تُرَابٍ پس کافر مشو بآنکسی که پیدا کرده
است ترا از خاک و تربیت کرده ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ پس بر پیدا کرده است ترا از آب منی که در رحم افکند ثُمَّ سَوَّاكَ رَجُلًا
پس برابر و معتدل و قوی ساخت ترا و مرد تمام گردانید وَلَا تُرِدْ غَيْرَ أَمْرِهِ وَلَا تَكْرَهْ غَيْرَ نَهْيِهِ و نخواه و خوش
مدار جز امر او را و ناخوش مدار جز نهی او را اِقْتَنِعْ مِنَ الدُّنْيَا وَالْأُخْرَى بِهَذَا الْمُرَادِ قانع شو از دنیا و آخرت بمراد
کام خوش است وَاكْرَهْ فِيهِمَا هَذَا الْمَكْرُوهَ و مکروه دار در دنیا و آخرت این مکروه را که نهی اوست یعنی
باید که در حکم دنیا که تکلیف بعمل است و در آخرت که ثواب آنست خوشی و ناخوشی تو با امر و نهی الهی و فرمانبرداری حکم
او بجای درون عبادت او باشد و پس فَكُلُّ مَا يُرَادُ تَبَعٌ لِهَذَا الْمُرَادِ وَكُلُّ مَكْرُوهٍ تَبَعٌ لِهَذَا الْمَكْرُوهِ
پس هر مراد تابع این مراد باشد و هر مکروه تابع این مکروه باشد إِذَا كُنْتَ مَعَ أَمْرِهِ چون باشی تو با امر خدا و نفرموده
او و كَانَتِ الْأَكْوَانُ فِي أَمْرِكَ و باشد کائنات همه در امر تو و فرموده تو وَإِذَا كَرِهْتَ نَهْيَهُ فَرَّتْ مِنْكَ
الْمَكَارِهُ و چون ناخوش داری نافرموده او را بگریزند از تو همه ناخوشی‌ها أَيْنَ كُنْتَ وَحَلَلْتَ هر جا که باشی تو و
فرود آئی تو وَقَالَ اللّٰهُ گفت خدای عزوجل فِي بَعْضِ كُتُبِهِ در بعضی کتابهای خود که بپیغمبران خود فرستاده يَا ابْنَ
آدَمَ أَنَا اللّٰهُ لَا إِلٰهَ إِلَّا أَنَا ای فرزند آدم منم خدا نیست هیچ خدای مگر من أَقُولُ لِلشَّيْءِ كُنْ فَيَكُونُ
میگویم مر چیز را که میخواهم که پیدا کنم آنرا پیدا شو پس پیدا میشود آنچیز أَطِعْنِي أَجْعَلْكَ تَقُولُ لِلشَّيْءِ كُنْ
فَيَكُونُ فرمانبرداری کن مرا تا بگردانم ترا باین صفت که بگوئی مر چیز را که شو پس میشود آنچیز زیرا که تو چون تابعیت
میکنی و بتمام تابع امر و نهی شوی و فانی شوی از خود و باقی گردی بمن ظاهر گردد انوار قدرت من در تو
و پیدا گردد آثار آن از تو وَقَالَ و گفته است خدای عزوجل يَا دُنْيَا مَنْ خَدَمَنِي فَاخْدِمِيهِ ای دنیا
کسیکه خدمت کند مرا تو خدمت کن او را وَمَنْ خَدَمَكِ فَأَتْعِبِيهِ و کسیکه خدمت کند ترا در رنج دار او را
بخدمت خود فَإِذَا جَاءَ نَهْيُهُ پس چون بیاید نهی خدای عزوجل فَكُنْ كَأَنَّكَ مُسْتَرْخِي الْمَفَاصِلِ پس باش
گویا که سست و رها کرده شده است بندهای آرام تو مُسَكَّنَ الْحَوَاسِّ آرمیده کرده شده حواس پنجگانه تو و دور

نسخ مستکن الحواس یعنی پوشیده حواس منخرع الجنان سست و دیوانه و شگافته دل مجنون خای معجمه و زا و در
بعضے نسخ منزعج از انزعاج بمعنی از جای برکنده شدن و در بعضی منجزع از جزع بمعنی ناشکیبائی مُقْلَق
الذرع تنگ سینه گرفته دل عاجز متماحق الجسد مرده ساختن تن نائل الهوای دور گشته هوای نفس
منطمس الرسوم ناپدید شده رسوم های بشریت منمحی الوسوم محو شده نشانهای طبیعت منسی الآثار
فراموش شده اثر میل و شهوة مظلم الفناء بکسر فا تاریک صحن سرا منهدم البناء ویران شده بنیاد خاوی
البیت خالی خانه ساقط العرش افتاده سقف خانه لا حس و لا اثر نه ادراک و نشان فلیکن سمعک
کانه اصم بس باید که باشد شنوائی تو گویا که کر ست و علی ذلک مخلوق و هم بر کری پیدا کرده شده
است و بصرک کانه معصب موصود و اکمه مطموس و باید که باشد بینائی تو گویا پرده
بسته شده است بروی و بدر دآمده تا بینائی مادرزاد ناپدید کرده شده و در بعضی نسخ مطلوس بلام و آن
نیز بمعنی مطموس است و شفتاک کان بهما قرحة و تبورا و باشد لبهای تو گویا که بآنها ریش است
و دمید گیهاست و لسانک کان به خرسا و کلولا و باشد زبان تو گویا که در وے گنگی و کندیست و اسنانک
کان به ضربانا و آلاما و نشوزا و باشد دندانهای تو گویا که در آنها جراحت است پر شده از ریم و دردها و پراگندگیها
و یداک کان بهما شللا و عن البطش تعصیا و باشد دستهای تو گویا که در آنها خشکے و کوتاهیست از گرفتن و رجلاک
کان بهما رعدة و اثر ارتعاشا و جروحا و باشد پایها تو گویا که در آنها اضطراب لرزه و جراحتهاست و فرجک
کان به عنة و بغیر ذلک الشان مشغولا و باشد عورت و اندام نهانی تو گویا که بوے نامردیست و بجز این امر در کار ست
و بطنک کان به امتلاء او ارتواء و عن الطعام غناء و باشد شکم تو گویا که بوی پری و سیری است و از
طعام بے نیازیست و عقلک کانک مجنون و مجهول و باشد عقل تو گویا که تو دیوانه و فاسد العقلی و جسدک
کانک میت و الی القبر محمول و باشد تن تو گویا که تو مرده و بسوی گور برداشته شده فالسامع و السامع
الی الامر پس شنیدن و شتابیدن در امتثال امر است و التقاعد و التجاعل و التغافل فی النهی و نشستن و سست شدن

دری نمودن وکوتاهی کردن در شی وَالتَّمَادَةُ وَالتَّعَادُمُ وَالتَّفَانِي فِي الْقَدْرِ وخود را مرده انگاشتن ومعدوم پنداشتن وفانی گردانیدن در حکم قضا و قدر فَاشْرَبْ هٰذِهِ الشَّرْبَةَ پس بنوش این شربت را شربت در زبان اطبا مقداری دارو که تناول باید کرد وَتَكَلَّا وَبِهٰذِهِ اللَّقَاءِ ودارو کن باین دارو وَتَغَذَّ بِهٰذَا الْغِذَاءِ وخورش و پرورش کن خود را باین خورش تَنْجُمُ وَتَشْفَى وَتَعَافَى گوارا گردانیده شوی وشفا داده شوی وصحت داده شوی مِنْ اَمْرَاضِ اللّٰهِ تُعَافِي عِلَلِ الْاَهْوَاءِ از بیماریهای گناهان علتها هوای نفس بإذن الله

المقالة الرابعة عشر

قَالَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ وَاَرْضَاهُ لَا تَدَّعِ حَالَ الْقَوْمِ كُنْتُ يَا صَاحِبَ الْهَوٰى دعوی مکن حالت این گروه را یعنی طالبان و اصلان حق را ای مصاحب هوای نفس اَنْتَ تَعْبُدُ الْهَوَاءَ زیرا که تو پرستش و بندگی میکنی هوا نفس را وانچه دوست میدارد نفس آنرا وَهُمْ عَبِيْدُ الْمَوْلٰى وایشان بندگان خداوند و پرستندگان اویند اَنْتَ رَغْبَتُكَ فِي الدُّنْيَا میل وخواهش تو در دنیاست تا مال و جاه آنرا بدست آری وَرَغْبَةُ الْقَوْمِ فِي الْعُقْبٰى ومیل وخواهش این قوم در آخرت است تا اجر و ثواب و نعیم آنرا حاصل کنند اَنْتَ تَرَى الدُّنْيَا تو می بینی صورت این جهان را و دنیا نام میان آسمان و زمین است مشتق از دنو بمعنی نزدیک یا از دنائت وَهُمْ يَرَوْنَ رَبَّ الْاَرْضِ وَالسَّمَاءِ وایشان می بینند پروردگار زمین و آسمان را و آثار صنع او را که پی می برند از آن بوجود ذات وصفات وی مشاهده میکنند آثار انوار حق در آن وَاَنْتَ اُنْسُكَ بِالْخَلْقِ وَاُنْسُ الْقَوْمِ بِالْحَقِّ و آرام تو بخلق است و آرام قوم بحق است اَنْتَ قَلْبُكَ مُتَعَلِّقٌ بِمَنْ فِي الْاَرْضِ وَقُلُوْبُ الْقَوْمِ بِرَبِّ الْعَرْشِ دل تو آویخته بکسی است که در زمین است و مائل است بسفلیات و دلهای قوم آویخته به پروردگار عرش است اضافت بعرش از برای تعظیم است در وقت تعلق قلب بشهود عظمت و کبریای آلهی تعالیٰ شانه باطن را بعلاقه و معنی علو و عظمت و کبریای الهی انجذابی بجهت علو می افتد و در حقیقت این جهت باطن بنده راست نه وجود پروردگار را و صفت شان است نه مشهود ابیات ز رو تو دیده ام بگلستان درآمدم + زلف تو یافتم بشبستان درآمدم + یاد دور تو کردم

برآسمان شدم و در کوی تو بملک سلیمان در آمدم. اَنْتَ يَصْطَادُكَ مَنْ تَرىٰ شکار میکند و میرباید
دل ترا کسے که می بینی تو در عالم صورت وَتَقْصُرُ كَا يُتُو قَامَنْ تَرىٰ ایشان نمی بینند کسی که تو می بینی و نمی
نظر بصیرت ایشان بآن بَلْ تُرِيعُونَ خَالِقَ الْأَشْيَاءِ بلکه می بینند این قوم پیدا کننده چیزها یعنی بچشم
بصیرت و ما ابر نیا وه دیده و نمی شود وی سبحانه یعنی بچشم سر فَالْقَوْمُ وَحَصَلَتْ لَهُمُ النَّجَاةُ رستند
و فیروزی یافتند این قوم و حاصل شد ایشان را رستگاری از گرفتاری بماسوای حق از دنیا و آخرت عقوبت
اَنْتَ مُمْتَهِنًا بِمَا تَشْتَهِي مِنَ الدُّنْيَا وَقُصُوْرُ الْأَمَانِي تو گرو گشته شده و حبس کرده شده بکرکه
میخواهی از دنیا و دوست میداری فَالْقَوْمُ مَرْضِيًّا عَنِ الْخَلْقِ وَالْهَوىٰ وَالْإِرَادَةِ وَالْمُنىٰ پس این
گروه فانی و نیست شدند از خلق و هوا و خواهش و آرزو فَوَصَلُوْا إِلَى الْمَلِكِ الْأَعْلىٰ پس رسیدند بجناب
قرب پادشاهی که بلند تر است از همه و شهنشاهی بلند ملیک ایجاد باد است فَاَقَرَّهُمْ عَلىٰ طَاعَتِهِ
مَا أَرَادَ مِنْهُمْ پس مطلع گردانید یا اسنانید ایشان را برضای چیزیکه طلب داشت از ایشان مِنَ الطَّاعَةِ
وَالْحَمْدِ وَالثَّنَاءِ از فرمانبرداری کردن احکام او را و ستودن و ستایش کردن بر ذات و صفات او
برای زبان ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيْهِ مَنْ يَشَاءُ این فرمانروی و کرم و بخشش خدا است میدهد آنرا که میخواهد
کرسیزا ... فَلَازَمُوْا ذٰلِكَ وَوَفَّقُوْا الْيُسْرَ پس لازم گرفتند طاعت و حمد و ثنا او چسپ شدند و درین کار
مِنْهُمْ وَتَيْسِيْرٍ توفیق از خدا و آسان گردانیدن بِلَا مَشَقَّةٍ بی رنج و مشقت فَصَارَتِ الطَّاعَةُ لَهُمْ
رُوْحًا وَغِذَاءً پس گشت طاعت ایشان را بجای جان و خورش وَصَارَتِ الدُّنْيَا إِذْ ذَاكَ فِي حَقِّهِمْ
نِعْمَةً وَفِيْهَا و گشت دنیا در حق طاعت و ذکر خدا روح و غذا ایشان شد برای ایشان نعمت و ... كَأَنَّهَا
لَهُمْ جَنَّةُ الْمَأْوىٰ پس گویا دنیا ایشان را بهشت است زیرا که ایشان را دنیا و آخرت جنت و بهشت شده
اشارت قول حق سبحانه تعالی خالدین فیها باشد ... إِذْ لَا يَرَوْنَ شَيْئًا إِلَّا وَيَرَوْنَ فِيْهِ فِعْلَ
زیرا که ایشان نمی بینند هیچ چیزیکه نه آنکه می بینند مثل از ان فِعْلَ الَّذِي خَلَقَ الْأَشْيَاءَ وَفِعْلَ

آنکسی را پیدا کرده و نو پدید آورده و چون پیش از دیدن اشیا شهود ایشان حق است و فعل حق و شهود
حق موجب نور و سرور و حضور و ظلمت غم و اندوه نفسانی را گرد سراپرده حال ایشان راه نباشد و سرور
و حضور ایشان بهشت نقد است بلکه بحقیقت همیشه در بهشت باشند و دیدن حق پیش از دیدن اشیا یکی از اقسام شهود
است که ما رایت شیئا الا رایت الله قبله است و دیگر ما رایت شیئا الا رایت الله فیه است و یکی بعده و دیگر
معه و اول اتم و اکمل است چه نور وجوب قدم اسبق و اظهر است از ماهیت امکانی و حال مجذوبان و محبوبان
و سالکان است و قول سید کائنات صلی الله علیه و آله وسلم ان الله معنا اشارت باین شهود است بخلاف قول
موسی علیه السلام ان معی ربی فافهم و بالله التوفیق فِيْهِمْ ثَبَاتُ الْاَرْضِ وَالسَّمَآءِ پس این قوم است
پا بر جا بودن زمین و آسمان وَقَرَارُ الْمَوْتٰى وَالْاَحْيَآءِ و با ایشانست آرام مردگان و زندگانی چه قرار
مردگان و زندگی همه بقرار و ثبات زمین است و توانند والله اعلم که مراد مومن کامل و ماهی و مطیع باشند اِذْ جَعَلَهُمْ
مَلِيْكُهُمْ اَوْتَادًا لِلْاَرْضِ الَّتِيْ دَحٰى زیرا که گردانید ایشان را پادشاه و خداوندگار ایشان
مانند میخها مر زمین را که گسترانیده است فَكُلٌّ كَالْجَبَلِ الَّذِيْ رَسَا پس هر یک از ایشان مانند کوهی است که
ایستاده است بر جای خود فَتَنَحَّ عَنْ طَرِيْقِهِمْ پس یکسو شو از راه ایشان و دعوی طریقه ایشان مکن احوال
ایشان را وَلَا تُزَاحِمْهُمْ مَنْ لَمْ يُقَيِّدْهُ عَنْ قَصْدِهِ الْاٰبَآءُ وَالْاَبْنَآءُ و مزاحمت ایشان مکن و تنگ مساز
جای ایشان یعنی پدر و مادر و برابری مکن کسانی را که مقید نگردانیدند و مشغول نساختند ایشان را و پسران و پدران
از قصد طلب حق و سلوک طریق و وصول و شهود یعنی هیچ چیز و هیچکس خصوصا پدران و پسران از همه عزیز و محبوب ترند
اند و آنچه فرموده و مرضی اوست مانع نیامد از طلب رضا و امتثال امر یعنی از احوال صحابه رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم و رضی الله عنهم ظاهر است فَهُمْ خَيْرُ مَنْ خَلَقَ رَبِّيْ وَمَنْ بَثَّ فِي الْاَرْضِ وَذَرَا پس ایشان
بهترین کسانی اند که پیدا کرده است پروردگار من و پراگنده کرده در زمین و منتشر گردانیده است ایشانرا
مراد خیریت بعد از انبیا و رسل است صلوات الله علیهم اجمعین اگر مراد بقوم که ذکر ایشان رفت اتقیا و اولیا است دارند

و الا همه داخل اند و درین عنوان با تفاوت مراتب درجات ایشان و در توحید ضمیر متکلم در بی رمز نسبت باختصاص مقام شریف وی رضی الله عنه بجناب نبوت حق چنانکه وزیر سلطان که وکیل و کفیل انتظام امور ملکی او مخصوص ممتاز و متفرد و بقرب اوست می گوید که پادشاه من و سلطان من چنین گفت و چنین کرد و در حقیقت این کلمه بطریق کنایت بضمیر متکلم به نیابت و سفارت اوست رضی الله عنه از حضرت سید رسل و خلاصهٔ موجودات و سخن او زبان وی صلی الله علیه و آله وسلم فرموده و نائب رسول الله و وارث کنایه از القاب شریف او میند رضی الله عنه که مشایخ وقت بدان او را نامه و خطاب کرده اند **ابیات** ای رفته قدم بر قدم شاه رسل + در پیروی او شده هادی سبل + قد فرت من الفضل بافات الناس + من ذلک فقتهم وجاذت الکل فعلیهم سلام الله وتحیاته وبرکاته مادامت الارض والسماء تا آنکه بابست زمین و آسمان و ما فیها و تقدیر آلهی منوط و مربوط بوجود و برکت ایشان است

اَلْمَقَالَةُ الْخَامِسَةَ عَشَرَ

قَالَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ وَاَرْضَاهُ رَاَیْتُ فِی الْمَنَامِ کَاَنِّیْ فِیْ مَوْضِعٍ شِبْهِ مَسْجِدٍ دیدم در خواب گویا که من در جای هستم مانند مسجد وَفِیْهِ قَوْمٌ مُنْقَطِعُوْنَ و در آنجا گروهی اند از درویشان پیوند از خلق بریده و بحق پیوسته فَقُلْتُ پس گفتم من لَوْ کَانَ لِهٰؤُلَاءِ فُلَانٌ یُؤَدِّبُهُمْ اگر باشد مر این قوم را فلان کس ادب می کند ایشان را وَ یُرْشِدُهُمْ و ارشاد میکند و راه می نماید بطریق حق ایشان را اَشَرْتُ اِلٰی رَجُلٍ مِّنَ الصّٰلِحِیْنَ اشارت کردم بلفظ فلان بمردی از صالحان فَاجْتَمَعَ حَوَالَیَّ پس فراهم آمدند آن قوم گرد من فَقَالَ وَاحِدٌ مِّنْهُمْ پس گفت یکی از آن قوم فَاَنْتَ لَیْسَ پس تو چه چیزے و چه حال داری لِمَ لَا تَتَکَلَّمُ چرا سخن نمی کنی و ادب و ارشاد نمی نمائی فَقُلْتُ پس گفتم من اِنْ رَضِیْتُمْ اَنَا لِذٰلِکَ اگر راضی میشوید مرا برای آنکه سخن گویم و رهنمائی کنم شما را میگویم و میکنم ثُمَّ قُلْتُ اِذَا انْقَطَعْتُمْ عَنِ الْخَلْقِ اِلَی الْحَقِّ پس گفتم چون بریده آید شما از خلق و روی آورده آید بحق عز و جل فَلَا تَسْاَلُوْا النَّاسَ شَیْئًا بِاَلْسِنَتِکُمْ پس گدائی میکنید و درخواهید از مردم چیزی را بزبانهای

له ترجمه پیروی فرزند بهدی از فضل اندر فوت کردند و دمان از این جهت فائق گشت درویشان را و برگرفتی از اهم ۱۲

المقالة الخامسة عشر

له منقطعون بالفتح و بکسر و پیوند بریده از چیزی (غیاث اللغات)

له منع سوال کردن از مردم ۱۲

خود فَاِذَا تَرَكْتُمْ ذٰلِكَ پس چون گذاشتید سوال کردن بزبانها فَلَا تَسْأَلُوْهُمْ بِقُلُوْبِكُمْ پس
سوال نکنید وطمع ندارید از مردم بدلهای خود فَاِنَّ السُّوَالَ بِالْقَلْبِ كَالسُّوَالِ بِاللِّسَانِ پس بدرستیکه
سوال بدل همچو سوال کردنست بزبان اگرچه آن آشکارست واین نهان ثُمَّ اعْلَمُوْا اَنَّ اللّٰهَ
كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِيْ شَأْنٍ پس بدانید که خدای تعالی در هر زمان و هر آن در کاریست و در کارخانهٔ خلق
و قدرت وی تعطیل نمیباشد پس از ان بیان شیونات الٰهی میکنند و می فرمایند فِيْ تَغْيِيْرٍ وَّتَبْدِيْلٍ
در گردانیدن احوال خلق و بردن یکی را و آوردن بجای او دیگری را وَرَفْعٍ وَّخَفْضٍ و بلند گردانیدن
مرتبه یکی را و پست ساختن مرتبهٔ دیگری را فَقَوْمٌ يَرْفَعُهُمْ اِلٰى عِلِّيِّيْنَ پس گروهی است بلند میگرداند
مرتبهٔ ایشان را وی بر و بسوی مکانهای بلند و مراتب ارجمند و بعضی علیین را نام آسمان هفتم دارند یا نام دیوان
ملائکهٔ حفظه که برداشته میشود بآن عملهای صالحان و در قاموس گفته علیون جمع علی است در آسمان هفتم
که ارواح مومنان بر آن صعود کنند وَقَوْمٌ يَحُطُّهُمْ اِلٰى اَسْفَلِ السَّافِلِيْنَ و گروه دیگر فرود می
افگند ایشان را بسوی مکان نیک پایان ترین پایانها تَخَافُ الَّذِيْنَ رَفَعَهُمْ اِلٰى عِلِّيِّيْنَ پس ترساند
آن کسانی را که برداشت ایشان را تا علیین اَنْ يَحُطَّهُمْ اِلٰى اَسْفَلِ السَّافِلِيْنَ که فرود افگند ایشان را باسفل
سافلین وَرَجَاهُمْ اَنْ يُبْقِيَهُمْ وَيَحْفَظَهُمْ و امیدوار گردانید ایشان را که پاینده دارد و نگاه دارد
ایشان را عَلٰى مَا هُمْ عَلَيْهِ مِنَ الرَّفْعِ برحالیکه ایشان هستند بران حال از برداشتن بمکان عالی
وَخَافَ الَّذِيْنَ حَطَّهُمْ اَسْفَلَ السَّافِلِيْنَ و ترسانید آن کسانی را که فرود افگنده است ایشان را
باسفل سافلین اَنْ يُبْقِيَهُمْ وَيُخَلِّدَهُمْ عَلٰى مَا هُمْ فِيْهِ مِنَ الْحَطِّ که باقی دارد و همیشه
دارد ایشان را بر آنحال که ایشان هستند در آنحال از فرود افگندن بپایان وَرَجَّاهُمْ اَنْ يَرْفَعَهُمْ اِلٰى
عِلِّيِّيْنَ و امیدوار گردانید ایشان را که بردارد ایشان را بسوی علیین حاصل که صفات قهریه و لطفیه و جلالیه
و جمالیه حق که هر یکی تقاضای ظهور آثار خود میکنند همه را در خوف و رجا میدارد و بیک حال نمیگذارد و هو الایمان

بین الخوف والرجا رافیست بیت ایمن مشو که مرکب مردان راه را + در سنگلاخ بادیه پیها بریده اند یعنی بحکم سابقه در معصیت افگنده در بادیهٔ شقاوت انداخته بیت نومید هم مباش که رندان باده نوش + ناگ بیک خروش بمنزل رسیده اند یعنی توفیق توبه یافته بمقام سعادت در آمده آمده ثُمَّ أَنْتَ تَهَبُ بستر بیدار شدم نه بی خواب نه بی بیداری که در هر دو عالم تربیت و تلقین احکام دین و ارشاد و هدایت راه یقین مشغول است مصرع نه بی مراتب خوابی که به ز بیداریست ابیات در خواب همیشه با خیال تو خوشم + در بیدارم بحظ قال تو خوشم + القصه چه در خواب چه در بیداری + ای مردم دیده با جمال تو خوشم اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی سَیِّدِ الْخَلْقِ مُحَمَّدٍ وَّ اٰلِهٖ وَ اَصْحَابِهٖ اَجْمَعِیْنَ وَ عَلٰی سَائِرِ اَتْبَاعِهٖ وَ اَحْبَابِهٖ هُدَاةِ طَرِیْقِ الْحَقِّ وَ مُحْیِیْ مَعَالِمِ الدِّیْنِ

اَلْمَقَالَةُ السَّادِسَةَ عَشَرَ

قَالَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ وَ اَرْضَاهُ مَا حُجِبْتَ عَنْ فَضْلِ اللّٰهِ وَ الْبَلَاءِ بِنِعَمِهٖ محروم و محجوب نشده تو از زیادت و قرونی کرم خدای تعالی و بواسطه سبب رسانیدن پروردگار تعالی ترا نعمتهای وی تعالی اِلَّا لِاتِّکَالِکَ عَلَی الْخَلْقِ مگر از جهت اعتماد کردن تو به خلق در طلب منافع و دفع مضار وَ الْاَسْبَابِ و اعتماد کردن تو بر اسباب که وسیلهٔ آن بحکم عادت بمقاصد برسند وَ الصَّنَائِعِ و اعتماد کردن بر کارها و پیشه ها وَ الْاِکْتِسَابِ وطلبها و کوششها و تصرفها در حاصل گردانیدن رزق و جمع کردن و گرد آوردن آن فَالْخَلْقُ حِجَابُکَ عَنِ الْاَکْلِ بِالسُّنَّةِ پس خلق و طمع کردن از ایشان پرده و مانع تو اند از خوردن بطریق سنت و طریقهٔ انبیا و سلف وَ هُوَ الْکَسْبُ و خوردن بسنت خوردن بکسب حرفت و زور بازوی خود است بی منت و طمع از خلق در حدیث آمده است که هر پیغمبر را حرفت ست و حرفت من جهاد است فَمَا دُمْتَ قَائِمًا مَعَ الْخَلْقِ پس مادامیکه باشی تو استاده با خلق یَعْنِیْ رَاجِیًا لِعَطَائِهِمْ امیدوار نده بخشش ایشان و فضلهم و قرونی کرم و نیکوئی ایشان سَائِلًا لَهُمْ سوال کننده و خواهنده از ایشان مُتَرَدِّدًا اِلٰی اَبْوَابِهِمْ آمد و رفت کننده بسوی درهای ایشان فَاَنْتَ مُشْرِکٌ بِاللّٰهِ خَلْقَهُ پس تو شریک گرداننده بخدا خلق او را

ور رزق داون عطا نمودن شرک خفی فیعاقبک بحرمان الاکل بالسنة پس عقاب میکند ونمی
میدهد ترا بمحروم گردانیدن از اکل بسنت الذی هو الکسب من حلال الدنیا که کسب نمودن
بدست آوردن رزقست از حلال دنیا ثم اذا تبت عن القیام مع الخلق پس چون توبه کردی تو از
ایستادن با خلق وطمع کردن وسوال از ایشان توجه نمودن با ایشان وشرکک بربک بهم توبه
کردی از شریک گردانیدن پروردگار خود با خلق ورجعت الی الکسب وباز آمدی وروی آوردی بکسب
واختیار کردی آنرا فتاکل بالکسب وتتوکل علی الکسب پس بخوری بسبب کسب واعتماد کنی بر کسب
ونظر داری بر آن وتطمئن الیه وقرار گیری وآرام یابی وروی همت آری بسوی کسب وتنسی فضل
الرب وفراموش کنی فضل وکرم وصفت رزاقیت پروردگار را فانت مشرک ایضا پس تو شرک آرنده
نیز نوعی از شرکت الا انه شرک اخفی من الاول لیکن این شرکیست خفی تر از اول که در آن نظر
بر خلق میداشتی وبر ایشان اعتماد میکردی ودر نصیحت نظر از خلق برداشته واعتماد بر ایشان نکرده واکتفا
نموده ولیکن چون در کسب نیز نظر بر حول وقوت نفس با تحقیقت در وی اعتماد است بر خلق وخلق شامل است
نفس را وغیر آنرا غایت آنکه چون بعضی افراد ساقط شده معنی شرک پوشیده تر گشته وبر هر تقدیر چون شرک باقیست
فیعاقبک الله پس سزا میدهد ترا خدا تعالی فیحجبک عن فضله ومحجوب ومحروم میگرداند ترا از فضل
خود وکان ابتدایه به واز هدایت کردن بفضل وکرم بی واسطه بسبب فاذا تبت عن ذلک پس چون توبه
کردی وباز آمدی از اعتماد کردن تو بر کسب وازلت الشرک عن الوسط ودور کردی شرک را از میان و
رفعت اتکالک علی الکسب وبرداشتی اعتماد کردن ترا بر کسب ونظر داشتن بر آن والحول والقوة
واعتماد بر حیله وتوانائی نفس ورایت الله هو الرزاق ودانستی ودیدی بدیده یقین که خداوند روزی دهنده
نجراو وهو المسبب والمسهل واوست مسبب سازنده وآسان گرداننده سبب را والمقوی علی
الکسب وتوانائی بخشنده بر کسب والموفق لکل خیر وتوفیق دهنده مر هر نیکی را وساز دار سازنده اسباب را

بخواهش بنده و بعد از حصول این یقین ترک اسباب و مباشرت آن یکسان گردد چنانکه فرمود وَالرِّزْقُ بِيَدِهٖ
و روزی بندگان در دست قدرت و کرم اوست تَارَةً يُوَاصِلُكَ بِطَرِيقِ الْخَلْقِ یکبار میرساند ترا و
پیوسته میدارد روزی را از راه خلق و عطای ایشان عَلٰى وَجْهِ الْمَسْئَلَةِ لَهُمْ بر وجه سوال کردن و
طلبیدن از ایشان فِي حَالَةِ الْاِبْتِلَاءِ و اینحال مبتلا کردن حق ترا و مضطرب گردانیدن بقصر و نیستی
تا بیاز ماید ترا که صبر خواهی کرد یا نه بحد ضرورت خواهی استاد یا نه اَوِ الرِّيَاضَةِ یا در حال ریاضت دادن نفس و
رام گردانیدن وی یعنی نفس را در بوتهٔ ریاضت و گرسنگی میگزاری چنانکه طاقت وی طاق میشود و بسر حد
مخمصه[1] میرسد و درین هنگام سوال کردن جائز میگردد و در بعضی نسخ واو است بجای او پس تمامیت مبتلا
گردانیدن حق در ریاضت فرمودن وی بنده را اَوْ فِعْلًا بِسُؤَالِكَ که یا میرساند ترا حق تعالی روزی را
از سوال کردن و دعا نمودن و درخواستن تو از وی عَزَّ وَجَلَّ این دو قسم رسانیدن روزی بسوال
بود خواه سوال از خلق یا از خالق وَاُخْرٰى بِطَرِيقِ الْاِكْتِسَابِ مُعَاوَضَةً و بار دیگر میرساند بی سوال
بطریق کسب و تسبب که در معنی عوض و اجرا است بر فعل بنده که کسبی می کند و سببی می ورزد و عوض آن
از جانب خالق که مسبب اسباب است می یابد وَاُخْرٰى مِنْ فَضْلِهٖ مُبَادَاةً و بار دیگر میرساند از محض فضل خود
بی سوال و بی کسب مِنْ غَيْرِ اَنْ تَرَى الْوَاسِطَةَ وَالسَّبَبَ بی آنکه بجوئی و به بینی واسطه را
و سبب را فَرَجَعْتَ اِلَيْهِ پس باز میگردی از همه وسائط و اسباب بسوی حق وَاسْتَطْرَحْتَ بَيْنَ يَدَيْهِ
و می افگنی خود را در پیش وی عَزَّ وَجَلَّ بی سوال و طلب و بسندگی کننده بعلم وی دَفْعَ الْحِجَابِ جواب
اذا ثبت است یعنی چون تو بی کردی از نظر کردن بر سبب و دانستی که رزاق حقیقی حق است بهر وجه روزی
میرساند و حقیقت یعنی توکل که ثقهٔ است بضمانت حق رزق بندگان را حاصل کردی بر می دارد پرده را
بَيْنَكَ وَبَيْنَ فَضْلِهٖ میان تو و میان فضل و کرم او وَيُغَادِيكَ وَيُعَشِّيكَ بِفَضْلِهٖ و ابتدا می کند
ترا بی توسط و بی سبب خورش میدهد ترا بفرو نی نعمت و احسان خود عِنْدَ كُلِّ حَاجَةٍ در هر وقت

[1] مخمصه گرسنگی مفرط و بوزن مرحله از گرسنگی در شکم پیدا شود و بجای آن ... مشتعل از عدد ... [illegible]

[1] ... القاب ... [illegible] ... اعتماد کردن و ... [illegible]

که نیاز مند و محتاج مشوی عَلٰی قَدْرِ مَا یُوَافِقُ حَالَکَ بر اندازه آنچه سازواری میکند حال
ترا و صلاح حال تو در آنست و اگرچه بر عظمت و سطوت و کبریائی او هیچ چیز واجب نباشد اما این از
لطفی ست که تو وارد و جزای انقطاع و انابت و التجا که بجناب رحمت وی آورده کَفِعْلِ الطَّبِیْبِ
الشَّفِیْقِ الرَّفِیْقِ الْحَبِیْبِ لِلْمَرِیْضِ همچو کردن طبیب حاذق مهربان رفیق و لطف نماینده که دوست است
بیمار که خود را بوی سپرده و روی نیاز بوی آورده است که هرچه موافق حال و صلاح وقت اوست بوی
میدهد اگرچه بیماری بحکم شرع طبیعت و جهل و نادانی خود چیزی دیگر خواهد یا بیشتر خواهد حِمَایَةً مِّنْهُ عَزَّ وَجَلَّ
وَتَنْزِیْهًا لَکَ این رسانیدن نعمت را بتو وی تعالی بفضل خود بواسطه سبب آن جهت نگاهداشتن است از جانب
وی تعالی و دور داشتن مر ترا عَنِ الْمَیْلِ اِلٰی مَنْ سِوَاهُ از میل کردن بسوی کسیکه جز اوست وَیُرْضِیْکَ
بِفَضْلِهٖ و راضی و خوشنود میگرداند ترا بطریق دوام و استمرار بفضل و کرم خود فَاِذَا یَنْقَطِعُ عَنْ
قَلْبِکَ پس اکنون که برداشته شد پرده و دور گردانیده شد از نظر تو اسباب و وسائط و نماند میل بما
سوای حق و راضی شدی بفضل وی می گسلد از دل تو کُلُّ اِرَادَةٍ وَّکُلُّ شَهْوَةٍ وَّلَذَّةٍ وَ
مَطْلَبٍ وَّمَحْبُوْبٍ هر خواهش و هر میلان نفس و هر مطلوب و محبوب جز حق و ارادت وی و طلب
محبت وی فَلَا یَبْقٰی فِیْ قَلْبِکَ سِوٰی اِرَادَتِهٖ عَزَّ وَجَلَّ پس باقی نمیماند در دل تو جز خواهش
او تا نخواهی جز وی را و جز آن چیزها که وی خواهد فَاِذَا اَرَادَ اَنْ یَّسُوْقَ اِلَیْکَ پس چون خواهد حق تعالی
گردانید بسوی تو و برساند بتو قِسْمَکَ الَّذِیْ لَا بُدَّ لَکَ مِنْ تَنَاوُلِهٖ قسمت ترا و نصیب ترا که چاره
نیست ترا از گرفتن آن والبته بتو رسیدنی است وَلَیْسَ هُوَ رِزْقًا لِاَحَدٍ مِّنْ خَلْقِهٖ و نیست آن
رزق و نصیب مر هیچ یکی را از خلق خدای عزوجل سِوَاکَ جز تو اَوْجَدَ عِنْدَکَ شَهْوَةَ ذٰلِکَ الْقِسْمِ
پیدا میکند نزد تو میل و خواهش آن قسم را وَسَاقَهٗ اِلَیْکَ و براند آنرا بسوی تو فَیُوَاصِلُکَ بِهٖ عِنْدَ الْحَاجَةِ
پس پیوسته میدارد ترا برسیدن آن روزی نزد حاجت ثُمَّ یُوَفِّقُکَ بِشُکْرِهٖ پستر توفیق میدهد ترا از برای

شکر آن وَيُعَرِّفُكَ اَنَّهُ مِنْهُ و میداند ترا که آن روزی از وست وَهُوَ سَائِقُهُ اِلَيْكَ و وی تعالی
راننده و رساننده اوست بسوی تو وَرَازِقُهُ لَكَ و دهنده اوست مر ترا و این اشارتست بحقیقت شکر که عبارتست
از دانستن آنکه نعمت از حق است و در خبر آمده است که داؤد علیه السلام ندا کرد بحضرت ربوبیت که خداوندا نعمتهای
تو بیشمار است شکر آن چگونه گویم فرمان آمد یا داؤد اذا عرفت انّه منّی فقد شکرتنی چون شناختی و دانستی که نعمت از
من است پس به تحقیق شکر گفتی مرا و رسیدی بحقیقت شکر و بالجمله چون ارادت و شهوت از باطن تو بیرون رفت
و نماند درون تو غیر ارادت حق بسیار ساز ترا نعمتی که نهاده و قسمت کرده است مر ترا فَتَشْكُرُ فِيْهِ وَتَعْرِفُ وَ
تَعْلَمُ پس شکر میگوئی خدای را درین هنگام و می شناسی حق نعمت را و میدانی که از خداست فَيَزِيْدُكَ خُرُوْجًا
مِنَ الْخَلْقِ پس زیاده میگرداند ترا این شکر و این معرفت و علم بیرون آمدن را از خلق وَبُعْدًا اَلْاَنَامِ و دور
بودن از خلق و اعتماد بر ایشان و اختلاط با ایشان وَخُلُوًّا لِلْبَاطِنِ مِمَّا سِوَاهُ و تهی شدن باطن از هر چه جز
حق است عزوجل ثُمَّ اِذَا قَوِيَا عِلْمُكَ وَيَقِيْنُكَ پس چون قوی شد علم و معرفت و یقین تو برزاقیت
حق که حقیقت معنی توکل است وَشَرَحَ صَدْرَكَ و قوی شد کشادگی سینه تو که نزد مزاحمت اسباب و
بوجود وساوس اوهام تنگی نیارد و سررشته یقین از دست ندهد و نسبت کم نکند وَتَنَوَّرَ قَلْبُكَ و قوی
شد نورانیت دل چنانکه ظلمت شک و ریب طریان نکند و پرده جهل و شدت و نکرت جمال شهود را نپوشد
وَزَادَ قُرْبُكَ مِنْ مَوْلَاكَ و زیاده شد قرب تو از جناب خداوند تو که لازم بعد و انقطاع از ماسواست
و نتیجه نور علم و معرفت و یقین است وَمَكَانُكَ لَدَيْهِ و زیاده شد قدر و مرتبه و عزت تو نزد پروردگار
تعالی بجهت حصول رضا و محبت حق که بتوکل متعلق است وَاَمَانَتُكَ عِنْدَهُ وَاَهْلِيَّتُكَ لِحِفْظِ الْاَ
سْرَارِ و زیاده شد امین بودن تو نزد حق و سزاوار بودن تو نگاهداشت اسرار را که کشف کرده شود بر تو عَلِمْتَ
مَتٰى يَاْتِيْكَ قِسْمُكَ و دانیده میشوی تو کی می آید ترا قسمت تو و نصیب تو قَبْلَ حِيْنٍ پیش از وقت آمدن
و کشف کرده میشود بر تو که فلان چیز نصیب تو نیست و بتو رسیدنی خواه تعیین وقت یا بی تعیین آن و درین کلام اشارتست

طریان بفتحتین طاری شدن و در آمدن شدن ... بیرون آمدن ... از یوسف بن ...
۱۲ ... نکرت بالضم ناشناسی و نا شناختگی ... بیرون آوردن ...
... گردن ... و ... خود از ...
... آن را ... شعر ...
... از عالم حادث ... غیاث اللغات

بآنکه کشف اسرار جز کسی که امین و حافظ اسرار باشد لایق و سزاوار نبود و هر گرا کشف دهند و امانت نورزد و حفظ اسرار نکند آخر آن کشف و بال حال وی گردد و گرامتة آلَکَ از جهت گرامی داشتن حق تعالی و ترا و اثبات کرامت برای تو و اجلالاً لاَحِرْمتِکَ و از جهت بزرگ داشتن حرمت تو و تعظیم کردن مر ترا کشف تعالی معلوم خویش بر تو و قرار دادن بوصول نعمتی از نزد وی بتو و فضلاً مِنْهُ وَمِنَّةً وَهِدَایَةً و از جهت فزونی کرم و نیکوئی از جانب وی تعالی و نعمت دادن و منت نهادن و راه نمودن بفضل و کرم و صفات لطیفهٔ خود و بطریق تعلیم و تکمیل دیگران که لازم علم و یقین و کمال است، قَالَ اللّٰهُ تَعَالیٰ گفت خدای عزوجل وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ اَئِمَّةً یَّهْدُوْنَ بِاَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوْا وَکَانُوْا بِاٰیَاتِنَا یُوْقِنُوْنَ و گردانیدیم ما از بنی اسرائیل اَئمه در دین که راه می نمایند بامر ما هر گاه که صبر کردند بر سلوک طریق استقامت و بودند که یقین میداشتند بآیات ما یعنی بکتاب ما یا بدلائل و امارات دین و ازین آیت معلوم میشود که صبر کنندگان بر طاعت مولی تعالی و یقین دارندگان باحکام ربوبیت وی ائمهٔ دین و مهتدی و هادی بطریق یقین اند وَقَالَ وَالَّذِیْنَ جَاهَدُوْا فِیْنَا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنَا و گفت آن کسانیکه مجاهده کردند و قوت و توانائی و کوشش را کار بستند و کارزار نمودند چه با نفس و چه با غیر وی از برای تقویت دین اسلام و تحصیل معرفت و سلوک طریق وصول ما هر آئینه می نمایم ایشانرا راههای خود را و هدایت میکنیم طریق قرب و وصول را و زیاده میگردانیم ایشانرا هدایت بطریق خیر و توفیق سلوک طریق حق وَقَالَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ وَاتَّقُوا اللّٰهَ و تقوی کنید خدای تعالی را در نگاهداشت امر و نهی او وَیُعَلِّمُکُمُ اللّٰهُ و میداناند خدای تعالی احکام را که متضمن مصالح شماست در دنیا و آخرت ازین آیت معلوم میگردد که بر عمل و تقوی تعلیم الٰہی علوم را از نزد وی تعالیٰ مترتب میگردد اما آن علوم که بآن تقوی توان کرد خود سابق است زیرا که آنرا علم درایت خوانند پس علمی دیگر است که مترتب شود بر تقوی که آنرا علم وراثت گویند و مقصود از عمل است و مرتب آن چنانکه در حدیث آمده است من علم بما علم اورثه الله علم ما لم یعلم تُمَّ یُرَدُّ عَلَیْکَ التَّکْوِیْنُ بعد از ان رد کرده میشود بر تو و سپرده می شود تکوین هست

ف
اگر کسی را کشف دهند وامانت نورزد و حفظ اسرار نکند آن کشف وبال حال وی گردد ۱۲ منه

کردن و پیدا گردانیدن کائنات و تصرف داده میشود ترا در عالم بروجه کرامت و خرق عادت وفتکون
پس هست میگردانی و تصرف میکنی در کائنات بِالْاِذْنِ الصَّرِیْحِ الَّذِیْ لَا غُبَارَ عَلَیْهِ باذن حق
و دستوری آشکار و روشن که نیست غبار و آمیزش اوهام و ابهام و شک و شبهه بروی وَالدَّلَالَاتِ
اللَّائِحَةِ كَالشَّمْسِ الْمُنِیْرَةِ و براه نمونهای درخشنده مانند آفتاب روشن وَبِكَلَامٍ لَذِیْذٍ اَلَذَّ
مِنْ كُلِّ لَذِیْذٍ و بسخنان خوش دارنده و مزه دار تر از هر مزه دار وَاِلْهَامٍ صَادِقٍ مِنْ غَیْرِ تَلْبِیْسٍ و بانداختن
معنی در دل راست درست بی التباس و اشتباه مُصَفًّى مِنْ هَوَاجِسِ النَّفْسِ وَوَسَاوِسِ الشَّیْطَانِ
اللَّعِیْنِ صاف و روشن گردانیده شده از خواطر نفس و وساوس شیطان رانده شده از در رحمت و هواجس
جمع هاجس آنچه یکایک در دل افتد و چون بگردد و جولان کند آنرا خاطر نام است و اینجا که مراد اینجا بمعنی عام
است که خاطر را نیز شامل است و وسوسه در لغت آواز نهانی که آهسته بگوش رسد و عرب آواز خلخال یا زنان را
وسواس خوانند و در عرف شرع اندیشه بد که در دل افتد قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی و گفته است خدای تعالی فِیْ بَعْضِ
كُتُبِهٖ در بعضی از کتابهای خود یَا ابْنَ اٰدَمَ اَنَا اللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنَا ای فرزند آدم منم خدائیکه نیست
خدا غیر من اَقُوْلُ لِلشَّیْءِ كُنْ فَیَكُوْنُ میگویم چیزی را شو پس میشود اَطِعْنِیْ اَجْعَلْكَ تَقُوْلُ لِلشَّیْءِ
فرمانبرداری بکن مرا بگردانم ترا باین صفت که بگوئی بگوئی مر شی را كُنْ فَیَكُوْنُ وَقَدْ فَعَلَ ذٰلِكَ
بِكَثِیْرٍ مِّنْ اَنْبِیَائِهٖ وَاَوْلِیَائِهٖ وَخَوَاصِّهٖ مِنْ بَنِیْ اٰدَمَ تحقیق کرده است آنرا و داده است این مرتبه
به بسیاری از پیغمبران خود و اولیای خود و خواصگان خود از اولاد آدم علیه السلام یکی از اکمل افراد این طائفه
ذات شریف اوست که بکلگی از هوا و ارادت فانی شده بامر و فعل حق بقا یافته بتصریف و اقتدار وی تصرف شد در کائنات
وبحقیقت هر حال و مقامیکه درین مقالات مذکور است کنایت از حال شریف خویش میکند بیت خوشتر آید آنکه حال
دلبران گفته آید در لباس دیگران

الْمَقَالَةُ السَّابِعَةَ عَشَرَ

قَالَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ اِذَا وَصَلْتَ اِلَی اللّٰهِ
چون برسی بخدای عزوجل وَتَقَرَّبْتَ مِنْهُ پس نزدیک کرده شوی از وی تعالی بِتَقْرِیْبِهٖ وَتَوْفِیْقِهٖ به نزدیک گردانیدن وی

خرق عادات کنایه از کرامات اولیا هم که خلاف عادات می باشند ۱۲ غیاث

تحقیق لفظ هواجس لفظ وسوسه ۱۲ منه

مقالة السابع عشر

وتوفیق دادن وی سبحانه ترا ومعنی وصول سالک بحق انقطاع است از غیر او ومعنی قرب بعد از غیر
اوست بوجهی که در مقالهٔ سابع معلوم شد وحاصلش آنکه میفرماید مَعْنَى الْوُصُوْلِ اِلَى اللّٰهِ ومعنی رسیدن بخدای
عَزَّ وَجَلَّ خُرُوْجُكَ عَنِ الْخَلْقِ وَالْهَوٰى وَالْاِرَادَةِ وَالْمُنٰى بیرون آمدن تست از بند وتعلق خلق
بقطع نظر از ضرر ونفع ومدح وذم ووجود وعدم ایشان وبیرون آمدن از هوای نفس بالتزام طاعت و
متابعت امر ونهی شریعت وبیرون آمدن از خواهش وآرزوها وَالثُّبُوْتُ مَعَ فِعْلِهٖ وبرجای بودن بالفعل حق
عز وجل وَاِرَادَتِهٖ وخواست وی تعالی که هرچه کند چنانکه دارد وخواهد خوشنود باشی مِنْ غَيْرِ اَنْ يَكُوْنَ مِنْكَ
حَرَكَةٌ بی آنکه یافته شود از تو جنبش ودر تدبیر وخواهش فِيْكَ وَلَا فِيْ خَلْقِهٖ بِكَ نه تدبیر از
جهت حق تو ونه از جهت خلق خدا بنفس تو واز پیش تو یعنی تدبیری که از پیش خود برانگیزی بَلْ بِحُكْمِهٖ
وَفِعْلِهٖ وَاَمْرِهٖ بلکه حرکتی وتدبیری که کنی بحکم وی وفعل وی کنی وترا در تو تدبیری وتصرف واختیاری نماند
فَهِيَ حَالَةُ الْفَنَاءِ پس اینجا حالت فناست يُعَبَّرُ عَنْهَا بِالْوُصُوْلِ تعبیر وتفسیر کرده می شود
از اینجا در اصطلاح قوم بوصول پس معنی وصول فنا باشد ومعنی واصل فانی ومعنی قرب نیز نزدیک
بانیست فَالْوُصُوْلُ اِلَى اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ لَيْسَ كَالْوُصُوْلِ اِلٰى اَحَدٍ مِّنْ خَلْقِهٖ پس رسیدن بخدا نیست
همچو رسیدن بیکی از خلق خدا که در آنجا مسافت قطع کردن وپیوستن تنست الْمَعْقُوْلِ الْمَعْهُوْدِ که عقل عامه
آن را در می یابد ومعلوم ومعروفست میان خلق که قطع مسافت معین تن با تن به پیوند وَلَيْسَ كَمِثْلِهٖ
شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيْعُ الْبَصِيْرُ وخود چون چنین باشد که نیست مانند وی سبحانه چیزی از خلق نه در ذات
ونه در صفات وی وتن نیست وصفات تن ندارد باوجود آن شنواست وبیناست نه بچشم وگوش همچنین
بقرب ووصول نیز موصوفست نه بمکان ونه تن جَلَّ الْخَالِقُ اَنْ تُشَبَّهَ بِمَخْلُوْقَاتِهٖ بزرگ وپاک است
پیدا کننده که مانند کرده شود به پیدا کرده شده های وی اَوْ يُقَاسَ عَلٰى مَصْنُوْعَاتِهٖ یا اندازه کرده شود با
ساخته کرده شدهای وی فَالْوُصُوْلُ اِلَيْهِ مَعْرُوْفٌ عِنْدَ اَهْلِ الْوُصُوْلِ پس رسیدن بخدا شناخته شده است

تر وآن کسانیکه رسیده اند شعر نغبه لهم شناسانیدن حق عز و جل مر ایشان را یعنی بعد از وصول بنده حق نسبتے وحالتے در باطن پیدا میشود که بذوق ور می یا بد و شناسانیدن حق بدانحالت شناسا میگردد و آنچه گفته شد از بیرون آمدن از خلق و هوا و ارادات و فنا و فعل و ارادت حق آثار و علامات وصول است نه حقیقت آن بر قیاس محبت که انجذابیست در باطن و امتثال امر و خدمت و ظاهر از آثار اوست و اهل ظاهر گویند که محبت بنده مر خدا را از همین امتثال امر است و مثال این در ظاهر و باطن بسیار است چنانکه حالت بلوغ و جز آن و بالجمله وصول بحق نوری و حالتی است در باطن که می شناسند از اهل وصول شناسانیدن حق لِكُلٍّ مِنْهُمْ حَالٌ عَلَى حِدَةٍ هر یک در قرب جدا است وَلَا يُشَارِكُهُ فِيهِ غَيْرُهُ و انباز نمیکند هر یک را در ریاضت وصول جزوی اگرچه وصول بیک معنی است ولیکن در باطن هر یک تجلی دیگر است که آنرا اسرار نیست لَهُمْ سِرٌّ مَعَ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ مَعَ كُلِّ وَاحِدٍ مِنْ رُسُلِهِ وَأَنْبِيَائِهِ وَأَوْلِيَائِهِ سِرًّا هر یک از رسل و انبیا و اولیا خود که واصلان جناب قرب اویند رازی است مِنْ حَيْثُ لَا يَطَّلِعُ عَلَى ذَلِكَ أَحَدٌ غَيْرُهُ از انجا که مطلع و واقف نیست بران سر هیچ یکی جز او ابیات اے ترا با هر دلی رازی دگر + هر گدا را بر درت نازی دگر + گر بصد رباب تاری نیش نیست + هست هر جا نغمه سازی دگر حَتَّى إِنَّهُ قَدْ يَكُونُ لِلْمُرِيدِ سِرٌّ یعنی تباین احوال و تفاوت اسرار تا بحد لیست که میباشد مر مرید را با خدا سری لَا يَطَّلِعُ عَلَيْهِ شَيْخُهُ مطلع نیست بران سر پیر وے با وجود آنکه بر دست وی سلوک کرده و تربیت و تعلیم یافته بمرتبه وصول رسیده است و حقیقت آنست که آنچه مرید از شیخ تعلیم استفاده نموده است علوم و قواعد و آداب و سلوک است و تصرف نیز که شیخ در مرید کرده در در آوردن نور ذکر در باطن وی و ریختن تخم محبت در زمین استعداد وی و بر آوردن از بیضه بشریت اما خصوصیت مکان و خاصیت زمین را د آب و هوای وی و جود دادن و تشخص آن و ظلی نیست وَلِلشَّيْخِ سِرٌّ لَا يَطَّلِعُ عَلَيْهِ مُرِيدُهُ و مر پیر را رازی است که مطلع نیست بران راز مرید وی الَّذِي قَدْ دَنَا سَيْرُهُ إِلَى عَتَبَةِ بَابِ حَالَةِ شَيْخِهِ مریدی که بتحقیق نزدیک رسیده است سیر و سلوک وی تا آستانه در پیر وی یعنی با وجود آنکه بمقام شیخ رسیده

[illegible]

و حالت او را دریافته است سریکه مخصوص باطن شیخ است در نیابد و درین عبارت تنبیه است بر رعایت مزید
آداب را با پیر که اگرچه بمقام وی رسیده است با وجود آن هنوز بر آستانه درغت وی افتاده است شیخ رکن الدین
علاء الدوله سمنانی فرموده است قدس سره که من بحقیقت اعتقاد کرده ام اگر مرا حق تعالی بهر مقامیکه عالی تر
باشد برساند هنوز فرق سر من آنجا باشد که قدم شیخ عبد الرحمن و شیخ علی لالا و شیخ نجم الدین است قدس الله اسرارهم بیت
بلند مرتبه زین خاک آستان شده ام ٭ غبار کوی توام گر بر آسمان شده ام ٭ اگرچه ممکن است که بعد از وصول بمقام شیخ
بقوت استعدادی که دارد از آن بگذرد و بالاتر رود چنانکه میفرماید فَاِذَا بَلَغَ الْمُرِيْدُ حَالَهُ شَيْخَهٗ
پس چون برسد مرید بحالت شیخ خود را فَرَدَ عَنِ الشَّيْخِ وَقُطِعَ عَنْهُ جدا ساخته میشود از شیخ و بریده میشود
از وی فَيَتَوَلَّاهُ الْحَقُّ پس بکرم و عنایت خود میگردد کار او را حق تعالی فَيَقْطَعُهٗ عَنِ الْخَلْقِ جُمْلَةً
پس قطع میکند و باز میدارد او را از همه خلق چه شیخ و چه غیر وی چنانکه باز داشته میشود کودک از شیر پس از آن
تربیت و تغذیت نموده میشود بالوان اطعمه و انواع اغذیه تا میرسد بدرجهٔ رجال فَيَكُوْنُ الشَّيْخُ كَالظِّئْرِ
وَالدَّايَةِ پس میباشد شیخ مانند دایه که شیر میدهد و مرید همچو طفل شیرخواره که در حجر تربیت وی تا مدت
رضاع که قابل اکل اطعمه و اغذیه گوناگون نیست می باشد و چون از شیر باز داشته شد حالتش دیگر است
لَا رَضَاعَ بَعْدَ الْحَوْلَيْنِ نیست شیرخوارگی پس از دو سال لَا خَلْقَ بَعْدَ زَوَالِ الْهَوٰى وَالْاِرَادَةِ
همچنین نیست تعلق بخلق پس از دور شدن هوی و خواهش الشَّيْخُ يُحْتَاجُ اِلَيْهِ مَا دَامَ ثَمَّةَ هَوًى
وَاِرَادَةٌ شیخ احتیاج برده میشود بوی تا آنکه در باطن سالک هوا و ارادات است لکسر ها از برای شکستن
هوا و ارادات و اما بعد زوالهما فلا و اما پس از دور شدن هوا و ارادات احتیاج نیست بشیخ لِاَنَّهٗ
لَا كُدُوْرَةَ وَلَا نُقْصَانَ زیرا که نیست تیرگی و کمی و ناتمامی بعد از زوال هوا و ارادات چه بعد از حصول
فنا کار تمام شد و سلوک که عبارت از سیر الی الله است بنهایت رسید و سالک بمرتبهٔ کمال رسید و در دور
ولایت در آمد پس از آن بقا یافت و کارش بسیر فی الله افتاد اکنون تربیت تجلیات متنوعه الهی بوساطت

امداد نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بمرتبهٔ تکمیل رسیده بمقام بقا خواهد رسید ذیغفر باید که احتیاج بشیخ و مرشد
در مرتبهٔ سلوک بر اکثر از الهوی و ارادت است که بجهت ضعف باطنی که سالک دارد قوت بران ندارد و بمزاحمت
آنها بمقام فنا وصول نمیتواند یافت چنانکه طفل شیرخواره بجهت ضعف بدن تناول اطعمه و اغذیه نمیتواند کرد
و بعد از زوال دفنا هوا و ارادات که بیرون آمدن از بیضهٔ بشریت کنایت ازان است و موقوف است
بجریان عادت بر تربیت و تصرف شیخ کامل و مکمل احتیاج بشیخ ندارد و بیت آن شد که بار منت ملاح
بردمی + گوهر چو دست داد بدریا چه حاجت است + و بعضے از مجذوبان باشند که در ابتدای حال نیز
اگرچه در صحبت مشایخ و اهل تربیت باشند اما در حقیقت تربیت و ترقیت ایشان از جاے دیگر
باشد چنانچه حال شریف وی رضی الله عنه بود که فرمود انا ماربانی رسول الله ولیس لاحد علی منة
بعد الله و رسوله و شیخ ابن عطاء الله اسکندری از شیخ امین الدین اسمر نقل کرده که گفت انا ماربانی الا
رسول الله علیه السلام و از شیخ عبد الرحیم قناوی آورده که گفت انا لامنة لاحد علی الا رسول الله صلی الله
علیه وسلم و باوجود آن رعایت ادب و حق نعمت شناسی و ولی نعمتی و شکرگذاری آن واجبست و جامع و ناظر
هردو جانب است این دو بیت بیت حافظ مرید جام است ای صبا بر دو + از بنده بندگی برسان
شیخ جام را + و لا له اگرچه زشت کردار بود + در خلوت معشوق گران بار بود + و بر تقدیر وظیفه بعد از
وصول نفی غیر و قطع از ماسوای حق است چنانکه میفرماید فاذا وصلت الی الحق علی ما بینا
پس چون رسیدی تو بحق چنانکه بیان کردیم فکن آمنا ایک ممن سواه پس باش ایمن همیشه از کیک
جز او ست عز و جل استقامت در زیرآن فلا تری لغیره وجودا البتة پس نه بینی جز حق را وجود
و قدرت قطعا لا فی الضر ولا فی النفع نه در زیان رسانیدن و نه در سود کردن ولا فی العطاء
ولا فی المنع و نه در دادن و نه در نادادن ولا فی خوف ولا فی رجاء و نه در ترسیدن و نه در
امید داشتن بل هو عز وجل اهل التقوی واهل المغفرة بلکه خدا تعالی سزاوار است

کہ از وی و از عذاب وی مہربانی بندہ و سزا دادن آنکہ امرش او را امیدوار اند فکن ابدًا ناظرًا الی فعلہ پس باش
ہمیشہ چشم دارندہ بسوی فعل او کہ چہ میکند و چگونہ میدارد مُتَرَقِّبًا لِاَمْرِہٖ نگہبان مر امر او را کہ
چہ حکم میکند و چہ میفرماید مُشْتَغِلًا بِطَاعَتِہٖ کار کنندہ و بفرمانبرداری وی در امر او وی و تشریعی
پس باش چنانکہ میدارد و بکن آنچہ می فرماید مُبَايِنًا مِنْ جَمِيْعِ خَلْقِہٖ جدا گشتہ باطن از ہمہ خلق
چہ نفس و چہ غیر نفس دنیاوی و اخروی چہ در دنیا و چہ در آخرت لَا تَعَلَّقْ قَلْبَكَ بِشَیْءٍ مِنْ خَلْقِہٖ
مبادیز و مبندل خود را بہ ہیچ چیزی از مخلوقات اِجْعَلِ الْخَلِيْقَةَ اَجْمَعَ بگردان خلق را ہمہ مقہور و اسیر
و بر دار کشیدہ نزد قدرت الہی تعالیٰ کَرَجُلٍ كَتَّفَہٗ سُلْطَانٌ مانند مردی کہ گرفتہ و نگہداشتہ است او را بادشاہ
خداوند تسلط قہران عظیم ملکہ کہ بزرگست مملکت و بادشاہی شَدِيْدٌ اَمْرُہٗ سخت است
شان او و حکم او مَهُوْلَةٌ صَوْلَتُہٗ وَسَطْوَتُہٗ ترسانیدہ شدہ است بر جستن و سخت گرفتن و حملہ کردن او
ثُمَّ جَعَلَ الْغُلَّ فِیْ رَقَبَتِہٖ مَعَ رِجْلَيْہِ پس گردانیدن سلطان غل در گردن آنمرد و بستہ کردن او را
با ہر دو پای او ثُمَّ صَلَبَہٗ عَلٰی شَجَرَةِ الْاَرْزِ پس بر دار کشید او را بر درخت صنوبر کہ بسیار استوار و نادر
می باشد عَلٰی شَاطِیءِ نَهْرٍ عَظِيْمٍ مَوْجُہٗ بر کنار جوی کہ بزرگست موج او فَسِيْحٍ عَرْضُہٗ فراخ است
پہنائی او عَمِيْقٍ غَوْرُہٗ دور فرو رفتہ تک او در مغاک او شَدِيْدٍ جَرْيُہٗ سخت ست روانی او ثُمَّ جَلَسَ
السُّلْطَانُ پس نشست پادشاہ چنانکہ عادت پادشاہانست عَلٰی كُرْسِیٍّ عَظِيْمٍ قَدْرُہٗ
بر تختی کہ بزرگست قدر و مرتبہ او عَالٍ سمارہ بسیار است ارتفاع آن بَعِيْدٌ مَرَامُہٗ وُصُوْلُہٗ دور است
بجای جستن و رسیدن او و تَرَكَ اِلٰی جَنْبِہٖ اَحْمَالًا وگذاشتہ نہادہ است آن سلطان در پہلوی خود بارہا
را مِنَ السِّهَامِ از تیرہا وَالرِّمَاحِ و نیزہا وَالنَّبْلِ و پیکانہا و انواع السلاح گوناگون سازہای
جنگ و تیغ و کمانہای مِمَّا لَا يَبْلُغُ قَدْرَہَا غَيْرُہٗ از آنچہ نرسد اندازہ کردن آنرا جز سلطان بجہت
کثرت و بی نہایتی او فَجَعَلَ يَرْمِیْ اِلَی الْمَصْلُوْبِ پس شروع کرد سلطان کہ می اندازد بجانب

آن مرد بردار کشیده بما نشاء من ذلک السلام بانچه میخواهد سلطان ازان سلاح فهل الحین
ملتفت الی ذلک پس آیا نیکو می باشد مر کسی را که وی دید آن مرد غل کرده بردار کشیده تیر باران کرده شده را ان
یترک النظر الی السلطان آنکه بگذارد نظر کردن را بسوی آن بادشاه که اینچنین قادر و غالب قهار است
و یترک الخوف منه والرجاء له و بگذارد بیم را از سلطان و امید را از وی و یخاف من المصلوب
و یرجو منه و بترسد از ان مرد بردار کشیده که مغلوب و مقهور است در دست قدرت سلطان و امید دارد از وی
الیس من فعل ذلک آیا نیست کسی که گذاشت بیم و امید را از سلطان و داشت بیم و امید را ازان مصلوب
یسمی فی قضیة العقل عدیم العقل والادراک که نامیده شود او در حکم عقل بیعقل و بے ادراک[1]
مجنونا بهیمة غیر انسان و دیوانه حیوان چهارپایه مثل خر و ستور جز آدمی فنعوذ بالله من العمی
بعد البصیرة پس پناه میجوید از کوری جهل و نکرة خصوصا بعد از علم و معرفت تحصول ایمان و انابت
القطیعة بعد الوصول و از بریدن پس از رسیدن فی الهراع قطیعة بریدن خویشی بلاد الصدود
بعد الدنو والقرب و از روی بر گردانیدن پس از نزدیک آمدن و حاصل شدن نزدیکی بجناب قدس
والضلالة بعد الهدایة و از گمراه شدن بعد از راه راست یافتن والکفر بعد الایمان و از کفر
پس از ایمان که پست ترین و بد ترین حالات است بعد ازان در تطبیق مثال بمثل میفرمایند فالدنیا
کالنهر العظیم الجاری الذی ذکرناه پس دنیا مثال جوی بزرگ روانست که ذکر کردیم آنرا در مثال مذکور
کل یوم فی زیادة ماءها هر روز این جوی در فزونی آب اوست وهی شهوات بنی آدم ولذاتهم
فیها و این زیادتی آب مثال زیادتی شهوتهای آدمیان و لذتهای ایشانست در دنیا التی تصلیهم منهم
کثیر این شهوات و لذات آدمیان را از دنیا و بر بعضی بر هم در فزونی الله واما السهام والبلایا والاسقام وامثالها
وسلامتهایکه دران مثال ذکر کرده شد فالبلایا التی تجری بها القدر الیهم مثال بلاها و محنتهاست
که روان میگردد بآن تقدیر الهی بسوی آدمیان فالغالب علی بنی آدم فی الدنیا البلاء پس غالب

[1] ادراک بالکسر دریافتن اشیاء غیر محسوس ۱۲ غیاث

براولاد آدم در دنیا بلاها و آزمایشها و سختیهاست و التنغص و تیرگیها زندگانی و نامراد و بهاء الالام و درد المحن
و محنتها و محنت نیز بمعنی از مایش و بلا است وَمَا يُحِلُّ وَنَ مِنَ النعليم و اللذات فمشوبة بالافات
و آنچه می یابند از ناز و نعمت و لذتها آمیخته شده است باآفتها و محنتها و سختیها اِذَا اعْتَبَرَهَا كُلُّ عَاقِلٍ اِذَا كَانَ
ان لا حيات له الا فى الاخرة ان كان مُوقِنًا چون اعتبار نماید هر عاقل نعمتها و لذتها را و قیاس کند
بر نعیم و آخرت و لذات آن در یابد که نیست حیات مراو را مگر در آخرت اگر هست وی صاحب یقین كما قال
النبى چنانچه گفته پیغمبر صلی الله علیه وسلم در روز حفر خندق برای تسلیه اصحاب لا عيش الا عيش الاخرة
آخرت لا نیست زندگانی مگر زندگانی آخرت خصوصًا ذلك فى حق المومن یعنی این حکم که غالب
بر بنی آدم بلایا و نغص و آلام است عام است و شامل تمامه بنی آدم را چه مومن و چه کافر خصوصًا در حق مومن
که نزول بلایا و رود مصائب بروی بیشتر و غالب تر است كما قال عليه الصلوة والسلام الدنيا
سجن المومن وجنة الكافر فرمود دنیا زندان مسلمان است و بهشت کافر مسلمان هر چند ناز و نعمت
در دنیا بیند نسبت بآنچه او را در آخرت نهاده اند حکم زندانیان دارد و کافر هر چند در دنیا بلا و محنت بیند
در مقابل آنچه در آخرت برای او از عذاب و نکال مهیا ساخته اند گویا در بهشت است و قال عليه الصلوة
والسلام التقى مُلجم مرد پرهیزگاری لگام در دهان کرده شده است یعنی بازداشته از شهوت و لذاتهای
دنیا چنانکه اسپی که لگام در دهان او کنند علف نتواند خورد و در کتاب الحکم گفته لا تستغرب وقوع الاكدار
مادمت فيها فى هذه الدار امام جعفر سلام الله علیه و علی آبائه الکرام فرمود آنکه چیزی طلبید که هرگز مخلوق نشده
و با وجود نیامده در تعب انداخت نفس خود را گفتند یا امام آن چیست فرمود طلب راحت در دنیا بعضی از
حکما گفته اند که اگر بنای کار دنیا بر مکاره نبودی منفعت بلیله در او نبودی سید الطائفه جنید رضی الله عنه
فرماید من برای خود اصلی بسته ام که بدان خورسندم و آن اصل اینست که دنیا خانهٔ فتنه و ابتلا است و هر چه در وی از غم
و محنت برسد جای آنست و اگر ناگاه شادی و نعمت برسد مغتنم خود میدانم ابو تراب نخشبی گوید رحمة الله علیه مردم در دنیا

لغ تنغص نغص تنغیص
چیزی را ناخوش گردانیدن
تیره گردانیدن
ناخوش
عیش ناخوش شدن
تنکب التفات
لغ حضو
زبون کنندن
لغ نکال
عقوبت
لغ

و در چیزی طلب کنند هرگز نیابند راحت و فرح در وجود آن بیهوده چیز در بهشت بنود شعر طلب الراحة فی
دار الفنا خاب من طلب شیئا لا یکون مع هذه الاخبار الیه با وجود این خبرها
وانچه بعیان و مشاهده معلوم است کیف یهنی طیب عیش فی الدنیا چگونه خوانده شود و طلبیده شود
خوش زندگانی در دنیا فالراحة کل الراحة فی الانقطاع الی الله پس آسایش همه آسایش
در بریدن از خلق و در روی آوردن بجناب الهی است عز و جل موافقته و در سازواری کردن احکام
قضا و قدر او ست والاستطراح بین یدیه و انداختن خود را در پیش حکم وارادات وی تعالی فتکون
بذلک خارجا من الدنیا پس میباشی تو بسبب انقطاع الی الله بیرون از دنیا و تقلید و تعلق با آن
ثم یکون الله لک - پس درین هنگام یافته می شود نازو و تمام حسن منظر و رافته و راحته و لطفا
ومنته وفضلا از روی مهربانی و آسایش نرمی و خیر و فرمودنی

المقالة الثامنه

قال رضی الله عنه وارضاه الوصیة لا تشکون الی احد ما نزل بک من ضر
مکن شکایت بسوی هیچ کسی از انچه فرود آمده است بتو از گزند و زیان کائنا من کان هر که باشد صدیقا
او عدوا دوست باشد یا دشمن ولا تتهم الرب و تهمت مکن پروردگار را عز و جل فیما فعل فیک
و در انچه کرده است در ذات تو وانزل بک من البلاء و فرود فرستاده است بر تو از بلا و محنت
و گمان مبر که آنرا بجهت دشمنی و بدخواهی بتو کرده است شاید که در ضمن آن حکمتی باشد که فائده آن بتو راجع
گردد و در ان لطف نهانی باشد والله اعلم بیت بهر جوری که آن مه میکند از جام حقیقی به که دلدار
مرا شاید که مقصود امتحان باشد بل اظهر الخیر والشکر ظاهر کن نیکی و شکر را فکذبک باظهارک
الشکر من غیر نعمة عندک پس دروغ گفتن تو بظاهر کردن تو شکر را بی نعمت نزد تو بگمان تو خیر
من صدقک وفی اخبارک جلیة الحال بالشکوی بهتر است از راست گفتن تو و خبر دادن
تو از حال آشکارا بشکایت خود چون دروغ باشد که وجود نعمت متیقن است من الذی جلا

مِنْ نِعَمِ اللّٰهِ نیست آنکه خالیست از نعمت خدای عزّ و جلّ قال اللّٰه تعالیٰ وَاِنْ تَعُدُّوْا نِعْمَةَ اللّٰهِ
لَا تُحْصُوْهَا واگر خواهید که شما کنید نعمتهای خدا را شمار نتوانید کرد از بس بسیاری و بیشماری آنها فَکَمْ مِنْ
نِعْمَةٍ عِنْدَکَ وَاَنْتَ لَا تَعْرِفُهَا پس بسا نعمتی که نزد تست و تو نمی شناسی آنرا و اگر همی شناسی الغلبه
نفس و هوا و اضطراب ظلمت کفران نظر انصاف تو بران نمی افتد لَا تَسْکُنْ اِلٰی اَحَدٍ مِّنَ الْخَلْقِ آرام مگیر
و میل مکن بسوی هیچ یکے از خلق وَلَا تَسْتَاْنِسْ بِهٖ و الفت مگیر به هیچ یکے وَلَا تُطْلِعْ اَحَدًا عَلٰی
مَا اَنْتَ فِیْهِ و مطلع مگردان هیچ یکی را بر حالے که تو دران حالی بَلْ یَکُوْنُ اُنْسُکَ بِاللّٰهِ بلکه باشد
انس تو بخدا و ذکر وی عزّ و جلّ وَسُکُوْنُکَ اِلَیْهِ و آرام تو بسوے او وَشَکْوَاکَ مِنْهُ اِلَیْهِ و گله تو
از وے بسوے وی نه بسوی غیر وی بیت پیش که بر آورم ز دستت فریاد هم پیش تو از دست تو
میخواهم داد حَتّٰی تَرٰی اِلَیْنَا مبین جز خدا که بلا فرستاده است و جز او که بلا بر تو فرود آمده است کسے دیگر را
که غیر اوست و نسبت بدرگاه او ندارد اما دوستان وی و مقربان وی داخل غیر نیستند و توجه بایشان بایں
حیثیت عین توجه بحضرت اوست فَاِنَّهُ لَیْسَ اِلٰی اَحَدٍ پس بدرستیکه شان اینست که نیست بسوے
دیگرے ضَرٌّ وَلَا نَفْعٌ زیان و نه سود وَلَا جَلْبٌ وَلَا دَفْعٌ نه کشیدن سود و نیکی و نه راندن زیان و نه بدی
وَلَا عِزٌّ وَلَا ذِلٌّ عزت و نه خواری وَلَا رَفْعٌ وَلَا خَفْضٌ و نه برداشتن و بلند ساختن و نه انداختن
و پست گردانیده وَلَا فَقْرٌ وَلَا غِنًی و نه فقر و نه تو فقر نه توانگرے وَلَا تَحْرِیْکٌ وَلَا تَسْکِیْنٌ نه جنبانیدن
و نه آرام دادن اَلْاَشْیَاءُ کُلُّهَا خَلْقُ اللّٰهِ چیزها همه پیدا کرده شده خدا اند بِیَدِ اللّٰهِ مسخر در دست قدرت
خدا بِاَمْرِهٖ وَاِذْنِهٖ جَرَیَانُهَا بحکم و دستوری اوست روان شدن آنها کُلٌّ یَجْرِیْ لِاَجَلٍ مُّسَمًّی عِنْدَهٗ
هر چیز روان میشود و پاینده می ماند تا مدت معین که تعین یافته است نزد خدا وَکُلُّ شَیْءٍ عِنْدَهٗ بِمِقْدَارٍ
و هر چیزے نزد وی بر اندازه است که زیادتی و کمی را بدان راه نیست وی پیمانه و تعلے هر چیز را بتحقیق
جا معین مخصوص و مقدر گردانیده و اسباب آن مهیا ساخته که اقتضای آن میکند و بآن [illegible]

وحقیقت اسباب سببات همه بقدرت و ارادت او واقع اند و موثر همه اوست و قیوم همه او و هیچ چیز را
هیچکس قدرت و زور امتناع و معارض نه لا مقدم لما اخر و نیست هیچ مقدم کننده مر چیزیرا که وے
پس انگنده و لا موخر لما قدم و نیست هیچ پس انگنده هر چیزیرا که وے پیش کرده قال الله
تعالی عز و جل گفته است خدای بزرگ ان یمسسک الله بضر اگر برساند ترا و مبتلا گرداند
خدای تعالی بزیانے و برساند بتو چیزے از آن فلا کاشف له الا هو پس نیست کشاینده و دور کرده
مر آنرا مگر وی ان یردک بخیر اگر بخواهد ترا به نیکی و برساند آنرا بتو فلا راد لفضله پس نیست کسے رد کننده
مر فضل و کرم او را فان شکوت ربک بغیره پس اگر گله میکنی از خدای عز و جل و انت معافی و حال آنکه تو
عافیت داده شده و دور کرده شده است از تو بلاها و آفات را امراض و جراحات و عندک نعمة ما و نزد
تو نعمتے از نعمتها است اگرچه اندک بود طالباً للزیادة گله که میکنی از برای طلب زیادتی میکنی و تعامیا
لما عندک من النعمة و العافیة و بتکلف کور ساختن خود را و نادان گرفتن از آنچه مر خدایراست نزد تو
از نعمت و عافیت استصغاراً بهما و حقارت کردن و خوار داشتن آن نعمت و عافیت را غضب
علیک خشم میگیرد بر تو پروردگار تعالی و ازالهما عنک و دور میگرداند آن نعمت و عافیت را از تو
حقق شکواک و راست و درست میگرداند گله ترا یعنی شکایت از بلا و محنت میکنی با وجود نعمت و
عافیت پس نعمت و عافیت را از تو میگیرد و تار است گردد شکایت تو از برای زجر و الزام و جزای کفران (۱)
نعمت تو و ضاعف بلاءک و دو چند میگرداند بلای ترا و شدد عقوبتک سخت میگرداند سزا دادن و مقتک
و خشم میگیرد ترا و قلاک و دشمن میدارد ترا دشمن سخت و اسقطک من عینه و بیفکند ترا از نظر عنایت
خود واحذر الشکوی جداً و پرهیز کن گله کردن را از خدا و احکام قضا و قدر و یر الو قطعت و قرضت
لحمک بمقاریض اگرچه پاره پاره کرده شوی و بریده شود گوشت تو بگازها و کاردها امام ابو القاسم
قشیری گوید که استاد ابو علی دقاق را در آخر عمر علت شدید شد و منفجر شد از امارات و علامات تا بدان حفظ

توحید است و در اوقات حلم بعد از ان فرمود در تفسیر این سخن اشارت بحال خود کرد حفظ توحید آن بود کہ قطعہ
قطعہ کنند ترا المقاریض قدرت در امضاء احکام و تو راضی و ساکن باشی و قطعاً حرکت و اضطراب نکنی اِیَّاکَ وَاِیَّاکَ
دور دار او دور دار اِتَّقِ اِیَّاکَ بپرهیز و دور دار اَللّٰہَ اَللّٰہَ بترس خدا را بترس خدا اِتَّقِ اللّٰہَ بپرهیز بترس خدا را
اَلنَّجَا النَّجَا زود زود بگریز اَلْحَذَرَ الْحَذَرَ بپرهیز بپرهیز کن از شکایت کردن و راضی نبودن بحکم مولیٰ
فَاِنَّ اَکْثَرَ مَا یَنْزِلُ بِابْنِ اٰدَمَ مِنْ اَنْوَاعِ الْبَلَاءِ زیرا کہ بیشتر آنچه فرود می آید بفرزند آدم از گوناگون
بلا و محنت لِتَشَکِّیْهِ مِنْ رَبِّهٖ از جہت گلہ کردن اوست از پروردگار خود عز و جل کَیْفَ یُشْکیٰ مِنْهُ
چگونه گله کرده شود از پروردگار وَهُوَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِیْنَ و حال آنکه وی مهربان ترین مهربانان است
وَخَیْرُ الْحَاکِمِیْنَ و بهترین و عادل ترین حکم کنندگان است حَلِیْمٌ گرانبار که در سزا دادن گناهگاران
شتابی نکند با وجود کمال قدرت خَبِیْرٌ که پوشیده نمی ماند بروی چیزهای ظاهر و باطن نمیرود در ملک و ملکوت
و نمی جنبد ذره در عالم مگر آنکه دانا و خبردار است از ان رَءُوْفٌ سخت مهربان بر بندگان خود رحیم مهربان و ریزند
خیر بر مستحق و غیر مستحق بغیر غرض و عوض و گفته اند که رحمٰن آنکه اگر سوال کرده شود بدهد و رحیم آنکه اگر سوال کرده
نشود برنجد لَطِیْفٌ بِالْعِبَادِ لطف کننده و نرمی نماینده به بندگان خود هیچ ذره از لطف وی خالی نبود
و گفته اند که دوزخیان و در دوزخ ملطوف باشند اگر چه مرحوم شان نتوان گفت چه اگر بعذابی سخت تر از آن
مبتلا گردانیدی توانستی لطف اوست که نگردانید و لطف با غضب جمع شود نه رحمت مثلا سلطانی یکی را
صد تازیانه حکم کرد پس از ان لطف کرد و نرمی نمود و فرمود پنجاه تازیانه زنند نه صد این لطف است با وجود
آنکه ماده غضب باقیست وَمَا هُمْ لَیْسَ بِظَلَّامٍ لِّلْعَبِیْدِ نیست ستم کننده مر بندگان را چه ظلم تصرف در ملک
غیر بود و چون همه ملک اوست هر چه کند ظلم نباشد و اگر چیزی کند که نه موافق نفس و طبیعت آدمی باشد شاید
صلاح کار او بدر ان باشد و اگر نباشد هم ظلم نبود وَکَطَبِیْبٍ حَلِیْمٍ همچو طبیب حلیم غیر مستعجل که نظر بمصلحت
و صلاح حال بیمار دارد و حَبِیْبٍ شَفِیْقٍ دوست مشفق لَطِیْفٍ قَرِیْبٍ نرم خو نزدیک بدل بجانب محبت

وشفقت تواند کرد مر سببے خویش باشد که مظنه شفقت و مهربانی در ینجا بیشتر است هَلْ ثَمَّ اَلْوَالِدَةُ
اَلشَّفِیْقُ اَوِالْوَالِدَةُ الشَّفِیْقَةُ الرَّحِیْمَةُ آیا ثمت کرده شود پدر و مادر که شفقت و مهربانی لازم حال
ایشان است که شفقت و مهربانی فرزندان نکنند و خدا تعالے خود مهربان تر از مادر و پدر است قَالَ النَّبِیُّ صَلَّی اللهُ
عَلَیْهِ وَسَلَّمَ اَللهُ اَرْحَمُ بِعَبْدِهٖ مِنَ الْوَالِدَةِ عَلٰی وَلَدِهَا گفت پیغمبر صلعم خدا تعالے مهربان تر است
بر بنده خود از مادر بر فرزند خود و ذکر پدر نکرد زیرا که شفقت طبیعی مادر بیشتر از شفقت پدر میباشد
و کافران بر خود ستم کردند و از دائره بندگی بر آمدند و حکم ولد عاق دارند و آنچه مومنان از بلا و عذاب
بر حق سبحانه را در آن حکمتها است که صلاح بنده در آنست اگرچه بنده بدان جاهل است اَحْسِنِ الْاَدَبَ
نیک نگاهدار ادب درگاه خداوندی را یا مسکین تصابق ... بتکلیف صبر و رضا نزد درد و بلا
و خود را بر آن وار اِنْ ضَعُفْتَ عَنِ الصَّبْرِ اگر سست و ناتوانی از صبر و شکیبائی کردن بتکلیف اگرچه
و مطلق صبر تکلف و تحمل کردن مرادنی و شدنی نیست اما چون خو کرد بصبر آسان میگردد یا مراد بصبر آن بود که
شکایت تلخی بر زبان نیارد و نالد اگرچه در دل داشته باشد کراهتی و لصبر آنکه بدل نیز صابر بود ثُمَّ اَحْسِنْ
اِنْ ضَعُفْتَ عَنِ الرِّضَاءِ وَالْمُوَافَقَةِ و صبر کن اگر نمیتوانی رضا و موافقت آمد و بعضی اصل اعلی
مقام رضا و موافقت با قضا است که عبارت است از سکون تحت مجاری اقدار و نزد بعضی وجدان حلاوت
بران بر انداز محبت و طلب آن تا بجائی رسد که الم حکم لذت گیرد و زهر دوا و نیش نوش گردد و اگر رضا نبود
پایان تر از و مقام صبر است و اگر صبر نبود تصبر باید کرد و الاجزع و فزع است که مذموم است باتفاق ثُمَّ اَدْفَقْ
وَفِقْ اِنْ وَجَدْتَ پس راضی باش و موافقت کن در رضا و موافقت و در آنجاست که هنوز وجود تو باقی است
دریافته میشوی و با خودی ثُمَّ افْنِ اِذَا افْتَقَدْتَ پس از آن فنا است و بیخودی چون گم کرده شوی در مقام
فنا و نیستی بالاتر از مقام رضا است که آخر مقامات سلوک است و بقیا سلوک منتهی میگردد و بعد از آن در مع مقام
فنا و بقا است و ندرت وجود آن میفرمایند فَاِنَّهَا الْکِبْرِیْتُ الْاَحْمَرُ مقام فنا که حکم گوگرد سرخ

واری آین انت یلجأنی نوائی لم تجد و تر تحل ثم یا فته می شوی تو و دیده میشوی پس از ان تنبه میکنند
و ترغیب میفرماید بر التزام مقام رضا بالقضا اما تسمع الی قوله ایا نمی شنوی و گوش نمیداری بسوی
قول خدای عز و جل کتب علیکم القتال وهو کره لکم نوشته شد و فرض گردانیده شد بر شما کارزار کردن
با کفار و حال آنکه آن شاق و مکروه است طبع مر شما را وعسی ان تکرهوا شیئا وهو خیر لکم و نزدیک
است که ناخوش دارید شما چیزی را و آن چیز بهتر است در دنیا و آخرت مر شما را و این شامل است تمامه تکلیفات
شرعی را که نزد طبیعت شاق و ناخوش اند و همه مناط اصلاح و سبب فلاح اند در نفس امر وعسی ان تحبوا شیئا
وهو شر لکم و نزدیک است که دوست دارید چیزی را و آن چیز بد است مر شما را و جمیع منهیات شرعیه این حال دارند که
نفس آنرا دوست دارد و طبع بدان مایل است و در حقیقت موجب فساد حال و هلاک مبدا رو مآل است والله یعلم
وانتم لا تعلمون و خدا میداند حقایق اشیا و عواقب امور و شما نمیدانید اطوی عنک علم حقیقة
الاشیاء پیچیده و در نوردید خدا بجانب از تو دانش حقیقت اشیا و حجبک عنه و باز داشت ترا از ان
و پوشیدار تو علم آنرا فلا تسیئی الادب پس چون نمیدانی حقیقت حال را بی ادبی مکن تصرف کردن در آن فکر ره
بلیة او محبت بلیتی ناخوش داری چیزی را بخود و یا دوست داری چیزی را بخود یعنی بمیل طبع و هوای نفس خود
بل اتبع الشرع فی جمیع ما ینوبک بلکه پیروی کن حکم شرع را در مکروه داشتن و محبوب پنداشتن
در هر چیزی که فرود می آید بر تو از نعمت و بلا و خیر و شر و محبوب و مکروه ان کنت فی حالة التقوی اگر
هستی تو در حالت تقوی و اتباع ظاهر امر شریعت و حاصل نشده ترا فنا عن الله و اطلاع داده بر مراد الله
التی هی قدم الاولی بآن اول قدم و نخستین پایه است در سلوک طریق حق واتبع الامر فی متابعة من
امر باطن را که عبارت از الیقین صافی باشد از ضمت با مریح قول و فعل است فی حالة الولایة داگر
رسیده بحالت قرب و ولایت وجمود وجود الهوی و فرو مردن آتش هوای که لازم مرتبه ولایت و
قرب و وصول است ولا تتجاوزه و در مگذر از حد آن وهی القدم الثانیة و این قدم ثانی و پایه

ودم است وَارْضَ بِالْفَضْلِ وَاْفِیْ بِالْفِیْ وخوشنود باش بفضل الٰہی وسازگاری کن بدان ونیست شود

فِیْ حَالَۃِ الْبَدَلِیَّۃِ وَالْغَوْثِیَّۃِ وَالصِّدِّیْقِیَّۃِ در حالت بدلیت کہ فوق مرتبہ ولایت است وقطبیت و

غوثیت کہ ازان بالاتر است وصدیقیہ کہ از ہمہ بالاتر و تلو مرتبہ نبوت ست وَہِیَ الْمُنْتَہٰی واین نہایت

مراتب واعلی مقامات ست وسابقا در مقالہ عاشرہ معلوم شد کہ این در امر مباح است آنکہ امر او در شرع حکمی نیست

دو واجب ومستحب نہ باز دارد وتاکید بر التزام مقام رضا وترک شکایت میفرمایند تنح عن طریق القدر کیو شوا ن

راہ قدر وتغافل عن سبیلہ بگذارد راہ او را معارض ومزاحم شو او را رد نفسک ہو الذی دکن و

برگردان نفس خود را از راہ قدر و ہوا خواہش خود را کہ مزاحم طریق قدر میگردد وَکُفَّ لِسَانَکَ عَنِ الشَّکْوٰی

وباز دار زبان خود را از شکایت کردن با مخلوق از نوازل وحوادث قضا وقدر فَاِذَا فَعَلْتَ ذٰلِکَ پس چون

بکنی تو آنرا یعنی باز داشتن زبان را از شکایت وراضی بودن بتقدیر الٰہی اِنْ کَانَ خَیْرًا اگر ہست قضا وقدر

نیک موافق طبع ونفس ہمچو غنا وعافیت وفراخی وراحتی وباشد آن از آنچہ از باب لطف ورفق است

زَادَکَ الْمَوْلٰی حَیَاۃً طَیِّبَۃً وَلَذَّۃً وَسُرُوْرًا زیادہ میگرداند خداوند تعالی حیات خوش مزہ وشادی

کہ بمجرد آن شکر نعمت ورضا بقسمت وفرح بفضل ورحمت است شہود منعم وباز نماندن ازان بنعمتے کہ

بالاتر ازان ہست وَاِنْ کَانَ شَرًّا اگر باشد قضا وقدر بد یعنی مخالف طبع ونفس مانند فقر وبلا وتعب والم

وجز آن از آنچہ ازمادی قہر وعنف است وچون لطف خفی در ضمن آن خواہد بود حَفِظَکَ اللّٰہُ فِیْ طَاعَتِہٖ

نگاہ میدارد خدا تعالی ترا در طاعت خود در عین حال وَاَزَالَ عَنْکَ الْمَلَامَۃَ دور میگرداند از تو ملامت

را وَاَفْقَدَکَ فِیْہِ وگم میگرداند وغائب میکند ترا از خود درین حال ودر نمی یابی الم ومحنت آن را

بجہت غلبہ رضا ومحبت وشہود مبلی ودرینجا نیز زندگانی خوش خواہد بود وَتُفْنِیْہَا وَتُغَیِّبُکَ تا آنکہ درمیگذرد

آن قضا از تو وَیَحُلُّ عِنْدَ انْقِضَاءِ اَجَلِہٖ وکوچ می کند نزد گذاشتن مدت کَمَا یَنْقَضِیَ اللَّیْلُ

چنانکہ میگذرد شب فَیُسْفِرُ عَنِ النَّہَارِ پس دور میکند پردہ از روی روز

عہ بکسر اول وسکون لام وفتح دوم ودیگر اشتر کہ در پیہ مادر خود بود از کتف و برہان وغیرہ و صراح ۱۲ ایمانیات

عہ فتح بمعنی حسن نسبت ازان فخر است سلفی وحنفی سبز تلاش نیک باید دودی خورن زمینہا

وَالْبَرْدُ فِی الشِّتَاءِ و چنانکه میگذرد خنکی در زمستان فَيَسْفِرُ عَنِ الصَّيْفِ پس کشف میکند از تابستان
و پیدا میکند گرمی را ذٰلِكَ اُنْمُوْذَجٌ عِنْدَكَ این گذشتن شب تاریکی و در آمدن روز روشن و
گذشتن زمستان و در آمدن تابستان نمونه الیست نزد تو برای تبدل احوال و گذشتن غم و محنت و رسیدن
شادی و راحت و یکی از آیاتی است که در اختلاف لیل و نهار برای تذکر اهل اعتبار و اولی الابصار نهاده اند
فَاعْتَبِرْ بِهٖ پس عبرت بگیر بدان و قیاس کن حال خود بران و حکمت دیگر در انزال بلایا و محن و ایراد حوادث
و مصائب بر آدمی زاد آنست که در بوته ریاضت و محنت انداخته از کدورات بشری و الاس طبیعت
پاک میکند و این بلایا سبب کفارت ذنوب و رفع درجات میگردد و بدین معنی اشارت نموده میفرمایند لِشَخْصٍ
فِی نَفْسِهٖ ذُنُوْبٌ وَّاٰثَامٌ وَاَجْرَامٌ مرکب و نفس آدمی گناهان و نیز خباثات هاست و ذنب و اثم و جرم
همه بمعنی گناه است وَتَلَوُّثٌ بِاَنْوَاعِ الْمَعَاصِیْ وَالْخَطِيْئَاتِ و آلوده گردانیدن است بگوناگون
معاصی و نیز گناهان که دعوی فعل و اراده و استعداد و استقلال بدان اعظم انواع آنست وَلَا يَصْلُحُ
لِمُجَالَسَةِ الْكَرِيْمِ و صلاحیت ندارد در هم نشینی خدای کریم را که پاک است از جمیع نقایص و عیوب عزوجل
اِلَّا الطَّاهِرُ عَنْ اَنْجَاسِ الذُّنُوْبِ وَالزَّلَّاتِ مگر پاک از پلیدیهای گناهان و لغزشهای یعنی از کبائر و صغایر
وَلَا يُقَبِّلُ سُدَّتَهٗ و بوسه نمیتوانند داد آستانه حضرت او را اِلَّا الطَّيِّبُ مِنْ دَنَسِ الدَّعْوٰى مگر پاک از چرک
و ماده های نارات كَمَا لَا يَصْلُحُ لِمُجَالَسَةِ الْمُلُوْكِ اِلَّا الطَّاهِرُ مِنَ الْاَنْجَاسِ وَاَنْوَاعِ النَّتْنِ وَالْاَوْسَاخِ
لیاقت ندارد و هم نشینی باد شاهان را مگر پاک از پلیدیها و گندگیهای گوناگون و چرکها فَالْبَلَايَا مُكَفِّرَاتٌ
مُطَهِّرَاتٌ پس بلاها پوشنده گناهان و پاک کننده چرکها اند گنهگار را و نیکوکار را سبب رفع درجات
خواهد بود و قال النبی گفت پیغمبر صلعم حُمّٰی یَوْمٍ کَفَّارَةُ سَنَةٍ تپ یکروزه کفارت گناهان یکساله است و چون
مدت تپ از اندازه مدت عمر میگذرد و گناهان همه مکفر گردد و لا بد در باقی موجب رفع درجات گردد والله اعلم
المَقَالَةُ التَّاسِعَةُ عَشَرَ قَالَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ اِذَا كُنْتَ ضَعِيْفَ الْاِيْمَانِ وَالْيَقِيْنِ

چون باشی تو دست ایمان و دست یقین و وعدت بیکد وعده و وعده کرده شوی بوعده از جانب پروردگار تعالی وفی بوعدک بسر برده میشود وعده تو و رسانیده میشود موعود بتو برای تالیف قلب تو و لا یخلف و خلاف کرده نمیشود وعده لیتلو بیرد الیمانک تا زوال بپذیرد ایمان تو و بذهب یقینک و نابود یقین تو واذا قوی ذلک فی قلبک چون قوی شود ایمان و یقین در دل تو و تمکنت و پابرجای شوی و محکم گردی و ران و خوطبت بقوله و خطاب کرده شوی بخلاصه مضمون قول دل حق عزوجل که بطریق حکایت از ملک مصر که بیوسف علیه السلام گفته بود فرموده است انک الیوم لدینا مکین امین بدرستیکه تو امروز نزد ما خداوند مرتبه و منزلتی امانت دار و در هر چیز و تکرر هذا الخطاب لک حالا بعد حال و مکرر گردد این خطاب مر ترا در حالی بعد از حالی و وقتی بعد از وقتی فکنت من الخواص پس باشی تو از بندگان خاص حق تعالی بل من خاص الخاص بلکه از بندگان خاص خاص و لم یبق لک ارادة و لا مطلب و باقی نماند ترا هیچ خواهشی و هیچ مطلبی از هوای نفس جز آنچه حق تعالی از تو خواسته و از تو طلب کرده از جهت فنای تو در قضای حق و امر و نهی او و لا عمل تعجب به باقی نماند کردار که خوشدار و به پسندی از خود آنرا از جهت رویت توفیق حق و فنا و فعل وی تعالی و عدم اسناد عمل از روی حقیقت بنفس خود و لا قربة تری بها باقی نماند عبادتیکه به بینی آنرا از خود و اثبات کنی برای خود اعتماد کنی بر آن و لا منزلة ترحمها و نه قدر و مرتبه که بنگری آنرا و خوشحال شوی بدانکه فتسمو همتک الیها تا بالا رود و قصد کند همت تو بسوی آن فتصیر کالاناء المنثلم پس چون باقی نماند طلب و ارادت و عمل و عبادت و قدرت و منزلت تو از نظر ساقط گردد و از همه فانی و خالی شوی بگردی تو مانند آوندی رخنه شده الذی لا یثبت فیه مائع آنکه برجای نمی ماند و نمی ایستد و روی چیزیکه روان و ریزنده است مانند آب و سرکه و روغن و جز آن فلا یثبت فیک ارادة و لا خلق و لا همة الی شیء من الاشیاء پس برجای نمیماند در تو هیچ خواهشی و نه هیچ خصلتی و هیچ قصد بسوی هیچ چیز باد نیا و آخرت نه در دنیا و در آخرت و طهرت مما سوی الله تعالی

بعضی چیز را دو چیز را با هم پیوستن در بطن دادن و صحیح نمودن با ترتیب ۱۲ غیاث اللغات

و پاک شوی از آلائش هر چیز بجز خداست عَنَّا وَحُبِّ وَ اُعْطِيتَ رِضَاكَ عَنِ اللهِ و داده شود ترا راضی شدن از خدا وَ نُعِدْتَ بِرِضْوَانِ اللهِ تَعَالَىٰ عَنْكَ و نوید داده شوی تو براضی شدن خدا از تو وَ لُذِّذْتَ وَ نُعِّمْتَ بِأَفْعَالِ اللهِ أَجْمَعَ و لذت داده شوی و نعمت داده شوی بفعلهای خدا همه یعنی هر چه خدا کند با تو از نعمت و بلا و منع و عطا همه را لذیذ شمری و نعمت پنداری تَنبِيهٌ بعد از آن لطف و بر قهرش بجد این عجب من عاشقم این هر دو ضد فَحِينَئِذٍ تُوعَدُ بِوَعْدٍ پس درین هنگام وعده کرده میشوی بوعده برای امتحان حال تو چنانکه مذکور شده اند فَإِذَا اطْمَأَنَنْتَ إِلَيْهِ پس چون آرام و سکون یابی تو بآن وعده و شوق وصول موعود وَ وُجِدَتْ فِيكَ أَمَارَةُ إِرَادَةٍ مَا و یافته شود در تو نشانی از خواهش اگرچه اندک باشد فَنُقِلْتَ عَنْ ذٰلِكَ الْوَعْدِ إِلَىٰ مَا هُوَ أَعْلَىٰ مِنْهُ برده میشوی ازان وعده بسوی وعدهٔ دیگر که بلندتر از وعده نخستین است وَ صُرِفْتَ إِلَىٰ أَشْرَفَ مِنْهُ و گردانیده میشوی و برده میشوی بسوی وعده شریف تر و مرغوب تر ازان وَ عُوِّضْتَ عَنِ الْأَوَّلِ بِالْغِنَاءِ عَنْهُ و عوض داده میشوی از وعده اول به بی نیازی ازان و در بعضی نسخ بالفناء عنه یعنی بفانی شدن ازان یعنی بعد از قوت ایمان و یقین و حصول مرتبه استقامت و تمکین و حصول فنا و رضا بتو از حق و رضای حق از تو اگر وعده کرده شوی بخبری و ناگهان شمه و شوبی از ارادت و اطمینان آن وعده پیدا گردد و چون راضی و مرضی جناب عزت شده و لطف و عنایت حق در کار تو کرده اند اخراج تو از اطمینان بوعده و ارادت باین طریق میکنند که وعده دیگر اعلا و اشرف کرده از وعده نخستین بی نیاز میسازند و فانی میگردانند و این نوعی از لطف و رفق است که بعضی از محبوبان و مقربان درگاه بدان معامله میکنند و باین حسن ادای لطف آمیز و محبت انگیز از میل بماسوی بیرون می آرند و بوعده میگذرانند و اخراج بقهر و عنف و بزجر طریقی دیگر است والله اعلم نظم هر زمان از وعده بلطف و کرم وارد خوشیم نی وصال است و نه هجران این مقامی دیگر است + یاری دارم که جور و لطفش بهم است + نی نی همه لطف دارد و جور کم است + وصلش طلبم بوعده می اندازد + نی وصل و نه هجر این هم کرمست + پس این ملطوف محبوب الهی را تو اثر

مواعید وصرف ونقل وتبدل وعده بوعده دیگر شریف تر ولذیذتر بسبب عروج درج مقامات عالیه فتح ابواب
معارف وحقایق میگردد وچنانکه مشعر باید وَتُفتَحُ لَکَ اَبوَابُ المَعَارِفِ العُلُومِ وگشاده شود برآتو بابها طرق
ورهای معرفتها وعلمها وَاطلعَتَ عَلیٰ غَوَامِضِ الاُمُورِ ومطلع گردانیده می شوی بر کارهای سخت نا
رسهای پوشیده وَحَقَائِقِ الحِکمَةِ وحقیقتهای حکمت وَمَصَالِحِ المَنُوطَةِ فِی الاِنتِقَالِ مِنَ الاَدنیٰ
اِلیٰ مَا یَلِیهِ ومصلحتهای نهان کرده شده در رفتن از وعده اول بوعده دیگر متصل آن وَیَزدَادُ فِی
مَکَانَتِکَ فِی حِفظِ الحَالِ وافزوده میشود درین هنگام که ابواب معارف علوم بر تو گشاده شده و بر حقایق
و دقایق حکمت اطلاع داده شوی در قدر و مرتبه تو در نگاهداشت حال تا بهر ساعت متمکن تر و ثابت تر گردی
ثُمَّ المَقَامِ پس نگاهداشت مقام بعد از تمکن آنحال وَفِی اَمَانَتِکَ فِی حِفظِ الاَسرَارِ وافزوده میشود
در امانت ورزیدن تو در نگاهداشت اسرار و بخشیده میشود ترا صفت امانت تا اسرار فاش نکنی

قطعه
ستاند زبان از رقیبان راز ٭ که تا راز سلطان نگویند باز ٭ هر ساده دل محرم اسرار نباشد تا بسته شد
زبان وصف اغیار نباشد ٭ منصور صفت راز درون هر که برون زد ٭ چون آنکه او جز بسر دار نباشد ٭ خوگفته اند
هر کرا کشف داوند وصفت ستاری نه بخشیدند آن کشف وبال حال گردد وَشَرحِ الصَّدرِ وافزوده میشود
در کشادگی سینه و فراخی حوصله تا از حفظ اسرار تنگ نیائی بو انرا بخشید صلاحی اسرار فاش نکنی وَتَنوِیرِ القَلبِ
وافزوده میشود در روشن گردانیدن دل تو که لازم بالملزوم شرح صدرست الحکم امن شرح الله صدره للاسلام
فهو علیٰ نورٍ مِن ربه وَفَصَاحَةِ اللِّسَانِ وافزوده میشود در روانی زبان و درستی و درمیان معارف و حقائق و
نصایح و خالص شدن آن از آشوب ابهام وابهام تا بخبر از حق لعبارتی واضح نموده مخاطب را در ورطه حیرت
وضلالت نیفگنی و سخن را دلنشین گردانی یعنی اهل آخرتست که زبان بسته وارد و کشف اسرار نکنند و اگر کنند
چنان کنند که زبان زده نگردد و از راه سلامت بیرون نیفتند معارف صدیقان و همگنان از این قبیل است
چنانچه از کلام شمر نفیس روشن میگردد وَالحِکمَةِ البَالِغَةِ وافزوده میشود در دادن حکمت رسا

قوله هر کرا کشف دادند وصفت ستاری نه بخشیدند آن کشف وبال او گردد ١٢

اد علم و حکمت عبارت است از اطلاع بر حقایق امور و احوال موجودات بر وجه صواب و تحصیل کمال در جانب
علم و عمل و چون حکمت حاصل شد و فصاحت لسان بآن منضم گردید لغیب مراد از کمال و تکمیل تمام شد و
بالجمله ضبط و تصحیح معنی و تدقیق آن بکتاب و سنت و صیانت لسان و حفظ وی در لفظ باید تا بیان مقصود لفظا و
معنی تمام افتد و کلام از اشکال و ایهام خالی ماند و لا بی ضبط معنی ضلالت لازم آید و بی صیانت لفظ اضلال
روی نماید چنانچه جماعت از متاخرین این قوم را پیش آمده و لبا باشد که محقق کامل بعلت قصور لفظ و عبارت
از ادای معنی مقصود و کشف حقیقت بوجه سلیم از اشتباه و ایهام در ورطه خلاف افتد و نزد ظاهر بینان و
عبارت پرستان منسوب بکفر و زندقه و الحاد گردد و نعوذ بالله من ذالک **نظم** در بارگاه حضرت سلطان
سخن مگو • در گوی اختیار بدست زبان مده • از دل بپرس هر چه بگوید همان بگو • تا مشورت بدل نکنی
دل بدان مده • دل هم اگر ز باده توحید مست شد • هشیار باش و در کف دل هم عنان مده • بیرون در
بخلق بر آئین خلق باش • کس را بسوی راز درونی نشان مده • سد سوی رین ره از پی یکحرف میرود • زنهار خاموش
باش بان سر خود رایگان مده • وَفِی الْقَاءِ الْمَحَبَّةِ عَلَیْکَ و افزوده میشود در انداختن دوستی الهی تعالی
با دوستی خلق که اثر نتیجه محبت خالق است بر تو وَجُعِلْتَ تُحَبَّبُ خَلِیقَةً اِلَی الْحُجَجِ پس گردانیده میشوی
تو دوست داشته شده خلق همه تا همه دوستدار و پرستار تو باشند و لیکن هر یکی برنگی که مناسب
حال اوست معتقدان باستفاده علم و حال و منکران بقوت اهبت و جلال یا مراد بخلق اهل ایمان و صلاح
و ارباب انصاف باشند یا مقصود مبالغه است بحمل کل بر اکثر و حق آنست که سریان محبت در خلق بر اندازه سریان
سر ولایت و قوت و سطوت اوست همه یکی باشند که عالم را دیگر و الثقلین وَمَا سِوَاهُمَا جن و انس جز ایشان
که فرشتگان باشند و ملقب گردد بشیخ الجن و الانس و الملائکة و دیگری اقلیمی با ولایتی یا شهری و اوا ز ابدال کلم
یا چنان مفهوم گردد که جمادات و نباتات نیز بحبتی که لائق حال ایشان شریک اند و فی الحدیث احد جبل
یحبنا و نحبه دنیا و آخری، در دنیا و آخرت اِذْ حضرت مَحْبُوبُ الْحَقِّ زیرا گشتی تو دوست داشته شده

حق وَالْخَلْقُ تَابِعٌ لِلْحَقِّ وخلق همه تابع حق اند جل وعلا فَمُحِبُّهُمْ مُحِبٌّ تَابِعٌ لِمَحَبَّتِهِ ودوستی
خلق داخل است در دوستی حق كَمَا اَنَّ بُغْضَهُمْ تَابِعٌ فِي بُغْضِهِ چنانکه دشمنی ایشان داخل است
در دشمنی وی حق تعالی یعنی چون خدا دوست داشت یکے را همه خلق او را دوست دارند وچون دشمن دا
همه دشمن دارند وازینجا معلوم گردد که محبت خلق وعداوت ایشان اثر ونتیجه محبت خالق وعداوت اوست
یکی از بزرگان گفته است که میخواهم که خلق رامن رجوع آرند تا مرا دلیل شود بر صحت حال خود واین بعد از
حصول فنا ونفی ارادت وجود وکمالات است که مذکور شده یعنی بعد از حصول مرتبه ولایت وفنا گاهی باقتضای
مصلحت وحکمت خلق را بجنبی در رجوعی واقع میشود ونه آنکه هر جا که رجوع خلق باشد دلیل بود بر وجود ولایت
وبالجمله اگر مردم دنیادار وطالبان حق بے شائبه اغراض دنیا برای خدا دوست دارند ورجوع آرند ودرینجا
موجب تعلق باطن وباعث هوای نفس وانحراف از جاده سلامت وشاغل از حق نگردد وبواسطه اسباب
وحیل ووسائل ظاهر نباشد امارت صدق حال وتمکین مرتبه ولایت است والا سببے بال حال وخسران مبدا
و نال است احوال ومقامات وکشف وکرامات اگر موجب تعلق باطن وشغل خاطر گردد موجب انقطاع ورجعت
است چه جای هجوم عوام وحصول متاع دنیا والله اعلم وکذلک همچنین خلق را از ارادت نزد اطبیان د
بوده ووجود امارات ارادت از وحده بوده دیگر نقل وصرف میکنند باین طریق از تعلق بوده وارادت
میکنند تا مند دیگر باشند گاهی باین طریق نیز میکنند که از دنیا بآخرت صرف ونقل می نمایند ودر دنیا از ان
منع کرده در آخرت عطا میکنند ودر خزائن لطف وفضل تمام است چنانکه میفرمایند اِذَا بَلَغْتَ حَتَّى الْمَقَامَ
الَّذِي لَيْسَ لَكَ فِيهِ اِرَادَةٌ لِشَيْءٍ الْبَتَّةَ چون رسانیده شوی در این مقام که نیست مر ترا دران
خواهش چیزے تعالی جُعِلَتْ لَكَ اِرَادَةُ شَيْءٍ مِنَ الْاَشْيَاءِ گردانیده میشود مر ترا وپیدا کرده
میشود در تو خواهش چیزے از چیزها او نوده میشود تو روی مرادها فَاِذَا تَحَقَّقَتْ اِرَادَتُكَ لِذَلِكَ
الشَّيْءِ پس چون ثابت شد وتحقق گشت خواهش تو مر آن چیز را از قبل الشیء دور گردانیده میشود

آن چیز را اعدام و نیست گردانیده میشود و صرفت عنه و برگردانیده میشوی تو ازان چیز فلم
تعطٰی فی الدنیا پس داده نمی شود ترا آن مراد در دنیا و عوضت عنه فی الاخرٰی و عوض
داده میشوی تو ازان مراد دنیا که دست نداد در آخرت بما یزید لک قربۃ و زلفی الی العلی الاعلی
بچیزیکه می افزاید ترا قرب و قدر و مرتبه بخدا اعلی عالی تر از همه موجودات و ما تقر به عینک
فی الفردوس الاعلی و جنۃ المأوی بچیزیکه سرور روشن میگردد در چشم تو و شاد و خوشحال میباشی ازان در بهشت
که بلند تر از دنیا است یا بلند تر از بهشتهای دیگر است بهشتی که بازگشت متقیان و صالحان باد
وازینجا معلوم میگردد که در مقام فنا و عدم ارادت گاهی ارادتی نیز میسر میشود ان کنت لم تطلب
ذلک و تاملہ و ترجوہ اگر هستی تو باین صفت که نمی جوئی آن مراد را که نموده شده است بتو
پیدا کرده شده است میل و خواهش آن در تو آرزو نمی کنی و امید نمیداری آنرا و انت فی دار الدنیا
التی هی دار الفناء و التکالیف و حال آنکه تو در سرای دنیائی که آن محل فنا است تکالیف شرع است
بادای حقوق و رعایت شروط و گرفتن و نگهداشتن و صرف کردن و درین کلام اشارتست بعلت
طلب نکردن مراد دنیا و ناخواستن آنرا بجهت وجود شدت و مشقت در وجود آن و ادای حقوق آن یا وجود
این همه شدت و محنت آخرش فنا است بیت بمروی نیرزد جهان داشتن ـ گرفتن بسختی و بگذاشتن ـ
بل رجاء لک و انت فیها بلکه امید تو در حال بودن تو در دنیا وجه الذی خلق و براء
ذات پاک خدای است که پیدا کرده آنرا از عدم بوجود آورده همه چیز را و شیء اعطی و منع یکی را و
داد دیگری را و بسط الارض و رفع السماء و فراخ گردانید زمین را و بلند ساخت آسمان را اذ
ذلک هو المراد و المطلوب و المنا زیرا که خدای موصوف بصفات کمال و جامع جلال و جمال وست
باید مراد داشت و طلب کرد و آرزو نمود و ربما عوضت عن ذلک بما هو ادنی من ذلک او
تسلیۃ فی الدنیا است که عوض داده میشوی ازان مراد که نخواستی و طلب نداشتی آنرا بچیزی

که آن چیز فرو تر و کمتر از آن مراد است اما مانند اوست و در دنیا و گاهی باشد که بالاتر و بهتر از آن نیز عطا فرمایند لیکن رعایت و کلایت حفظ الٰهی مر بندگان خاص طالبان و حبه کریم را و صلاح وی و حال ایشان غالب آنست که در دادن فرو تر و کمتری باشد و آن نیز بعد انکسار قلبک بعد از شکسته شدن دل تو یصل لک من ذلک المطلوب والمراد والمنا باز داشتن تو از آن مطلوب مراد و آرزو که داشته شد وتحقیق العوض فی الاخریٰ و بعد از تحقق و ثابت گردانیدن عوض آن در آخرت علی ماذکرنا و بینا بر آن وجهی که ذکر کردیم و بیان نمودیم حاصل آنکه سنت الٰهی به بندگان خاص و مقربان درگاه وی بر آن رفته است که اگر ایشان در دنیا مرادی آرند خواهشی دارند باز دارد و ایشان را بایشان نگذارد و کار ایشان بر عکس مراد ایشان دارد و اگر چیز ذات کریم او را نخواهند و دل از آرزوی دنیا نکاهند چیزی بدهد که ضرورت وقت در آن باشد و آن نیز بشکست و بخت کارخانه مراد و آرزو بیت

گر درست و رکاری زنم زنجیر بر دستم نهند ٭ ور زخم می عزم کنند گر نام هشیاری برم

المقالة العشرون

قال رضی الله عنه فی قوله صلعم دع ما یریبک الی ما لا یریبک بفتح یا و ضم آن ارابه و اراب هر دو یک معنی است ارابنی الشی و ارابنی شککنی یعنی بگذار چیزی را که در شک می اندازد ترا و بسوی چیز یکه در شک نمی اندازد ترا و شرح این سخن میفرمایند دع ما یریبک اذا اجتمع مع ما لا یریبک بگذار فعلی را که در شک می اندازد ترا که حرام است یا حلال وقتیکه جمع شود با چیز یکه در شک نمی اندازد فخذ بالعزیمة التی لا یشوبها ریب ولا شک پس اخذ کن و عمل کن بعزیمت و آنچه اولی و افضل است که آمیزش نمی کند آنرا ریب و شک و دع ما یریبک و بگذار چیزی را که در شک می اندازد و آمیخته است بدان و این بر تقدیری که ما یریب و ما لا یریب جمع شوند فاما اذا انفرد المریب المشوب و اما وقتیکه تنها باشد و در شک اندازنده که آمیخته است بدان بعد از آن تفسیر مریب و علامات آن می نماید بقول خود الذی لم یصف من حز القلب و حکه یعنی علامت مریب آنست که جدا نباشد و خالی نبود

از بریدن دل و سوختن آن و خار یدن و خلجان کردن کما جاء فی الخبر الاثم حزاز القلوب
بزه و بر نده دلها ست و در روایتی دیگر آمده است که الاثم ما حاک فی القلب یعنی نشان شناخت آنکه این
فعل قبیح است که ورزی بزه است آلست که در دل تردد و خلجانی راه یابد و دل بدان اطمینان نگیرد و
قرار نیابد و مراد دل معتقد از لوث معصیت منور بنور تقوی و ولایت است و با وجود آن اعتبار این تا عدد محل اشتباه
و اختلاف است نه در آنجا که نص کتاب و سنت و اتفاق علما و اخیار الشیان باشد و دلیل شرعی صریح یک جانب بنوده ؛ فرا
اتاک المفتون فاستفت قلبک که آمده بجدرین صورت معتبر است و اذا لم تستح فاصنع ما شئت هم بر همین معنی محمول
پس معیر باید که چون اینچنین چیزی باشد فتوقف فیه پس توقف کن در وی و مبادرت مکن بارتکاب آن
وانتظر الامر فیه و چشم در راه دار امر باطن و اشارت غیبی را در وی فان امر بتناوله فعل ذلک
پس اگر امر کرده شوی بگرفتن آن بگیر پس آنرا و آن صنعت تکلف واگر منع کرده شوی و باز داشته شوی
پس باز ایست از آن و سابقاً معلوم شد که مراد بامر و نهی صریح افعل و لاتفعل است با نور یقین و قلب صحیح
و بے پیدا گردد و ظاهر باقی و درین مقام ناظر در ثانی است و کلام وی رضی الله عنه در مواضع دیگر صریح است
در هر دو احتمال والله اعلم و بالجمله چون منع کرده شوی فلیکن ذلک عندک کان لم یکن فلم یوجد
پس باید که باشد آن فعل مریب نزد تو گویا که نبود موجود نشده وارجع الی البلاء باز گرد بسوے
در پرور دگار را تبه عمل ذلک الرزق وطلب کن نزد پروردگار خود رزق را و کنا و کار را از وجهی
دیگر ان ضعفت عن الصبر او الموافقة والرضاء والفناء و این نیز بر تقدیریکه سست و ناتوانی از
صبر کردن که اونی پایه است با موافقت ارادت الهی و تسلیم قضای وی تعالی که بلند تر از اشت یا فنا و گم شدن
که از ان بالاتر است و اولی نیست که طلب نکنی و وم نزنی و صبر کنی و رضا آری و فانی شوی فهو زیرا که حق
سبحانه و تعالی عز و جل لا یحتاج ان یذکر حاجت ندارد که یاد داده شود فلیس بغافل عنک
و عن غیرک پس نیست وی تعالی بے خبر از حال تو و جز تو هو عز و جل نطعم الکفار والمنافقین

پروردگار تعالی میخوانند کافر ازاد منافقان ازاد المذنب برین عنه وپشت ومیدهند گناه ازادی وتوجه نیارندگان
بطاعت وی فکیف ینساك ایها المؤمن الموحد پس چگونه فراموش میکند ترا ای مسلمان یگانه
داننده اورا المقبل علی طاعته روی آرنده برفرمانبرداری او القائم بامره فی اناء اللیل واطراف
النهار استاده بامروی در ساعتهای شب واطرفهای روز یعنی تنها مسلمانی سبب دوستی وکفایت وتعهد است
چه جای صفات دیگر بیت دوستانرا کجا کنی محروم ٭ توکه با دشمنان نظر داری ٭ تصویر کلام اوطعام فرموده
بطریق تمثیل وحکم عام است تمام ارزاق وافعال را دفیه وجه اخر ودر معنی حدیث وجهی
دیگر است وع صائر مبالک لما لا یدیبك مما فی ید الخلق بگذار چیزیرا که در دست خلق است که
وصول آن در شک وشبهه است ویقین نیست که بدهند یا ندهند ومعنی طمع همین است که چیزی که وصول آن
در شک وشبهه ست توقع دارند فلا تطلبه پس طلب مکن چیزیرا که در دست ایشان است ولا تعلق
قلبك به ومگذار پیوند دل را با آن ولا ترجوا الخلق ولا تخافهم وامید مدار خلق را ومترس از
از ایشان خیر است ومعنی نهی وخذ من فضل الله وبگیر از فزونی کرم خدا وهو ما لا یدیبك
وآن چیزیست که در شک نمی اندازد ترا ویقین است وصول آن فلیکن لك مسئول واحد پس باید که
باشد مر ترا مطلوب یکی ومعطی واحد وهنده یکی وهمته واحدة وقصد یکی وهو ربك وآن و
پروردگار تست عزوجل الذی نواصی الملوك بیده آنکه موی پیشانیها پادشاهان در دست قدرت
اوست وقلوب الخلق بیده ودلهای آدمیان در دست اوست التی هی امراء الاجساد
لها که امیران وحاکمان بدنها اند ومتصرف اند در آن واموال الخلق له ومالهای آدمیان
همه از اوست عزوجل والخلق وکلاءه وامناءه وخلق وکیلان وامینان اویند وحرکة ایدیهم
بالعطاء الیك باذنه عزوجل وامره وتحریکه وجنبش دستهای ایشان به بخشش کردن مر ترا باذن او وامر او و
جنبانیدن اوست اذان در صورتیکه مباح است ومنع نکرده از ان در امر ورجا که فرموده گردانیده است

لا تعقد ... را بما ... نص ... بان ... وبحول ... الله ... فلا ... سنة ۱۲ ... غیاث اللغات

وجنبانیدن اشارت بتقدیر است دکفها عن عطائك کذلك و بازه استادن وستهای خلق از عطاء
نیز هم چنین است یعنی باذن خداوامر اووبازه استانیدن حق است بعدازان تائید فرمودند سوال
طلب کردن راازحق ودعاو تضرع بدرگاه او و اجابت وقبول او دعای بندگان را بآیات قرآن قال
عز من قائل گفت خدا غالب وبزرگست وی که گوینده است یا بزرگ است از هر قائل واسألوا الله من
فضله وسوال وطلب کنید از فضل خدا وقال گفت خدای عزوجل ان الذین تدعون من دون
الله لا یملکون لکم رزقا بدرستی آن کسانیکه میخوانید شما ایشان را از غیر خدا مالک نیستند آنها مر شما را
هیچ رزقی را فابتغوا عند الله الرزق پس طلب دارید نزد خدا رزق را واعبدوه واشکروا له
و پرستش کنید او را و شکر گوئید او را وقال وگفت اذا سألك عبادی عنی فانی قریب دعون
پرسند ترا ای محمد بندگان من از من پس بدرستیکه من نزدیکم به بندگان من اجیب دعوة الداع
اذا دعان قبول میکنم دعای دعا کننده را وقتیکه دعا میکند ومیخواند مرا وقال ادعونی استجب لکم
وگفت وی تعالے به بندگان خود دعا کنید مرا وبخوانید از من استجابت کنم مر شما را وقبول کنم دعای
شما را وقال وگفت وی سبحانه ان الله هو الرزاق ذو القوة المتین بدرستیکه خداست
روزی دهنده خداوند قوت استوار که تغیر وتبدیل و زوال ونقصان از جناب عزت وقدرت وراه نیابد
وقال ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب بدرستیکه خدا تعالی روزی میرساند هر کرا میخواهد بحساب وبیشمار

المقالة الحادیة والعشرون

وقال رضی الله عنه وارضاه رایت
ابلیس اللعین فی المنام دیدم ابلیس راندہ شدہ از درگاه رحمت را در خواب انا فی جمع
کثیر ومن در جماعتی فراوان حاضر وتعبیر آن بجنود الٰهی از ادکار واعمال وصفات حمیده که مدد ومعاون
ومحافظ وحامی حضرت او بند از شیطان میتواند فهممت بقتله پس قصد کردم کشتن او وقال لی
لم تقتلنی ما ذنبی پس گفت ابلیس برای چه میکشی مرا وچیست گناه من ان جری القدر بالشر

المقالة الحادیة والعشرون

اگر روان شود و رفته است تقدیر پروردگار تعالی به بدی فلا اقل لا غیره الی خلیه پس قدرت ندارم من که تغییر و بدم آنرا بجانب نیکی و النقله الیه و برم آنرا بسوی نیکی و این خود ظاهر است که از شیطان خیر نمی آید مقصودش توطیه[1] ذکر شق دیگر است که گفت و ان جری با لخیر فلا اقل را غیره و النقله الی الشر و اگر رفته است تقدیر به نیکی پس قدرت ندارم که تغییر وهم آنرا و برم آنرا بسوی شر ای شیئ بیک لی و چه چیز ست بدست من و قدرت من و این عذر و حیله است از ان لعین و بازداشتن مردم از نفرین و لعنت و عداوت وی و این عذر و حجت وی باطلست و فائده ندارد زیرا که حکم الٰهی است که او را براندند و لعن کنند و دشمن دارند و بکشند بجهت وساطت وی در اضرار و اضلال بنی آدم چنانکه سائر مفسدان و موذیان را میرانند و میکشند و بحکم شرع مستحق قتل اند و رأیت صورته علی صورة الخناثا و دیدم صورت ابلیس را بر صورت خنثی جمع خنثی آنکه او را آلت نری و مادگی هر دو باشد و دانا که این بجهت آنست که وی با زن و مردی که او بصفت هر کدام برآمده اضلال وی می نماید لین الکلام دیدم او را نرم سخن و سست گفتار و این یا بجهت ضعف و انکسار او لسطوت سلطان ولایت وی رضی الله عنه بود بحکم قوله تعالی ان عبادی لیس لک علیهم سلطان و کان کید الشیطان ضعیفا یا چنانکه صفت سالوسان[2] و حیله گران و بازی دهان میباشد که بنرمی سخن کسے را از جای می برند مسنون الوجه آنکه در روی وی بینی او درازی بود و فیه طاقات شعر فی ذقنه و در روی او چند تاری موی بود در زنخدان وی حقیر الصورة خوار و تیره شکل دمیم الوجه زشت روی بدال مهمله و دیدن باین زشتی و حقارت بجهت غلبه حقانیت و عزت دین وی رضی الله عنه بود که چنین خوار و نزار نمود و اگر فرضًا کسے او را بصورت خوب دیده باشد غالبًا حالی و را بجابر عکس آن بود و کانه یتبسم فی وجهی و گویا که ابلیس زهر خندگی میکند در زیر لب خود و روی من تلبسم خجل و جل همچو خنده مرد شرمگین و ترسناک وذلک فی لیلة الاحد ثانی عشر ذی الحجة سنة احدی و تسعین واربعمائة و بود این واقعه منام در شب یکشنبه دوازدهم ذی الحجه سال چهار صد و نود و یک

[1] توطیه: ایں نمودن گستردن و همسار نمودن یعنی پامال نمودن از تحبب و مراح و بلا آمیند و هموار گویند ۱۲ غیاث

و از ان عذر و حجت وی باطلست ۱۲

تحقیق لفظ ضعیف ۱۲

[2] سالوس بالواو معروف خوشگو و چرب زبان از برای رو در صراح بمعنی فریب و فریبنده ۱۲ ص

وباین حساب عمر شریف آنحضرت رضی الله عنه دران وقت لبست وکمیسال باشد چه تولد شریف در چهارصد و
هفتاد و باهفتاد و یک بود پس وقوع این واقعه در ابتدای حال آنحضرت بود و در آوان تحصیل علم وخود آن حضرت
از صغر سن مظهر خوارق وکرامات ومصدر خیرات وبرکات بود رضی الله عنه بیت بلبل تا بیش بحال توبهار دگر است
یک گل از صد نشگفته است گلستان تراد کجا مدات حسنت را هنوز آغاز می بینیم د

المقالة الثانية والعشرون

قال رضی الله عنه لا یزال الله یبتلی عبده المؤمن همیشه است
حکم الهی وجاریست سنت وی جل وعلا برآنکه مبتلا میگرداند بنده مومن خود را که مخصوصست برحمت ومحبت
وی علی قدر ایمانه بر اندازه ایمان وی فمن عظم ایمانه پس کسیکه بزرگ وقویست ماده ایمان او
وکثیر وبسیار است صدور آثار واحکام ایمان از وی وتزاید وافزونست ظهور انوار ونتایج آن در وے
عظم بلاؤه بزرگست بلای او بدانکه انچه از احکام ارادیه ولوازل قدریه حق بر بنده نازل شود انچه ملائم
طبع وموافق شهوت نفس بنده افتد آنرا بزبان عرف لطف وعطا خوانند وانچه مکروه نفس مخالف طبع بود قهر
وبلا گویند ونظر بحقیقت هردو از قبیل لطف وعطاست تفاوت در ظهور واخفای لطف ست هم نسبت عام هم نسبت
خواص ونسبت اخص خواص اما بنسبت عامه بجهت کفارت ذنوب ومنع از معاصی وانهماک در شهوات ولذات
ووقوع در مهاوی نفس وعصیان ونسبت بخواص رفع درجات ومزید ثواب وحصول کمالات وکرامات ودر هر دو
قسم تزکیه وتربیت بنده مقصود است ونسبت باخص خواص دوام شهود وحضور وبیداری وانقطاع از التفات
بماسوای مطلقا ودر لمحات والتفات که بحکم جبلت وبشریت طاری گردد واشراق انوار محبت وابراز اسرار قرابت
واز سیاق عبارت چنان ظاهر میشود که کلام وی رضی الله عنه درین مقاله از قسم ثالث است والله اعلم چنانکه
فرمود الرسول بلاؤه اعظم من بلاء النبی رسول که مبعوث است بهدایت خلق وبا وی
کتاب وشریعت است بلای او بزرگتر وسخت تراست از بلاهای نبی که مبعوث است بی کتاب وشریعت
لان ایمانه اعظم زیرا که بدرستی ایمان رسول بزرگ تر وقوی تر وآثار وانوار او بیشتر وزیاده تر وقدر

در زیادت منظله
فی ۱۲ افیات التفات
انهماک کوشیدن
در کار مبالغه کردن
دران ۱۲ منتخب ۱۲
مهاوی از
هوی بمعنی رفتن
شدن ۱۲ منتخب

ایمان رسول
قوی تر از نبی
است ۱۲

ومنزلت او در جناب حق بلند تر و محبت حق مر او را غالب تر و وافر تر است از نبی والنبی بلاؤهم اعظم من بلاء البدل و نبی بلای او بزرگ تر است از بلای بدل و بلاء البدل اعظم من بلاء الولی و بلای بدل بزرگ تر است از بلای ولی سابقاً معلوم شد که بدلیت مرتبهٔ الیست والا تر از مرتبهٔ اهل ولایت و کلام وی رضی الله عنه در مواضع متعدده صریح است در آن کل واحد علی قدر ایمانه ویقینه هر یکی از رسل و انبیا و ابدال و اولیا مبتلا اند بر اندازه ایمان خود و یقین خود و اصل ذالک و دلیل و برهان آن قول النبی حدیث پیغمبر است صلی الله علیه وسلم که فرمود اِنَّا مَعَاشِرُ الانبیاء اشد الناس بلاء ما گروه پیغمبران با تفاوت مراتب و درجات سخت ترین مردمان ایم از روی محنت و بلا چه انچه با انبیا در راه دین و دعوت خلق و مقام قرب از شدت و محنت و رنج رسید هیچ یکی از اولیا نرسیده و انچه بسید رسل صلی الله علیه وسلم درین راه از خلق ایذا کشید هیچ یکی نکشید ثم الامثل فالامثل بعد از انبیا هر که فاضلتر و برگزیده تر بلای او سخت تر و بیشتر فخلیهم الله تعالی البلاء پس همیشه و پیوسته میدارد الله تعالی بلای را ایشان را لهولاء السادات الکرام مر این مهتران بزرگ را حتی یکونوا ابداً فی الحضرة تا آنکه باشند همیشه در مجلس قرب و خلوت حضور ولا یغفلوا عن الیقظة و بخبر نشوند از بیداری و هوشیاری از دوام شهود حق بر وجه اتم و اکمل بمقتضای محبت ذاتی حق تعالی علو مقام و مرتبت ایشان بمقتضای جبلت و بشریت که برای حکمتی که در ایشان گذاشته شده است از التفات باسوا اگرچه برای ارشاد و دعوت خلق بحق باشد لانه تعالی یحبهم زیرا که وی حق تعالی دوست میدارد ایشان را دوستی خاص که یک لحظه بجدائی و دوری ایشان از حضرت راضی نیست فهم اهل المحبة و محبو لو الحق پس ایشان اهل محبت و شایسته اند و دوست داشته شده حق اند عز و جل وَالمحب ابداً لا یختار البعد محبوبه و دوست دارنده همیشه بر نمیگزیند و نمیخواهد دور بودن محبوب خود را و چون اینجا جای سوال بود که اراده قرب و حضور با فاضه نعم و عطایا که موجب حضور و سرور اند و بخاصیت سبب

قوله قال النبی علیه السلام انا معاشر الانبیاء اشد الناس بلاء ۱۲

مزید محبت و رضامندی و شکرگزاری اند نیز میشود وجه تخصیص بمحنت و بلا چیست و جور و جفا را چه حیثیت
در نقصان و فتور محبت و دل سردی است در جواب آن میفرماید فَالْبَلَاءُ خَطَّافٌ لِقُلُوبِهِمْ
پس بلا ربانیده و کشنده است مر دلهای ایشانرا بحضرت حق وَقَيْدٌ لِنُفُوسِهِمْ يَمْنَعُهُمْ عَنِ
الْمَيْلِ اِلٰى غَيْرِ مَطْلُوبِهِمْ و بنده است مر نفسهای ایشانرا که باز میدارد ایشان را از خمیدن بجانب غیر
مطلوب ایشان که حضرت حق است جل و علا وَالسُّكُوْنِ وَالْاِرْتِكَانِ اِلٰى غَيْرِ خَالِقِهِمْ و آرامیدن و مایل
شدن بسوی غیر پیدا کننده خود و در اعطای نعمت و آسایش چون ملائم طبیعت و موافق نفس است احتمال
میل بدان و رکون بآن دارد بخلاف بلا و محنت که بے مزاحمت نفس و تشویش اغیار متوجه و مشغوف محبت
ذات میدارد و سخن در ارباب یقین و گرفتاران محبت است که فی الحقیقت لطف و قهر نزد ایشان یکسان شده چنانکه
گفته است بیت عاشقم بر لطف و بر قهرش بجد + این عجب من عاشق این هر دو ضد + و شکسته
ایمانان و نفس پرستان که حکم مولفة القلوب دارند و مصدق آن اصابه خیر اطمان به وان اصابته فتنة انقلب
علی وجهه باشند در حق ایشان اگر اعتنائے نمایند لطف اصلح از قهر باشد اما ارباب یقین که از تفاوت احوال و فتور
اوقات محفوظ اند پاسبانی بلای از کامرانی نعمت نسبت بایشان اصلح و اوفق است و از نظر بنعمت و التفات
بما سوای اگرچه بلحظ باشد نگاه دارنده تر سید رسل و سلطان مقربان را صلی الله علیه وآله وسلم چون در نماز نظر بر علم
جامه افتاد جامه از تن برکند و بخشید با وجود شهود دایم و وصول قرب حقیقی مقام نازکست و دم نمیتوان زد
سری هست که به تعبیر راست نمی آید بیت یک چشم زدن غافل ازان ماه نباشم + ترسم که نگاهی کند
آگاه نباشم + فَاِذَا دَامَ ذٰلِكَ فِیْ حَقِّهِمْ پس چون دایم باشد نزول بلا در حق ایشان ذابت
اهویتهم گداخته میشود و فانی میگردد هوای ایشان وانکسرت نفوسهم و شکست
میخورد نفسهای ایشان وتميز الحق من الباطل و جدا میشود حق صرف و دین خالص از آمیزش
باطل که هوای نفس و التفات بما سوای حق است و ذوبان هوا و انکسار نفس و تمیز حق از باطل که فرح لقای آنهاست

له اعتنا بالکسر
قصد کردن چیزی
و بعد نیز سامان
کردن غمخواری
کردن و تیمار
داشتن و اهتمام
و مهربانی کردن
از کشف اللغات
و منتخب ۱۲
غیاث اللغات

ور اولیا و ابدال اشکال ندارد چه ایشان محفوظ اند نه معصوم و در حق ایشان میل هوا و التفات بماسوای
احیاناً ناجائز است پس ازان حق سبحانه تدارک میکند برحمت خود بتوبه و تیقظ اما در حق انبیا و رسل صلواة الله
علیهم سلامه بمقتضای جبلت و بشریت است بروجهیکه مناسب علوم مقام ایشان هست و از ایشان باقی
گذاشته شده است قاعده که قوم بسته اند آنست که حصه شیطنت از ایشان مطلق کشیده شده و سینه صافی ایشان
ازان شسته شده است و از نفسانیت نیز کلیات آن برآورده بعضی جزئیات بجهت لطافت و نورانیت
گذاشته شده است تا سبب صدور آثار آن باعث تشریع احکام و دریافت امت شرف اتباع آن کرده
این قاعده ایشان حق مطابق علم است اما در حال سید المرسلین دم نتوان زد که حال و مقام او از متشابهات است
وما یعلم تاویله الا الله حق آنست که وی ازین کلیه مستثنی و ازین قیاس بیرونست مصرع او برتر ازانست که آید
بقیاس + والله اعلم فتتروی الشفعوته پس منقبض میشود و کشیده میگردد بسوی دل و دوام بلا رغبتها و
مجتهدها الارادة و خواستها والمیل الی اللذات و میل کردن بسوی مزه ها والراحات باجمعها
و آسایشها تمام دنیا و اخری در دنیا و آخرت الی هو ای النفس هر دو ی میشوند این صفات همه
بجانب نفس و هوا اند پیش آمده و سرایت کرده بجانب دل چنانکه لشکری بیک جانب افتد و فراهم آید
و یصیر السکون الی الحق و باز میگردد آرام بوعده حق عزوجل که صابران را کرده است
والرضاء بقضائه و خوشنود بودن بقضای حق والقناعة بعطائه و بسندگی کردن بداشش وی
والصبر علی بلائه و شکیبائی کردن بر آزمایش وی تعالی والامن من شر خلقه و ایمن بودن
از بدی خلق وی و نه ترسیدن از ایشان بتوکل و تفویض امر بوی الی صا ملی القلب باز میگردد این صفات
بجانب دل یعنی مومن صاحب الیقین کامل الایمان را صفات نفسانیه که ظلمات اند همه بجانب نفس می افتد و چون
نفس و هوای وی منهزم و منکسر میگردد این صفات نیز همراه او منتقل و منعدم میشوند و صفات حمیده قلبیه
از قبیل انوار اند بجانب قلب می آیند و بجنود انوار تقویت و تائیدی مے نمایند فتتقوی سے ستوکه

اولیای و ابدال محفوظ اند نه معصوم ۱۲

القلب

مسئلہ لان البلاء یقوی القلب والیقین ۱۲

القلب پس قوی میگرود سری وسروری دل فتصیر الولایة علی الجوارح الیه پس باز میگرود
بادشاہی وتصرف بر اعضای واندام بسوی دل بیرون می آیند از تصرف نفس وظلمات آن پس متنور میگردد با نوار قلب
منور با نوار صفات مذکوره باز در شرح وتفصیل ہمین سخن میفرمایند کہ لان البلاء یقوی القلب و
الیقین زیرا کہ بدرستی بلا قوی ومحکم میگرداند دل را ویقین را ویحقق الایمان والصبر وثابت ودرست
میگرداند ایمان وصبر را ویضعف النفس والهوی وسست وناتوان میسازد نفس وہوا را بوجود
نورانیت صفات قلب وعدم ظلمانیت صفات نفس ولانه کلما وصل الالم ونیز از جہت آنکہ ہرگاہ کہ
ہرگاہ رسید ورود بلا ومصیبت ووجد من المؤمن الصبر والرضاء والتسلیم لفعل الرب
ویافتہ شد از مسلمان شکیبائی بر ورود بلا وخوشنودی بقضای الٰہی وگردن نہادن مر کردار پروردگار را
رضی الله عنه وشکره خوشنود میگردد خدا از ان مومن وشکر میگوید مر او را وی تعالیٰ یعنی جزای اعمال وی
وہ چندان بوی زیادہ میدہد فجاءه المدد پس می آید مومن را از جانب حق مدد نورانیت والزیادة در عمل
والتوفیق وساز داری اسباب بعمل قال الله عز وجل لئن شکرتم لازیدنکم اگر شکر میگوئید بر نعمت
زیادہ میکنیم نعمت را ومدد میکنیم وتوفیق می بخشیم ودرین کلام رمزیست بآنکہ اصل وظیفہ در نزول بلا شکر است
بجہت تضمن وی الطاف خفیہ ونعمتہای باطنیہ را صبر وتسلیم بدل اوست ودر بعضی از کلمات قدسیہ وی

مسئلہ الغنی الشاکر افضل من الفقیر الصابر ۱۲

رضی الله عنه آمده ودر جتی کہ برسیده شد از حضرت وی غنی شاکر فاضلتر است یا فقیر صابر فرمودند غنی شاکر فاضلتر
از ہر دو بعد از نکہ خاص ضابطہ بیان مینمایند شامل احوال عموم وخصوص در معارضت نفس وقلب
مطالبہ نفس شہوات را واجابت قلب وعدم اجابت او مر نفس را ونتائج ولوازم ہر دو قسم میفرمایند داذا تحرک
النفس بطلب شہوة من شہواتها ولذة من لذاتها من القلب وچون بجنبید نفس وبرآید بصفت خود
بباز جستن خواہشی از خواہشہای خود ومزه از مزه ہای خود از قلب فاجابها القلب الی مطلوبها
پس پاسخ دہد نفس را قلب برسانیدن نفس را بدانچہ باز می جست از شہوت ولذت وذالک من غیر

فرق میان امر و اذن

امر من الله و اذن منه و حال آنکه اجابت نفس را بشهوت و لذت بی امر صادر از جانب حق
و بی دستوری از جناب وی تعالی است مراد شهوت و لذت مباح است و مراد امر و اذن باطن است چنانکه سیاق
کلام ناظر در آن است و فرق میان امر و اذن آنست که در امر طلب است و فرمودن کاریست بطریق ایجاب
یا ندب و در اذن طلب نیست بلکه برداشتن مانع است از ان یا باحت پس پایهٔ اذن فروتر از مرتبه امر است
و لهذا گفته اند که اذن قوت و استعداد می بخشد و امر بفعل و وجود می آرد پس چون اجابت قلب نفس را
بمطلوب وی بی امر و اذن حق باشد خصلت بذلک غفلة عن الحق حاصل میشود و پیدا میگردد
بآن اجابت بیخبری از یاد حق و سهو پیدا میگردد و شرک پرستیدن نفس و اطاعت وی و معصیته
و پیدا میگردد گناه بارتکاب آنچه نفس طلب دارد از شهوت و لذت فعند ذلک یعاقبه الله فرو میگیرد والله تعالی
هر دو را النفس بجهت طلب شهوت قلب را بجهت اجابت نفس بالخذلان لان الفرو گذاشتن و یاری ندادن
و توفیق بازگرفتن و البلایا و محنتها و از مالیدنها و تسلیط الخلق و بر گماشتن خلق را و الاذی لهم
و التشویش و الاوجاع و الامراض و رنجها و آفتها و دردها و بیماریها فینالهما کل واحد من القلب
و النفس خطا من ذلک پس میباید و میگیرد هر یکی از قلب و نفس نصیب خود را از بلاها و آفات و تقدیم قلب
گویا از جهت آنست که مواخذه و عقاب بر وی بیشتر و سخت تر است که اجابت نفس کرد بفرموده وی رفت
و نمی بایست کرد و اما نفس خود بخاصیت خود و مقتضای ذات خود کرد او را چه توان گفت و ظاهر آنست که
مراد باین بلایا که اینجا مذکور است آن خواهد بود که بظاهر و باطن از قبیل قهر و غضب است نه متضمن لطف که مقصود از ان
تربیت بنده و تزکیه نفس او است بقرینه ذکر خذلان و اگر اینجا نیز تضرع و زاری کند و بنالد و التجا بجناب رحمت آرد
باز همان حکم دارد که گذشت فان لم یجب القلب النفس الی مطلوبها پس اگر اجابت نکند قلب
نفس را برسانیدن نفس بمطلوبش حتی یاتیه الاذن من قبل الحق تا آنکه بیاید قلب را اذن از جناب
حق اکتفا باذن از جهت اراده یعنی شامل امر است یا اشارت بکفایت اذن بی امر در بینا است اگرچه در بعضی

ابواب دیگر فرموده اند که بجز او اذن قناعت مکن امر کمند و به جبر در از ند چنانکه در مقالهٔ ثامنه گذشت
داد ان از جانب حق میباشد بِالْهَامٍ فِیْ حَقِّ الْاَوْلِیَاءِ وَوَحْیٍ صَرِیْحٍ فِیْ حَقِّ الْمُرْسَلِیْنَ وَالْاَنْبِیَاءِ
و وصف وحی بصریح برای تاکید است و تعریض بآنکه الهام امر خفی است که در باطن میباشد بنحو یقینی که در قلب
صحیح ولی است و از کلام وی در بعضی مواضع ظاهر میشود که صریح امر نیز در حق بعضی از اولیا میشود و با وجود
آن از مرتبه وحی سافل و نازل است و حجت نیست مگر در احکام باطن بخلاف وحی که حجت است ظاهر و
باطن و باوی روح الامین است که حکم خاتم بر نامه دارد وَعُمِلَ عَلٰی ذَالِكَ عَطَاءً وَّمَنْعًا عمل کرده میشود بر وی
و الهام در دادن و نادادن کردن و ناکردن و چون اجابت نکرد قلب نفس را عَمَّهُمَا اللّٰهُ تَعَالٰی فرو میگیرد
الله تعالی قلب و نفس را بِالرَّحْمَةِ بخشودن و مهربانی کردن وَالْبَرَكَةِ و در نعمتهای ظاهر و باطن فزودن
وَالْعَافِیَةِ و جمیع علل و مکروهات دفع کردن وَالضِّیَاءِ و در جمیع احوال و اوضاع خوشنود ساختن وَالنُّوْرِ
و دل را بکمال ایمان و یقین روشن کردن وَالْمَعْرِفَةِ و بذات و صفات و افعال خود شناسا گردانیدن وَالْقُرْبِ
و بجناب عزت کرامت و مشاهدت نزدیک ساختن وَالْغِنَاءِ و از خلق و هر چه ماسوای حضرت
ذات است بی نیازی بخشیدن وَالسَّلَامَةِ مِنَ الْاٰفَاتِ و از تمامه آفات و مخافات سلامت
داشتن فَاعْلَمْ ذَالِكَ وَاحْفَظْهُ پس بدان آنرا که گفتیم نگهدار آنرا وَاحْذَرِ الْبَلَاءَ جِدًّا اَیِ الْمُسَارَعَةَ اِلٰی
اِجَابَةِ النَّفْسِ وَالْهَوٰی و بترس نزول بلا و سخط الهی را البته در شتابی کردن باجابت نفس و هوا در شهوات
و لذات بَلْ تَوَقَّفْ بلکه بایست و دم مرو بسوی آن وَتَرَقَّبْ فِیْ ذَالِكَ اِذْنَ الْمَوْلٰی و منتظر باش
در ارتکاب شهوات و لذات اذن خداوند تعالی را اَفَتَسْلَمُ فِی الدُّنْیَا وَالْعُقْبٰی پس سلامت مانی
در دنیا و آخرت انشاء الله تعالی

اَلْمَقَالَةُ الثَّالِثَةُ وَالْعِشْرُوْنَ

قَالَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ اِرْضَ بِالدُّوْنِ خوشنود باش بفرود و حقیر و اندک از رزق وَالْزِمْهُ جِدًّا و لازم گیر و دستور
و چسپیده باش آنرا یعنی قانع باش بدان و آرزو مکن اعلی و بزرگ و زیاده را حَتّٰی یَبْلُغَ الْکِتَابُ

أَجَلُهُ تا آنکه برسد آنچه نوشته شده و قضا کرده شده است مدت حضور الحین تا وقت در رسد فَتُنْقَلُ إِلَى
الْأَعْلَى وَالْأَنْفَسِ پس برده شوی بسوی بلندتر و گران‌مایه‌تر از آنچه داری وَبِهِ تُكْفَى و بآن رزق عالی
والنفس بسیار کفایت کرده شوی و باگوار کرده میشوی وَفِيهِ تَبْقَى و در وی باقی داشته شوی تُحْفَظُ و نگاهداشته
شوی بِلَا عَنَاءٍ دُنْيَا وَأُخْرَى بی رنج در دنیا و آخرت وَلَا تَبِعَةٍ و بی عاقبت بد وَلَا أَذًى و بی تجاوز از
ثُمَّ تُرَقَّى مِنْ ذَلِكَ إِلَى مَا هُوَ أَقَرُّ عَيْنًا مِنْهُ پس بر بالا برده شوی از آن بسوی رزقی که آرام یابنده
و خنک شونده تراست چشم در وی از رزق سابق وَأَهْنَأُ و گواراتر از آن وَاعْلَمْ أَنَّ الْقِسْمَةَ
و بدان بدرستیکه قسمت تو و نصیب تو آنچه نهاده اند و تقدیر نموده وَلَا يَفُوتُكَ بِتَرْكِ الطَّلَبِ
در نمی‌گذارد و ترا بگذاشتن طلب بیت هین توکل کن ملرزان پا و دست + رزق تو بر تو ز تو عاشق
تراست مگر آنکه طلب نیز قسمت باشد آن زمان طلب بوجود خواهد آمد اگر حصول النصیب یا وابسته بدان حیثیت
اند و مرتب بر آن داشته اند طلبی بوجود خواهد آمد و مطلوب بحصول خواهد انجامید و اگر موقوف بر طلب نداشته
اندی طلب میرسد و اگر مجرد طلب قسمت شده است همان خواهد بوجود آمد و مطلوب نه اما آنکه چیزی قسمت تو
کرده باشد و موقوف بر طلب از جانب تو باشد و طلب تو سبب مستقل باشد مراو را چنانکه اگر طلب کنی بیابی
و اگر طلب نکنی نیابی انچنین نیست حاصل آنکه بعد از طلب می‌یابی اما نه به طلب می‌یابی ازینجا گفته است من طلب
شَيْئًا وَجَدَّ وَجَدَ بیت بجست و جوی نیابد کسی مراد ولی + کسے مراد بیابد که جستجو دارد + وَمَا لَيْسَ لَكَ
بِقِسْمٍ لَا تَنَالُهُ بِجِدِّكَ فِي الطَّلَبِ وَالْجِدِّ وَالِاجْتِهَادِ و چیزی که نیست قسمت تو نمی
یابی تو آنرا با آرزومند بودن تو در طلب و کوشش و قوت و طاقت بکار بستن و طریقه اهل هدایت آنست
که در کار آخرت جهد و اجتهاد نمایند و طلب و کوشش بسیار کنند و در کار دنیا صبر کنند و توکل ورزند چنانکه فرموده
فَاصْبِرْ پس صبر کن و مضطرب مباش وَالْزَمِ الْحَالَ و لازم گیر حال را که پروردگار تعالی ترا بدان
میدارد وَارْضَ بِهِ و راضی باش بدان و مباش از تدبیر و اختیار النفس خود وَلَا تَأْخُذْ بِيَدِكَ

[illegible]

تُعْطِ بِكَ حَتّٰی تو مَحو دیگر چیز برانگیخته نشوی یعنی بنفس خود بحول و بقوت خود وهده چیز برا بنفس خود تا آنکه امر کرده نشوی وَ
لَا تَتَحَرَّكُ بِهَا ونجنب نجوید وَلَا تَسْكُنْ بِكَ وقیارام نجود فَتُبْتَلٰی بِكَ وَلِمَنْ هُوَ شَرٌّ مِنْكَ مِنَ ا
لْخَلْقِ پس آنکه مبتلا گردانیده میشوی تو بشومی اختیار تو بجال تو که داری و بجال کسیکه آنکس که بدتر است
از تو از میان خلق لِاَنَّكَ بِذَالِكَ ظَالِمٌ زیرا که تو در طلب و جد و اجتهاد و اختیار نفس ظلم میکنی و از عذاب
بدر میروی و خود ستم میکنی وَالظَّالِمُ لَا یُغْفَلُ عَنْهُ و ستمگار غفلت کرده نمیشود از وی و فرو گذاشته
نمیشود و گرفته بعمل او و بر گماشته میشود بر وی کسی که بر وی نیز ظلم کند و عذاب کرده میشود بهمه را قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی
كَذَالِكَ نُوَلِّیْ بَعْضَ الظّٰلِمِیْنَ بَعْضًا و همچنین میگذاریم و میسپاریم بعضی ظالمانرا بعضی تا و مارا از روزگار دیگر
برآرند دوست و قرین و مصاحب یکدیگر میگردانیم در عذاب چنانکه در دنیا بوده اند پس همچنین ترا نیز
جزای ظلم تو خواهند داد لِاَنَّكَ فِیْ دَارِ مَلِكٍ عَظِیْمٍ اَمْرُهٗ زیرا که تو در سرای پادشاهی هستی که بزرگ است
شان او وَشَدِیْدٍ شَوْكَتُهٗ سخت است قوت و سراست او وَكَثِیْرٍ جُنْدُهٗ بسیار است لشکر او نَافِذٍ مَشِیَّتُهٗ
رونده و در گذرنده است و ایستادگی ندارد ارادت و خواهش او وَقَاهِرٍ حُكْمُهٗ غالب است حکم او و فرمان او
بَاقِیْ مُلْكُهٗ پاینده است پادشاهی او وَدَائِمٍ سُلْطَانُهٗ همیشه است محبت و فرمان او وَدَقِیْقٍ عِلْمُهٗ باریک است
دانش او وَبَالِغَةٍ حِكْمَتُهٗ رسان است حکمت او وَعَدْلٍ قَضَاؤُهٗ راست است و هموار است قضای او
لَا یَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِی الْاَرْضِ وَلَا فِی السَّمَاءِ و غائب و دور نمیشود از علم وی مقدار ذره
نه در زمین و نه در آسمان وَلَا یَتَجَاوَزُ عَنْهُ ظُلْمُ ظَالِمٍ و در نمی گذارد از وی ستم هیچ ستمگاری فَاَنْتَ اَعْظَمُ
الظَّلَمَةِ وَاَكْبَرُهُمْ جَرِیْمَةً پس تو بجهت اختیار و تصرف نفس تو بزرگترین ظالمانی و بزرگترین ایشانی از
روی گناه لِاَنَّكَ اَشْرَكْتَ بِتَصَرُّفِكَ فِیْكَ زیرا که تو شرک آوردی بخدا بسبب تصرف کردن تو در نفس تو وَفِیْ
خَلْقِهٖ و بسبب تصرف کردن تو در خلق خدا عزوجل بِهَوَاكَ و بمیل نفس تو و معبود گرفتن تو هوا را تدبیر و اختیار
آرزوی شهوت و نزاع و جدال اعتراض و انکار و این همه شرک است در ربوبیت و توحید حق و کریمه اَفَرَءَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ

الهواه اشارت بدان است و این خبر نیست در مقام قرب و عزت و کبریای حق والبته عقاب و عتاب بمقربان
ابران واقع است قَالَ اللهُ تَعَالَىٰ اِنَّ اللهَ لَا يَغْفِرُ اَنْ يُّشْرَكَ بِهٖ وَيَغْفِرُ مَا دُوْنَ ذٰلِكَ
لِمَنْ يَّشَاءُ بدرستیکه خدای تعالیٰ نمی آمرزد شرک آوردن را بوی و می آمرزد هر چیز یرا که جز شرک است هر کسی که بخواهد
و همچنانکه اشراک باثبات دوئی و بت پرستی عوام را در شریعت شرک است و بحکم الٰهی آمرزیده نمی شود همچنین
دعوی هستی و خود پرستی نیز در طریقت نزد خواص حکم کفر و شرک دارد والبته عتاب بران متوجه است کمال توحید است
و اهل قرب بدان مامور و بر تقصیر در ان ماخوذ و معاتب اِتَّقِ الشِّرْكَ جِدًّا وَّلَا تَقْرَبْهُ بپرهیز کن شرک را البته
و نزدیک مشو آنرا وَاجْتَنِبْهُ فِيْ حَرَكَاتِكَ وَسَكَنَاتِكَ و یکسو شو از ان در جمیع افعال تو از حرکت
و سکون و فعل و ترک وَلَيْلِكَ وَنَهَارِكَ در جمیع اوقات تو شب و روز فِيْ خَلْوَتِكَ وَفِيْ
جَلْوَتِكَ در تمامه احوال تو در تنهائی و همنشینی و نهان و آشکاره وَاحْذَرِ الْمَعْصِيَةَ فِي الْجُمْلَةِ و
بترس از گناه کردن در همه احوال و اوقات تو فِي الْجَوَارِحِ وَالْقَلْبِ در اعضا و در دل وَاتْرُكِ الْاِثْمَ مَا
ظَهَرَ مِنْهُ وَمَا بَطَنَ و ترک کن چیز یرا که موجب بزه میشود آنچه پیدا است ازان و آنچه پوشیده است وَلَا تَهْرُبْ
مِنْهُ و مگریز از خدای عز و جل فَيُدْرِكَكَ پس در می یابد ترا یعنی خیال مکن که گریختن از عذاب وی ممکن بود
مصرع بیچاره که از تو گریزد کجا رود وَلَا تُنَازِعْهُ فِيْ قَضَائِهٖ فَيَقْصِمَكَ و کشاکش و خصومت مکن خدا را
بتدبیر و اختیار تو و ترک صبر و رضا در قضای خدا پس بشکنند و پاره پاره کنند ترا وَلَا تَتَّهِمْهُ فِيْ حُكْمِهٖ فَيَخْذُلَكَ
و تهمت مکن خدا را در حکم خدا بتکذیب و تشکیک در وعده او و انکار رحمت و حکمت در تقدیر او پس فرو گذارد ترا
و باز گیرد از تو توفیق و نصرت را وَلَا تَغْفُلْ عَنْهُ فَيُنْسِيَكَ و غافل و بیخبر مشو ازو پس فراموش کند و کم
گرداند ترا از فضل و رحمت خود و در بعضی نسخ فَيُنْبِهَكَ پس بیاگاهاند و هشیار گرداند ترا از خواب غفلت و غرور
بجزا غفلت و این نسخه مناسب است باین قول که میفرماید فَيَبْتَلِيَكَ پس مبتلا گرداند و بیازماید ترا بمحنت و
بلا تا هشیار شوی و غفلت نورزی وَلَا تُحْدِثْ فِيْ دَارِهٖ حَادِثَةً فَيُهْلِكَكَ و نو پیدا میار در سرای

ف معاتب بفتح میم و کسر تای فوقانیه عتاب کننده و بفتح تای فوقانیه عتاب کرده شده ۱۲ از ترویات

وی وولایت وقدرت وی چیزی تو پیدا شده را که دران دعوی هستی وقدرت وحول وقوت باشد نیست
ونابود گرداند ترا و تواند که مراد احداث بدعتی واعتقادی باشد در دین وملت واین ملایم تر است بانچه پیغمبر علیه السلام
گرد وَلَا تَقُلْ فِي دِينِهِ بِهَوَاكَ فَيُرْدِيَكَ ومگو در دین وی سخنی مخالفت حق بهوای نفس خود پس هلاک گرداند
ترا تا مانع از احداث وابداع خلاف دین وشریعت گردد وَيُظْلِمُ قَلْبَكَ وتاریک گرداند دل ترا وَيَسْلُبُ
إِيمَانَكَ وبرباید ایمان ترا وَمَعْرِفَتَكَ ومعرفت ترا وَيُسَلِّطُ عَلَيْكَ شَيْطَانَكَ وبرگمارد بر تو شیطان ترا
تا گمراه گرداند و در بلا وتیه وسوسه وضلالت افگند ترا وَنَفْسَكَ وبرگمارد بر تو نفس ترا تا گرفتار
گرداند ترا بتدبیر واختیار ودعوی حول وقوت وَهَوَاكَ وبرگمارد هوای نفس ترا تا در بلا وبدعت و
اتباع باطل واعتقادات فاسده وتاویلات زایغه بیندازد وَشَهَوَاتِكَ وبرگمارد بر تو شهوتها ومحبتها وخواهشها
ترا تا در معاصی وتورع در محرمات ومکروهات واستیفای لذات وانهماک در شهوات بیفتی وَأَهْلَكَ وَجِيرَانَكَ
وَأَصْحَابَكَ وَأَخِلَّاءَكَ وبرگمارد بر تو کسان ترا واهل وعیال ترا وهمسایهای ترا ویاران ودوستان ترا
تا تشویش دهند وایذا کنند ومخالفت ورزند وبیگانگی آرند وَجَمِيعَ خَلْقِهِ وبرگمارد همه خلق را از مردم وغیر ایشان
حَتَّى عَقَارِبَ دَارِكَ تا کژدم های سرای ترا وَحَيَّاتِهَا ومارهای آنرا وَجِنَّهَا وپریان که در خانه سرای تو
می باشند وَبَقِيَّةَ هَوَامِّهَا وباقی خزندها وگزندها را که در خانه وسرای تو می باشند فَيُنَغِّصُ عَيْشَكَ
فِي الدُّنْيَا پس تیره گرداند زندگانی ترا در دنیا وَيُطِيلُ عَذَابَكَ فِي الْأُخْرَى ودراز گرداند عذاب ترا
در آخرت این بلاها ومحنتها وعذابها وتشویشها بجهت گرفتاری نفس ودعوی هستی وافتادن در شرک خفی است
اعاذنا الله منه

المقالة الرابعة والعشرون

قَالَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ وَأَرْضَاهُ
احْذَرْ مَعْصِيَةَ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ حَذِّرْ بترس وپرهیز کن گناه خدا البته که پروردگار تست
وولی نعمت تست وبالذات مستحق عبادت است وکدا است از آنکه گویند بترس عذاب خدا را اگر بر
معصیت خواهد کرد زیرا که اینجا قبح وکراهت نفس معصیت وکفران نعمت مفهوم میشود اگر ثواب وعقاب

نیسٹ بامعرفت ہے یعنی وہ نام
روشن حجت اشمر وان
زخم بمعنی واسپل
وطلب الف است حق
لطیفات روزنامہ
منتخب اللغات
زبغ ریخ بالفتح
میل کردن از حق
مسوی بی بالکسر
غیاث اللغات

المقالة الرابعة والعشرون

نگردی و بهشت و دوزخ نبودی طاعت مولی باستحقاق ذاتی وی واجب بودی و معصیت و مخالفت وی
حرام وَالْزَمْ بَابَهُ حقاً و لازم گیر در او را و مدام مشو از آن بصدق و ثبوت وَابْذُلْ طَوْقَكَ وَجُهْدَكَ ای
فِي طَاعَتِهِ و در باذ در نگهداری توانائی و کوشش خود را در فرمانبرداری او مُتَعَذِّرًا عذر خواهنده
از تقصیرات خود که چنانکه باید بجای نمیتوانائی آورد ع چه گونه سر ز خجالت برآورم بر دوست + که خدمتی
بسزا بر نیاید از دستم مُتَضَرِّعًا زاری کننده در قبول کردن حق آنرا مُفْتَقِرًا درویشی و حاجتمندی
نماینده بدرگاه غنای او خَاضِعًا مُتَخَشِّعًا فروتنی نماینده بشهود عزت و عظمت وی تعالی الخضوع و الخشوع
بیک معنی است و خضوع را بر ظاهر حمل کنند و خشوع را بر باطن و ازین جهت خشوع را بصیغه تفعل آورده
اشارت با آنکه اهتمام بامر باطن غالب باید یا بجهت آنکه خضوع در ظاهر میسر است بی تکلف و در جمع آوردن
باطن بتکلفی و تعلمی نیز باید کرد و مُطْرِقًا چشم فرو خوابانده از غلبه جمعیت و حضور غَیْرَ نَاظِرٍ اِلٰی خَلْقِهٖ نگاه نکننده
بجانب مخلوقات بسمعه و ریا در ظاهر و باطن وَلَا تَابِعٍ بِهَوَاكَ و پیروی نکننده بهوای نفس از ترک در نهادن
در ادای حق عبادت وَلَا طَالِبٍ الْاَعْوَاضَ دُنْیًا وَّاُخْرٰی و طلب نماینده عوضها را بر عبادت نه در دنیا
بحصول اموال و جاه و ظهور آثار عزت و کرامت و نه در آخرت بحصول خیر و ثواب و نعیم جنت وَلَا اِرْتِقَاءً اِلَی
الْمَنَازِلِ الْعَالِیَةِ وَالْمَقَامَاتِ الشَّرِیْفَةِ و نه طلب کننده بر آمدن و بالا رفتن را بمنزلهای بلند و مقامهای
ارجمند و از قرب حق و وصول درگاه که حظ نفس و بقای وجود را در آن دخلی باشد اشارتست بمقام صدق و
اخلاص که غرض و عوض را در آنجا مدخلی نیست اللهم ارزقنا و اشارت بتحقیق این مقام کرده می فرماید که وَاقْطَعْ
بِاَنَّكَ عَبْدُهُ و جزم کن بدان که تو بنده اویی وَالْعَبْدُ وَمَا مَلَكَ لِمَوْلَاهُ و بنده و هر چه مالک است
بنده از روی ظاهر و در دست اوست مر خداوند او راست که مالک حقیقی اوست لَا یَسْتَحِقُّ عَلَیْهِ شَیْئًا
مِنَ الْاَشْیَاءِ طلب حق ندارد بنده بر خداوند تعالی هیچ چیز را و حقی نیست مر او را بر وی سبحانه از اجر
و ثواب و جاه و منزلت و این معنی در مولای حقیقی ظاهر است چه اسباب و آلات از جوارح اعضا و قوت

فروتنی در خشوع و خضوع ۱۲

جزم بالفتح قطع و بریدن و قاطع و بریدن و بستدن ۱۲ منتخب اللغات

وقدرت وتوفیق اعمال و افعال همه پیدا کرده اوست اجر بر چه چیز می طلبید اگر پدید آنهم فضل اوست اَحْسِنِ
الْاَدَبَ نیکو نگهدار ادب عبودیت را در ادای حق ربوبیت او وَلَا تَتَّهِمْ مَوْلَاكَ وتهمت منه
خداوند کریم خود را باعتقاد آنچه نه لایق درگاه ربوبیت اوست از جهل و بخل و سفه وَكُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ
وهر چیز نزد پروردگار تعالی براندازه معین است نه کم میشود از آن و نه بیش هر چیز را مقداریست مخصوص و
وقتی است معلوم وحالی است معین لَا مُقَدِّمَ لِمَا اَخَّرَ نیست تقدیم کننده مر چیزی را که وی پس کرده
وَلَا مُؤَخِّرَ لِمَا قَدَّمَ ونیست پس افکننده مر چیزی را که وی پیش کرده یَاْتِيْكَ مَا قُدِّرَ لَكَ عِنْدَ وَقْتِهِ
وَاَجَلِهِ می آید ترا و میرسد و توجه هر چه تقدیر کرده و نهاده است برای تو در وقتیکه ساخته است و مدتیکه
نهاده است برای وی اِنْ شِئْتَ اَوْ اَبَيْتَ اگر خواهی و اگر نخواهی لَا تَشْرَهْ از آنکه مکن عَلٰى مَا
سَيَكُوْنُ لَكَ بر چیزیکه سرانجام است که می باشد مر ترا وَلَا تَطْلُبْ وَلَا تَلَهَّفْ عَلٰى مَا هُوَ لِغَيْرِكَ
وطلب مکن و دریغ مخور و اندوهگین مشو بر چیزیکه آنچیز قسمت کرده شده است مر غیر ترا فَمَا لَيْسَ هُوَ
عِنْدَكَ پس چیزیکه نیست آن چیز نزد تو لَا يَخْلُوْ اِمَّا اَنْ يَكُوْنَ لَكَ اَوْ لِغَيْرِكَ خالی نیست ازین
دو شق یا میباشد برای تو یا برای غیر تو فَاِنْ كَانَ لَكَ پس اگر هست برای تو فَاِلَيْكَ مَصَائِرُهُ
پس بسوی تو باز گردنده است و بتو رسنده است وَاَنْتَ اِلَيْهِ مَقَادٌ وَمُسَيَّرٌ و تو بسوی وی
کشیده میشوی و برده میشوی فَاللِّقَاءُ عَنْ قَرِيْبٍ حَاصِلٌ پس دریافتن تو مر آنرا و دریافتن آن
مر ترا در زمان نزدیک حاصل است اطلاق قرب یا بجهت تفاؤل و تسلی طالب ست یا بجهت آنکه زمان
حیات همه قلیل است و بجهت آنکه هر چه آمدنی است نزدیک است وَمَا لَيْسَ لَكَ عَنْهُ مَصْرُوْفٌ
و چیزیکه نیست برای تو پس از آن باز گردانده شده و هُوَ عَنْكَ مُوَلِّيٌّ و از تو روی گردانده است
فَاَنّٰى تَلْتَقِيْ پس از کجا باشد میان تو و او پیش آمدن فَاشْتَغِلْ بِاِحْسَانِ الْاَدَبِ پس
در کار باش به نیک نگهداشتن ادب فِيْمَا اَنْتَ فِيْهِ در چیزی که تو در آن و نزدیک آن

ودر پی آن نیستی مِنْ طَاعَةِ مَوْلَاكَ از فرمان برداری خداوند تو فِي وَقْتِكَ الْحَاضِرِ در ین وقت که حال
وحاضر است وحال را غنیمت دان وَلَا تَرْفَعْ رَأْسَكَ وبالا مکن سر خود را وَلَا تَمُدَّ عُنُقَكَ اِلٰی
مَا سِوَاهُ وبامل مگردان گردن خود را چپ و راست بسوی چیزیکه فرمانبرداری خداوند است بلکه هم
بجانب وی دیده بدوز متوجه باش قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی لَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ اِلٰی مَا مَتَّعْنَا بِهٖ اَزْوَاجًا
مِنْهُمْ ودراز مکن نظر خود را بسوی چیزیکه بهره مند گردانیده ایم بدان چیز اصناف کافرانرا زَهْرَةَ
الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا که تازگی وخوبی زندگانی دنیاست لِنَفْتِنَهُمْ فِيْهِ تا بیازمائیم ودر فتنه وبلا افگنیم
ایشانرا دران وَرِزْقُ رَبِّكَ ورزی که آماده کرده است پروردگار تو برای تو در آخرت وانچه داده
است ترا در دنیا از هدایت ونبوت خَيْرٌ وَّاَبْقٰی بهتر وپاینده تر است فَقَدْ نَهَاكَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ پس
به تحقیق نهی کرده است ترا خدای تعالی بطریق دلالت عَنِ الْاِلْتِفَاتِ اِلٰی غَيْرِ مَا اَقَامَكَ فِيْهِ
وَرَزَقَكَ مِنْ طَاعَتِهٖ از نگریستن بجانب غیر آنچه استاده کرده وداشته شده است ترا دران چیز
وروزی گردانیده است ترا از عبادت وطاعت خود وَاَعْطَاكَ مِنْ قِسْمَتِهٖ وَرِزْقِهٖ وَفَضْلِهٖ
وانچه داده است ترا از قسمت خود ورزق خود وبفضل خود وَنَبَّهَكَ اَنَّ مَا سِوٰی ذٰلِكَ و
آگاهانیده است ترا که آنچه جز آنست فِتْنَةٌ اَفْتَنَهُمْ بِهٖ ابتلا وآزمایش کرده ومبتلا گردانیده است
ایشانرا بدان وَرِضَاكَ بِقِسْمَتِكَ خَيْرٌ لَّكَ وراضی بودن تو بقسمت تو بهتر است مر ترا
وَاَبْقٰی وپاینده تر است وَاَبْرَكُ وافزون شونده تر است وَاَحْرٰی وَاَوْلٰی وسزاوار تر است
بحال تو واولی تاکید احری است که هر دو بیک معنی است فَلْيَكُنْ هٰذَا این مبادیه باشد قدر از
واشتغال بطاعت ورضا بقسمت وترک التفات بما سوای آن از زخارف[1] دنیا دَابَكَ عادت وکار
وَمُنْقَلَبَكَ وَمَثْوَاكَ وجای بازگشت وسکونت وجای بودن تو وَشِعَارَكَ وَدِثَارَكَ وباشد شعار
ودثار تو شعار جامه که بر تن شاید چون پیراهن وازار وجز آن ودثار جامه بر تن فوق شعار یعنی

[1] زخارف بفتح اول یعنی از زر وغیره آراسته باشد یعنی آرایش مر انبیای

لازم حال تو باشد که درون و بیرون ترا در گیرد وَغَمَرَ ذَاكَ وَتَمَّ اُمْلُكَ خواسته شده تو و جای جستجوی
تو و شهر تنگ و سناک میل و محبت تو و آرزوی تو تَنَالُ مِنْهُ كُلَّ الْمَرَامِ می یابی تو ازین کار
همه مطلوب و مقصود را وَتَصِلُ بِهٖ اِلَى اَكْمَلِ مَقَامٍ میرسی تو باین روش بر مقامی وَتَرَقّٰی بِهٖ اِلٰی
كُلِّ خَيْرٍ ترقی میکنی و بر سیر و سے بسوے هر نیکی و نعیم و بر تازه نعمت و طریف لطائف جمله
و فاهی بال تو و هر نعمتی تازه و سرور هر شادی و خوشی و نفیس و هر چیز گرانمایه قال الله تعالی
فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا اُخْفِيَ پس نمیداند هیچ ذاتے چیزے که پنهان کرده شده است مر سحر خیزان را
که صرف کنندگانرا یعنی عبادت جانی و مالی بجا آرندگانرا مِّنْ قُرَّةِ اَعْيُنٍ از آنچه سبب سروری چشم
و راحت و آرام ایشانست جَزَآءًۢ بِمَا كَانُوْا يَعْمَلُوْنَ از جهت جزا دادن بعمل ایشان فَلَا عَمَلَ بَعْدَ
الْعِبَادَاتِ الْخَمْسِ پس نیست هیچ عبادت کاملتر و مقرب تر از عبادات پنجگانه مراد ارکان خمسه
اسلام است یا نمازهای پنجگانه بجهت مبالغه در فضیلت آنها وَتَرْكُ الذُّنُوْبِ اَجْمَعُ وَاَعْظَمُ نهادن
گناهان همه بزرگتر اعمال است اشارتست بآنکه اهتمام طالب باید که بجانب اجتناب از منهیات کند
محرمات و مکروهات بیشتر باشد از اتیان عبادات امتثالیه از نوافل و مستحبات بر مثال بیماری که پرهیز
اگرچه استعمال ادویه و معاجین شافیه نکند امید شفا اگرچه چندگاه بیشتر اقتدار دارد و اما اگر ادویه و معاجین بخورد
و پرهیز نکند هر روز بدتر گردد و اگر یکی از فرائض و واجبات و سنن رواتب که در حکم آن متصل بدانست
بجا آورد و اقتصار در نوافل امتثالیه نکند اما از منهیات تمام اجتناب نماید در وصول بمقصود که حصول قرب
الهی است تعالی شانه کفایت دارد و این معنی را شیخ علی متقی در رساله تبیین الطریق بتفصیل بیان کرده است و کاتب
حروف در زاد المتقین آنرا ترجمانی نموده وَلَا اَشْرَفُ وَلَا اَحَبُّ اِلَى اللّٰهِ و نیست شریفتر و بلند قدرتر
و نه دوست داشته شده تر بسوے خدای عز و جل وَلَا اَرْضٰى عِنْدَهٗ و نه مرضی تر نزد وے تعالی
مِمَّا ذَكَرْتُ لَكَ آنچه ذکر کردم برای تو از اجتناب از معاصی و التزام طاعات و رضا بقسمت و عدم

التفات بزخارف دنیا وفقنا اللّٰه وایاک لما یحب ویرضیٰ بمنّه توفیق دهاد خدا یتعالی ما را وترا
بچیزے که دوست میدارد آنرا و راضی است ازان بنعمت و احسان خود و جمع کردن مخاطب را با ذات
شریف خود در طلب توفیق بعد از قصه اظهار عجز وانکسار بدرگاه ملک جبار کرشمهٔ مقربان عالیمقدار است
بقصد حصول اجابت دعا است برای مخاطبان بطفیل این اجابت دعاء شریف او که مقبول و مامول است
چنانکه گفته اند چون مهمان عزیز است طفیلی نیز عزیز خواهد بود بیت مور مسکین هوسی داشت که در کعبه
رسد + در پای کبوتر زد و ناگاه رسید

المقالة الخامسة والعشرون

قال رضی اللّٰه عنه وارضاه لا تقولن یا فقیر الیلی مگو البته اے محتاج خالی اندوست
از متاع یا صولی عنه الدنیا دال ما یدها اے گردانیده شده از وی روی دنیا و قدر و منزلت
دنیا یا خامل الذکر اے گمنام که هیچکس ذکر او نمی کنند و نام او نمی برد یا جائع یا نائع اے گرسنه
اے تشنه یا عریان الجسد برهنه تن یا ظمآن الکبد اے تشنه جگر یا مشتتا فی کل زاویة
من الارض ولای پراگنده کرده شد افتاده در هر کنج از زمین مسجد و بقاع خراب
از مسجد و جایهای ویران و مردود امن کل باب و برگردانیده شده از هر در و مدفوعا
من کل مراد لقاف بر وزن محسن بر خاک چسپیده از فقر و درویشی زجر کرده شد از هر مراد دنیاوی
و منکسرا و منرد حمانی قلبه کل حاجة و مرام و شکسته و انبوه گشته در دل او هر حاجت بود
مطلب بگوی فقیر که این صفت و این حال داری ان اللّٰه تعالیٰ افقرنی بدرستیکه خدا تعالیٰ فقیر و
محتاج گردانید مرا و زوی عنی الدنیا و پیچید و در هم کشید از من دنیا و عترنی و ترک کنید
خلانی و از پای انداخت و بیفگند مرا و گذاشت مرا و دشمن مرا و شتتنی و الجمعنی و
و پریشان و پراگنده کرد مرا و فراهم نیامد و حال مرا و اهانی و اهانت کرد و سبک خوار
من لولم یلعطنی من الدنیا کفایة و ندا و مرا از دنیا آنچه بسندگی کنند و کار گذاری کرده شود ...

المقالة الخامسة والعشرون

وطنی وگمنام ساخت مرا ولم یرفع ذکری بین الخلیقة والاخوانی نه بلند گردانید نام و آوازه مرا
میان خلق و برادران من وَاَسْبَلَ عَلٰی غَیْرِی النِّعْمَةَ مِنْهُ و فرو ریخت بر غیر من نعمت را از خود
سابغة تمام و فراخ یَتَقَلَّبُ فِیْهَا لَیْلَهٗ وَنَهَارَهٗ میگردد آن غیر در نعمت در شب خود و روز خود
وَیَتَفَسَّحُ وَحَلِیَ اَهْلُ دِیَارِیْ و فرو نے داد او را بر من در اہل دیار من وکلانا مسلمان
مؤمنان دہر دو مسلمان دیگر و ند بدین یجمعنا امنا حوا و ابونا آدم در فراہم آورد ما را مادر
ما حوا و پدر ما آدم خیر الانام بہترین خلق بحیثیت نیستی و نسبت پدرے و در میان فرزندان از
یک پدر و مادر اینہمہ تفاوت چرا است مصرع بندگانیم این یکے مقبول آن مردود چیست
اکنون جواب این مرد فقیرے فرمایند و تسلی میدہند او را بقول خود اَمَّا اَنْتَ فَقَدْ فَعَلَ اللّٰہُ بِکَ ذٰلِکَ
اما تو اے فقیر محتاج گرسنہ تشنہ خراب حال پس بتحقیق کردہ است خداے تعالے بتو لِاَنَّ
طِیْنَتَکَ حُرَّةٌ زیرا کہ گل سرشت و خوی تو بے رنگیست و ندیٰ رحمة اللہ و تریٰ رحمت خدا
یعنے رطوبت و نم و طراوت رحمت او تعالے مُتَدَارِکٌ عَلَیْکَ پے در پے رسندہ است بتو مِنَ الصَّبْرِ
وَالرِّضَاءِ وَالْیَقِیْنِ وَالْمُوَافَقَةِ وَالْعِلْمِ ہم از صبر بر محنت فقر و رضاے بقضاے حق و یقین بفضل و تعالے
وساز گاری بامر و نہی وے و علم بصفات جلال وے وَاَنْوَارُ الْاِیْمَانِ وَالتَّوْحِیْدِ مُتَرَاکِمَةٌ لَدَیْکَ
و انوار ہاے ایمان و یگانہ دانستن حق در عالمیت و خالقیت بر ہم نشستہ و گرد آمدہ اند نزد تو فَشَجَرَةُ
اِیْمَانِکَ وَغَرْسُهَا وَبَذْرُهَا پس درخت ایمان تو و نشاندن آن درخت در زمین دل تو و تخم آن درخت
ثَابِتَةٌ ای بر جاے است مُتَمَکِّنَةٌ محکم و استوار مُوْرِقَةٌ برگ بیرون آرندہ است مُثْمِرَةٌ میوہ دہندہ است
مُتَزَیِّدَةٌ طلب زیادتی کنندہ است مُتَشَعِّبَةٌ شاخ شاخ شوندہ است و شاخہای او مر ہر سو افتادہ
مُظَلِّلَةٌ سایہ افگندہ است مُتَفَرِّعَةٌ شاخہاے او بجانب آسمان رفتہ فَهِیَ کُلَّ یَوْمٍ فِیْ زِیَادَةٍ
و نمو پس آن درخت ہر روز زیادتی و بالیدن است فَلَا حَاجَةَ بِهَا اِلٰی سِبَالَةٍ وَعَلَفٍ

پس نیست حاجت برای اندرخت بسوی خاک ردیہ وخس وخاشاک لتمی بہا دتی الی تا بالیدہ شود
آندرخت لیا او ترتیب کردہ شود چنانکہ علوت است کہ چون زمین صالح غرس وزراعت نمی باشد ورے خاک شورہ
رخاک ردیہ می اندازند کہ آنرا بار انداختن میگویند تا صالح گردد ودرخت وزرع دارد خوب برآید تشبیہ کردہ حطام
دنیا را کہ باغنیا دادہ شدہ است تا دین وایمان ایشان محفوظ ماند بشورہ وخاک ردیہ کہ در زمین می اندازند
تا زراعت ودرخت کہ در وی نشاندہ شدہ است بالیدہ شود ومحفوظ ماند ۔ وَقَدْ فَرَغَ اللّٰہُ تَعَالٰی عَنْ
عَلٰی ذٰلِکَ و تحقیق ساختہ وپرداختہ است خدا تعالے کار ترا بر آن حال واعطاک فی الاخرۃ دار البقاء
وداده است ترا در آخرت برای ہشت کہ ہمیشہ باقی وپایندہ است دخق لَکَ فِیْہَا گردانیدہ است
تیار داشتہ ترا در وی واجزاک عطارک فی العقبے والبسیار کردہ است بخشش ترا در آخرت وعطا کا
مَا لَا عَیْنٌ رَأَتْ وَلَا اُذُنٌ سَمِعَتْ کہ نہ ہیچ چشم آنرا دیدہ است ونہ ہیچ گوش وصف آنرا شنیدہ است
وَلَا خَطَرَ عَلٰی قَلْبِ بَشَرٍ خطور کردہ وگذاشتہ است حصول آن یا ماہیت آن بر دل ہیچ
بشرے ونہ درآمدہ در خیال کسے قال اللہ تعالی فلا تعلم نفس ما اخفی لہم من قرۃ
اعین جزاء بما کانوا یعملون پس نمیداند ہیچ کے انچہ پنہان داشتہ شدہ است برائے ایشان
از راحت وخوشی در جزاے عمل ایشان ای ما عملوا فی الدنیا من اداء الاوامر یعنے
چیزیکہ عمل کردہ اند در دنیا از گذاردن حق ادا مرد الصبر علی ترک المناہی وصبر کردن بہ
گذاشتن مناہی والتسلیم الیہ والتفویض الیہ فی المقسیمیں ون وباز گذاشتن
کار وبار الہی تعالے در انچہ تقدیر کردہ است والموافقۃ لہ فی جمیع الامور وسازگارے
مراد او در ہمہ چیز از احکام شرعیہ ۔ قدریہ واما الغیر الذی اعطاہ اللہ من الدنیا
واما غیر تواے فقیر کردہ است او را خدا تعالے از دنیا وخولہ ونعمۃ فیہا ومالک گردانیدہ
وبسیار کردہ ونعمت دادہ است او را در دنیا والشبیع علیہ فضلہ وتمام گردانیدہ است بروی فزونی

نعمت خود را عَلَيْهِ ذٰلِكَ بکرده است بوی آنرا لِأَنَّ مَحَلَّ إِيمَانِهِ أَرْضٌ سَبْخَةٌ وَصَخْرٌ
جهت آنکه محل ایمان وی که دل اوست مشابه زمین شورستان و سنگستان ست که لَا يَكَادُ يَنْبُتُ فِيهَا
إِلَّا نَزْرٌ یک نیست که بر جای ماند در ان زمین آب وَتَثْبُتُ الْأَشْجَارُ و برروید و روسه درختان و [illegible]
فِيهَا الزَّرْعُ وَالثِّمَارُ تربیت یابد زری کشت و میوه فَصُبَّتْ عَلَيْهَا أَنْوَاعٌ سَمَادِيَّةٌ وَغَيْرُهَا
پس بخت بر آن زمین گوناگون خاک روبه را جز آن ثمار تُرَبِّي بِهِ النَّبَاتُ وَالْأَشْجَارُ
ازانچه تربیت کرده میشود بآن گیاه و درختان وَهِيَ الدُّنْيَا وَحُطَامُهَا مراد بآن خاک روبه بطریق
تشبیه دنیا و اموال و اسباب دنیاست و حطم بمعنی شکستن و حطام ریزه و شکسته هر چیز میداند [illegible]
لِيَحْفَظَ بِذٰلِكَ مَا أَنْبَتَ فِيهَا مِنْ شَجَرَةِ الْإِيمَانِ والاعمال تا نگاه بدارد بآن حطام چیزیرا که روبانیده است
در زمین دل او از درخت ایمان غرس الاعمال و نهالهای که نشانده شده است فَمَتَى قُطِعَ ذٰلِكَ
عَنْهَا پس اگر ببرد و دور کند آن سماد و خاک را از ان زمین تَجِفُّ النَّبَاتُ وَالْأَشْجَارُ هر آئینه خشک
گردد گیاهها و درختان وَانْقَطَعَتِ الثِّمَارُ و برطرف گردد میوه ها فَخَرِبَتِ الدِّيَارُ پس ویران
میگردد سراها و شهرها و عینها ندرجه اغنیاے مسلمانان در عالم که وجود ایشان و غنی [illegible]
وارد وَهُوَ عَزَّ وَجَلَّ يُرِيدُ عِمَارَتَهَا خدا تعالی میخواهد آبادانی دنیا و دیار آثار الوجود اقسام مروجه
فَشَجَرَةُ إِيمَانِ الْغَنِيِّ ضَعِيفَةُ الْمَنْبَتِ پس درخت ایمان تونگر سست جای رستن او و خالی
مِمَّا هُوَ مَشْحُونٌ بِهِ شَجَرَةُ إِيمَانِكَ يَا فَقِيرُ و تهی است از چیزی که بر کرده شده است
بدان چیز درخت ایمان تو از صفائی که موجب قوت و استحکام اوست فَقُوَّتُهَا وَبَقَاؤُهَا
بِمَا تَرَىٰ عِنْدَهُ پس توانائی و پایندگی درخت ایمان توانگر بچیزیست که می بینی نزد وی مِنَ الدُّنْيَا
وَأَنْوَاعِ النَّعِيمِ از دنیا و گوناگون ناز و نعمت فَلَوْ قَطَعَهَا مَعَ ضَعْفِ الشَّجَرَةِ جَفَّتِ الشَّجَرَةُ
پس اگر ببرد دنیا و نعیم آنرا با وجود سستی درخت خشک میگردد درخت فَكَانَ كُفْرًا وَجُحُودًا

پس بدل میشود ایمان او بکفر و انکار و الحاقاً بالمنافقين والمرتدين والكفار و پیوستن و
بهم گردانیدن غنی را بمنافقان و از دین برگشتگان و کافران اللهم الا ان يبعث الله الى الغنى
یارب مگر آنکه برانگیزد و بفرستد خدا تعالی بسوی آن توانگر عساكرا لشكرا من الصبر والرضاء
واليقين از این صفات که بمثابه لشکرها اند مدد کننده و فتح نماینده والعلم وانواع المعارف
و از علم ذات و صفات خود و معرفتهای گوناگون فيقوى الايمان بها پس قوت گیرد و مدد یابد ایمان
باین صفات فحينئذ لا يبالي بانقطاع الغنى والنعيم پس درین هنگام باک ندارد آن توانگر به
برطرف شدن توانگری و نعمتها میگیرد حکم فقر او در قوت ایمان و استحکام آن

المقالة السادسة والعشرون

قال رضي الله عنه وارضاه لا تكشف البرقع والقناع عن وجهك کشاده روی پوش و پرده از روی خود و برقع گفته برقع
بضم قاف و فتح آن روی بند زنان عرب و قناع پرده و پوشش که بر بالای مقنعه باشد مقنعه بکسر بر سر
افگندنی زنان و در تعبیر به برقع و قناع که از لباس زنانست اشارتست بآنکه مرد تا ظهور کمال و تحقیق برهان
توحید حکم زنان دارد و دعوی مردانگی از وی درست نیاید و بآنکه اسرار و انوار معرفت در حکم عورتست ستر
و کتمان آن لازم وقت مردان ست نظم تا مرتبه کمال حاصل نکنی + باید که دم از سر حقیقت نزنی +
مردان همه در دعوی مردی چو زنند تو خود چه زنی دم که نه مردی نه زنی + پس می فرمایند پرده از روی
حال خود بر مبند از وی بی محبت و دعوی کمال مکن حتى تخرج من الخلق تا آنکه بیرون آئی فانی شوی
از تعلق خلق و گرفتاری بوجود ایشان و اسناد افعال باشیان و رویت ایشان در ضرر و نفع و مدح
و ذم و طمع و رانچه در دست ایشان است وتوليهم ظهر قلبك في جميع الاحوال و بگردانی
بسوی ایشان پشت دل خود را در همه احوال منع و عطا و اقبال و ادبار و سخط و [illegible]
تا او دنگه و هوای نفس تو و مخالفت اوامر و نواهی الهی تعالی و تابع گردد مر آن چیز را که او [illegible]

المقالة السادسة والعشرون

پیغمبر صلی الله علیه وسلم از نزد پروردگار جل وعلا گفته قُتِلَ وَلِ اَرَادَتُكَ وَمُنَاكَ بپیر و در شو و خواهش
تو و آرزوهای تو چیزیرا اگر نخواسته است حق تعالے از تو و نه نهاده است آنرا برای تو اشارتست بجهت
سه گانه کموت از خلق و هوا و ارادت چنانکه در بعضے مقالات گذشته تقریر یافت فَتَغْنِي عَنْ
الْاَكْوَانِ دُنْیَاوَاُخْرٰی پس فانی و نیست شوی از همه بود و نهاد و هستیها از آنچه باطن تعلق بدان گیرد
و از باب خواهش و آرزو بود به ملاحظه شود وجه کریم وے سبحانه در دنیا و آخرت فَتَصِیْرُ كَانَاءٍ
منثلم پس بگردی تو همچو آوند رخنه دار لَا یَبْقٰی فِیْكَ اِرَادَةٌ غَیْرَ اِرَادَةِ رَبِّكَ باقی نمی ماند
در تو خواهشی جز خواست پروردگار تو چنانکه باقی نماند در آوند رخنه دار از آب هرچه ریخته است از بالا
فَتَمْتَلِیُ بِرَبِّكَ پس چون خالی شوی از خود پر شوی بنور پروردگار خود چون فانی شوی از خود باقی
شوی بوی تعالے چه بر فنا البقا لازم است بحکم اذا خراج الذور دخل النور چون ظلمت صفات بشریت بدر رفت
پرتو انوار ربوبیت در آمد بیت خرج الذور ما و من باشد دخل النور خود لمن باشد فَلَا يَبْقٰى
لِغَیْرِ رَبِّكَ فِیْ قَلْبِكَ مَكَانٌ وَلَا مَدْخَلٌ پس نباشد مر غیر امر و رضا و ارادت و یاد پروردگار ترا
در دل تو جای بودن و نه راه در آمدن وَتَجْعَلُكَ بَوَّابَ قَلْبِكَ و گردانیده شوی تو در بان دل
تو تا نگذاری کسی را که در آید در دی بے اذن و رضا مولے تعالے وَاُعْطِیْتَ سَیْفَ التَّوْحِیْدِ و داده شوی
ترا شمشیر توحید و یگانگی حق تا غیر او را قطع کنی و ما دروے موثر و متصرف ندانی جز او را یا و نیاری وَالْعَظَمَةِ
وَالْجَبَرُوْتِ و داده شوی شمشیر شهود عظمت و کبریائی حق تا در جنب آن همه چیز در همه کس خوار و حقیر نماید
فَكُلُّ مَنْ رَاَیْتَهٗ دَنَا مِنْ سَاحَةِ صَدْرِكَ پس هر کس که به بینی او را که نزدیک شد از فضای
سرای سینه تو السے باب قلبک بسوی در دل تو تا در آید در ان اَنْدَرْتَ رَأْسَهٗ مِنْ كَاهِلِهٖ
برانداختی سر او را از میان دو کتف او زجهر تا بود گردانی سه غیر حق هر ذره که ان مقصودتست
تیغ لا بر کسی که آن معبودتست فَلَا یَكُوْنُ لِنَفْسِكَ وَهَوَاكَ پس نباشد مر نفس ترا میل شهوت ترا

[illegible] ۱۲

وَاَرَادَتُكَ وَمُنَاكَ خواهش تراوآرزوی ترا کہ فَنِیَاکَ فَاُخْرَاکَ دنیا و آخرت تو عِنْدَکَ
وَاَسٌ وَمُنَاكَ نزد تو سری بالا بر آمده یعنی همه خواهشها و آرزو پست و مغلوب و منکوب باشد
و سر نتواند کشید وَلَا تَلِيْمَةٌ مَسْمُوْعَةٌ نباشد نفس و هوا و خواهش و آرزو ترا سخنے کہ شنیده شود
قبول کرده شود و اطاعت نموده شود وَلَا رَاي مُتَّبِعٌ و نباشد اینها را رای و اعتباری و اعتقادی
کہ اتباع و پیروی کرده شود یعنی نفس هوا و خواهش و آرزو ها را حکمے و تسلطے بر تو نماند و اتباع آن نکنی
اِلَّا اِتِّبَاعُ اَمْرِ الرَّبِّ مگر پیروی فرموده پروردگار عز و جل و نو قوت همه و استادن با مر
پروردگار و در نگذشتن از ان وَالرِّضَاءُ بِقَضَائِهِ و راضی بودن بقضای وی تعالے بَلِ الْفَنَاءُ
فِيْ قَضَائِهِ وَقَدَرِهٖ بلکہ نیست شدن و گم شدن در قضا و قدر وی کہ مقام آن بالاتر از مقام رضا است
کہ در وی شوب هستی و اختیاری هست فَتَكُوْنُ عَبْدَ الرَّبِّ وَاَمْرِهٖ پس باشی تو بنده پروردگار
و امر فرموده وے کلا عَبْدَ الْخَلْقِ وَ اَرَاءِهِمْ نه بنده خلق و اعتقاد های ایشان و از آنچه مذکور شد
معلوم گشت کہ بمجرد حصول مرتبه فنا سیف توحید و عظمت و جبروت در دست مرد میدهند کہ بدان
سرها سوای بر میارد از دو نفس و هوای و ارادت و منا را بزوال می بنند و چون کار و بار فناو اتم و مستحکم
مقام شد نتیجه آن کہ استیصال ماسوا و زوال نفس و هوا و ارادت و منا است نیز محکوم و مستحکم گردد چنانکہ میفرماید
فَاِذَا اسْتَمَرَّ الْاَمْرُ فِيْكَ كَذٰلِكَ پس چون دائم گردد و استوار شود این کار در تو همچنین ضُرِبَتْ حَوْلَ
ذٰلِكَ سُرَادِقَاتُ الْغَيْرَةِ زده شود گرد دل تو سراپرده های غیرت یعنی محبوب الٰهی شوی و محب
البتہ غیور باشد بر محبوب خود و نگذارد او را کہ بغیر وے میل و توجه نماید پس نگذارد و هوا و ارادت
ماسوا را کہ نزد او یک گردد بدل او خَنَادِقُ الْعَظَمَةِ و زده شود گرد دل خندقهاے عظمت
وسُلْطَانُ الْجَبَرُوْتِ و غلبه و قهرمان کبریا و حُفَّتْ بِجُنُوْدِ الْحَقِيْقَةِ وَالتَّوْحِيْدِ و گرد کرده شود
دل تو با لشکرهای حقیقت و توحید و اُقِيْمَ دُوْنَ ذٰلِكَ حُرَّاسٌ مِنَ الْحَقِّ و استاده کرده شود

منکوب یا خراب و بد حال و سختی رسیده ۱۲

بمجرد حصول مرتبه فنا سیف توحید و عظمت بدست مرد میدهند ۱۲

نزد آن نگهبان از حق عزوجل کَیْلَا یُخَالِصَ الْخَلْقُ اِلَی الْقَلْبِ تا راه نیابد خلق بسوے دل تو
مِنَ الشَّیْطَانِ از شیطان و وسواس وی وَالنَّفْسِ وَالْهَوٰی و نفس و هوای او وَالْاِرَادَةِ وَالْاَمَانِیِّ
الْبَاطِلَةِ و خواهشهای و آرزوهای ناحق وَالدَّعَاوِی الْکَاذِبَةِ و دعویهای دروغ اَلنَّاشِئَةِ مِنَ
الطِّبَاعِ وَالنُّفُوْسِ الْاَمَّارَةِ بِالسُّوْءِ پیدا شوند اند از طبعهای و نفسهای فرماینده ببدی وَالضَّلَالَاتِ
النَّاشِئَةِ مِنَ الْاَهْوِیَةِ و گمراهیهاے پیدا شونده از هواهای نفس چون باینمقام رسیدی بمرتبه ولایت
مشرف شدی و در زمره اولیا درآمدی پس درین هنگام که بحقیقت توحید رسیدی و شهود و حقیقت
سلطان جبروت الٰهی از قید تعلق بماسوی رستی و بحفظ و حراست حق از خلق و شیطان و نفس و طبیعت و ارادت
و امانی باطله و دعای کاذبه امان یافتی و مقام ولایت رسیدی اِنْ کَانَ فِی الْقَدَرِ مَجِیْءُ الْخَلْقِ اگر مقدر است
در تقدیر الٰهی آمدن خلق وَتَوَاتُرُهُمْ اِلَیْکَ و پے در پے یکدیگر آمدن ایشان بسوے تو وَتَتَابُعُهُمْ وَ
تَطَابُقُهُمْ عَلَیْکَ و پیاپے شدن ایشان و اتفاق کردن ایشان بر فضل تو و ولایت تو
لِیَقْتَبِسُوْا مِنَ الْاَنْوَارِ اللَّائِحَةِ برای آنکه بر سند و یابند از نورها پیدا و درخشان وَالْعَلَامَاتِ
الْمُنِیْرَةِ و از نشانهای روشن و تابان وَالْحِکَمِ الْبَالِغَةِ و از حکمتهاے نیکو بیان و حکمت دانستن
حقیقت هر چیزے و راست کردارے و راست گفتارے وَمِنَ الْکَرَامَاتِ الظَّاهِرَةِ و به بینند
کرامتهاے پیدا امر از اشتباه و التباس وَخَوَارِقِ الْعَادَاتِ الْمُسْتَمِرَّةِ و به بینند خوارق عادات دوامی
و پیوسته مستمر بمعنے محکم و استوار نیز آید از مره بکسر میم بمعنے قوت و تیزی و بمعنی اول از مر در رخواهد بود و
خوارق عادات تفسیر کرامات است چه مراد بعادت سنت الٰهی است که جاریست در کائنات و تحیل
که مراد بکرامات آفاقی باشد و بخوارق عادات انفسی و عادات محمول بر عادت دل باشد یا مراد بخوارق
عادات صفات کامله و اخلاق عظیمه که علامت و نشان ولایت و کمال نفس اند چنانکه در فرق میان معجزات
و علامات نبوت گفته اند و مصدر و این کمال کلام حال برکت انجام اوست رضی الله عنه که ظهور کرامات

وخوارق عادات از حضرت وی چنان وچندان بود که از اولیاء دیگر نبود پیوسته بنعت ظهور کرد چنانکه امام عبدالله یافعی گفته که کراماته مشهورة بلغت حد التواتر ومعلوم انه باتفاق اهل عصره لهاس احد من شیوخ الآفاق وآورده اند که بود کرامات آن حضرت مانند عقدهای مروارید پے ہم آینده وظاهر میگشت کرامات گاهے از وے گاهے دروی وگاهے بادی ودر هر ساعت وهر لحظه انواع کرامات والوان برکات منظور وملحوظ میگشت که بیرون از حد حصر واحصار بود بیت رخ نگارم را بهر زمان دگر رنگ است • وبزیر خم سر زلفش هزار نیرنگ است پس ازان اشارت میفرماید بفائده بروز کرامات بر خلق وظهور آثار کمالات بر ایشان وبزدادهم بذالك وتا افزون کنند خلق بسبب مشاهده کرامات وخوارق عادات من القربات والطاعات از کارهای که بدان نزدیکے جویند بدرگاه و فرمانبرداری های امر ونهی وی والمجاهدات والمکابدات وافزون کنند مجاهدها وکوششها ومشقتها وسختیها فی عبادة ربهم در پرستش کردن پروردگار خود وچون بعد از حصول مرتبه فنا از خلق وهوا وارادت خلق رجوع آرند واعتقاد نمایند حفظت علیهم جمیعه نگهداشته میشوے از حضر ایشان همه وعن میل النفس الی هواها ونگهداشته میشوے از میل کردن و خمیدن نفس بسوی هوا ودوستی خود وعجبها واز خودشین بینی نفس ومباهاتها وتعاظمها بالتکبیر علیهم واز فخر کردن نفس وبزرگ شمردن وے خود را به بسیار نمودن اتباع وتمازیدن بانشان وتلقیهم لهم بسبب پذیرفتن ایشان مر تراو اقبال وجوههم الیك وبه پیش آمدن رویهای ایشان وتوجه ایشان بسوے تو وکذالك ان قدر مجیئه زوجه حسناء جمیلة وهم چنین اگر تقدیر کرده شده است آمدنے زنے نیک وخوب وحسین وجال هر دو یعنے نیکی وخوبی است واگر یکے را از حسن اخلاق ودیگر را بر جمال صورت حمل کنند صورتی دارد بکفایتها سائر مؤنتها آمدن آن زن بکفایت روزگار خود وهمه بار وگرداني خود باوجود حسن وجمال مال ودل بشور یا

خوارق از حضرت وی چنان وچندان بود که از دیگر اولیا نبود ۱۲

کہ پسندیدگی کند او را در کار و بار و معیشت وی و مونت وی بر تو نباشد و این در احوال شریف وی
رضی اللہ عنہ مذکور است وقتیکہ در ابتدای حال حاجت بزن داشت و در تزویج منتظر اذن و حکم الٰہی بود
چنانکہ در مقالہ حاوی عشر گذشت و چون چنین زنے پیدا آید حُفِظْتَ مِنْ شَرِّهَا نگہداشتہ میشوی
از شر آفت آن زن وَتَحَمُّلِ اَثْقَالِهَا و از برداشتن گرانیہاے وے وَاَتْبَاعِهَا وَاَهْلِهَا
و نگہداشتہ میشوی از شر تابعان و کسان و قرابتان وی و حمل گرانیہای ایشان فَصَارَتْ عِنْدَكَ
موہبۃ و میگردد آن زوجہ نزد تو بخشش از جانب پروردگار مَكْفِيَّةً کفایت کردہ شدہ از شرور
و مونت وی و کشیدن شقت و تعب و رد رے مَهْنَأَةً مبارک و سازوار گردانیدہ شدہ مُنَقَّاةً
لطیف و پاکیزہ گردانیدہ شدہ مُصَفَّاةً مِنَ الْغِشِّ و صاف و خالص گردانیدہ شدہ از غش بکسر
غین خیانت و ناسرگی و کینہ و کدورت وَالْخُبْثِ و از پلیدے و در بعضے نسخ والحنث بجار حملہ مکسورہ و نون
ساکن یعنے بزہ و گناہ و خلاف کردن سوگند وَالدَّغَلِ و از فساد و تباہی و غا وَالْحِقْدِ وَالْغَضَبِ
از کینہ و از خشم چہ کینہ و خشم از رسیدن خلاف مرضی و امری نا ملایم طبع خیزد و اگر انتقام تواند کشید غضب
انگیزد و اگر نتواند کشید در مضمر داشت کینہ و دل نشیند وَالْخِيَانَةِ فِي الْغَيْبِ و خالص گردانیدہ شدہ
از خیانت کردن در غیب ای فقط بقایہ تفسیر کریمہ حافظات للغیب و معنی وارد یکے آنکہ در غیب مرد
در عفت و عصمت خود از زنا خیانت کند دوم آنکہ در مال و ملک مرد بے اذن وے تصرف نماید فَتَكُونُ
مُسْتَرِيحَةً لَكَ حَرِيٌّ پس میباشد آن زن رام و فرمانبردار کردہ شدہ مر ترا و درین ہنگام ہی وَكُفِيتَهَا آن
زوجہ و کسان وی وَتُحْمَلُ عَنْكَ مُؤْنَتُهَا برداشتہ شدہ و انداختہ شدہ از تو بار و گرانی وی مَكْفِيَّةً
عَنْكَ اَذِيَّتُهَا و دور کردہ شدہ از تو رنجانیدن و آزار کردن وی ترا وَاِنْ قُدِّرَ مِنْهَا وَلَدٌ و اگر تقدیر
کردہ شدہ باشد از آن زوجہ فرزندی كَانَ صَالِحًا می باشد آن فرزند نیک و شایستہ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً
فرزندے پاک از آلایش آب و خاک قرۃ عین باعث خنکی و آرام چشم قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی گفت خدا تعالٰی

در شان زکریا علیه السلام وَاَصْلَحْنَا لَهٗ زَوْجَهٗ و شایسته گردانیدیم زکریا را زوجه او را برای اولادت بعد
از آنکه نازاینده بود وقال الله تعالی و گفت خدای تعالی از زبان بندگان خاص خود که دعا میکنند
و میخواهند از وی رَبَّنَا هَبْ لَنَا مِنْ اَزْوَاجِنَا وَذُرِّيّٰتِنَا قُرَّةَ اَعْيُنٍ ببخش ما را از زنان ما و از اولاد ما
خنکی و آرام دیده ها یعنی زنان و فرزندان آنچنان ده که بدیدن ایشان دیده های ما سرد شود و آرام گیرد و
یعنی باعث شادی و خوشحالی ما باشند در دین و در دنیا وَاجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِيْنَ اِمَامًا و بگردان ما را برای
پرهیزگاران پیشوا یعنی آنچنان کامل باشیم در تقوی که متقیان بما اقتدا کنند و قوله تعالی و قول
خدای تعالی از زبان زکریا علیه السلام که دعا کرد برای فرزندی که از حق تعالی طلبید وَاجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيًّا
و بگردان او را بار خدایا مرضی خود در قول و عمل فَتَكُوْنُ هٰذِهِ الدَّعَوَاتُ الَّتِيْ فِيْ هٰذِهِ الْاٰيَاتِ
پس باشد این دعاها که درین آیتهاست مَعْمُوْلًا بِهَا کار کرده شده باین دعاها یعنی مُسْتَجَابَةً
فِيْ حَقِّكَ پاسخ داده شده و قبول گردانیده شده در باره تو پس حاصل گردد آنچه مقصود ازین
دعواتست اِنْ كُنْتَ دَعَوْتَ بِهَا اگر دعا کنی باین دعوات اَوْ لَمْ تَدْعُ یا دعا نکنی یعنی چون اهل و شایسته رحمت و
لطف و کرم حق گشتی و از حول و قوت و خواهش و آرزوی نفس برآمدی خواسته و ناخواسته آنچه صلاح تست
بتو میدهند و نعمتهای ظاهر و باطن بر تو نثار می نمایند اِذْ هِيَ فِيْ مَحَلِّهَا وَاَهْلِهَا زیرا که این دعا با این
نعمتها که بر قومی ریزند به تقدیر حصول این صفات و حالات در محل خود برجاست و در باب اهل و شایسته و
شده است و بعض از عاملها بر نگردد چه سنت الٰهی تعالی برین جاریست فافهموا اَوْلٰى مَنْ تَعَامَلَ
بِجَعْلِهِ النِّعَمَ و سزاوار تر کسی که معامله کرده شود باین نعمت و داده شود او را وَتُقَابِلُ بِهَا و روبارو
کرده شود بآن مَنْ كَانَ اَهْلًا لِهٰذِهِ الْمَنْزِلَةِ کسی است که اهل و شایسته کرده شده است مر این مرتبه را
وَاُقِيْمَ فِيْ هٰذَا الْمَقَامِ و استاده کرده شده است درین مقام که مذکور شد و قَدَّرَ اللّٰهُ مِنَ الْفَضْلِ وَ
وَالْقُرْبِ کرده شده برای وی از فزونی کرم و نزدیکی درگاه وَكَذٰلِكَ اِنْ قُدِّرَ يَجِيْءُ مِنِّيْ

مِنَ الدُّنْيَا لَا يَفُوتُكَ وهمچنین اگر تقدیر کرده شود آمدن چیزے از دنیا زیان نکند اِذْ ذَالِكَ وقتی کہ
آن باشد یعنی فساد بیرون آمدن از تعلق بخلق و نفس و هوا و ارادات و آرزو فَمَا هُوَ قِسْمَتُكَ مِنْهَا
پس چیزے کہ قسمت نصیب تست از دنیا لَا بُدَّ مِنْ تَنَاوُلِهٖ چاره نیست از گرفتن آن وَتَصْفِيَتِهٖ
لَكَ بِفِعْلِ اللّٰهِ وَإِرَادَتِهٖ و صاف و پاک و خالص گردانیدن آن نصیب از شوب کدورات ارادت
و آرزو و طلب و تعب بفعل خدا و ارادت او وَوُرُودِ الْأَمْرِ بِتَنَاوُلِهٖ و آمدن امر از درگاه الٰہی بگرفتن
آن نصیب سابقاً معلوم شده است کہ امر در اینجا بمعنے حصول یقین و سکینہ است کہ در قلب ولی
صحیح پیدا گردد و میتواند کہ صریح امر خبر وارد شده باشد نہ بوحی بر دست ملک فَتَنَاوُلُهٗ وَأَنْتَ
مُمْتَثِلٌ لِلْأَمْرِ پس میگیری تو نصیب خود را از دنیا و حال آنکہ تو فرمانبردارے کننده امری اُثَابُ
عَلٰى تَنَاوُلِهٖ پاداش داده میشوی بر گرفتن آن كَمَا تُثَابُ عَلٰى فِعْلِ الصَّلٰوةِ الْفَرْضِ
وَالصِّيَامِ الْفَرْضِ چنانکہ پاداش داده میشوی بر نماز فرض و بروزه فرض چہ هر دو یک امر ایجابی است لیکن
چون در باطن است اعتبار آن در حکم ظاهر ساقط است و انکار آن کفر نبود جز خرابی باطن را موجب نبود انکار
وحی کفر است و موجب خرابی ظاهر باطن زیرا کہ بادی روح الامین است بر مثال خاتم بر نامه و تو مر
فِيمَا لَيْسَ بِقِسْمَتِكَ مِنْهَا و امر کرده میشوے در چیزیکہ نیست قسمت تو و نصیب تو از دنیا اگرچہ
در دست تو آمده است ولیکن تصرف آن بر نفس تو اذن نیست پس امر کرده میشوی در آن بِصَرْفِهَا
إِلٰى أَرْبَابِهَا بصرف گردانیدن و رسانیدن آن بسوی خداوندان و مستحقان آن کہ مصارف آنند
مِنَ الْأَصْحَابِ وَالْجِيرَانِ وَالْإِخْوَانِ از یاران و همسایگان و برادران طینی و دینی الْمُسْتَحِقِّينَ
الْفُقَرَاءِ مِنْهُمْ کہ صاحب حق اند و ران و فقیر اند از میان ایشان اگر مال زکوة است و در غیر زکوة
صرف باغنیا و جز آن اقسام دیگر نیز جائز است وَأَصْحَابِ الْأَقْسَامِ و خداوندان اقسام کہ مصارف
زکوة اند و بعد و اند در شریعت و تواند کہ مراد باصحاب اقسام عام تر از مصارف زکوة باشند

علی ما یقتضی الحال بران وجہیکہ تقاضا میکند حال ہر یک از ین اقسام مذکورہ الاحوال تلتقطہا
وتمیزہا پس احوال میکشائی وظاہر میکنی تو آن احوال را وجدا میکنی از یکدیگر ومی شناسی ہر یکے را
عیانا لیس الخبر کالمعاینۃ ونیست خبر کہ از مردم شنیدہ میشود مانند معاینہ کہ بچشم خویش دیدہ شود
یعنے در کشف احوال وتمیز آن اعتماد واستناد بر خبر مکن وبگفتہ مردم مرو بچشم خود بین عیانا ودر آب
وظاہر آنست کہ مراد باین کلام آنست کہ ما این حالات ومقامات ومعارف وحقائق را شنیدہ نمیگوییم بلکہ
بچشم خود دیدہ وبتحقیق حال رسیدہ بیان میکنیم فتکون من امرک علی بیضاء پس درین ہنگام
میباشی تو از کار خود برملت وحالت وخصلت سفید یعنی روشن وصاف از ظلمت شک وشبہ وصاف از
کدر نفس وہوا النقیۃ لطیف وپاکیزہ لا غبار علیہا نیست گرد ابہام وایہام بروے ولا تلبیس
ونیست در شبہ انداختن وپنہان داشتن کار بر کسے ولا تخلیط ونہ درہم آمیختن وفساد افگندن در کار
ولا شک ولا ارتیاب ونہ در شک وشبہ افتادن ویقین از دست دادن فے الصراح شک
گمان خلاف یقین وارتیاب شک کردن فالصبر الصبر پس لازم گیر صبر را از اتباع ہوائے نفس و
برامتثال امر حق الرضا الرضا لازم گیر رضا را بقضا وقدر پیر درو گاہ حفظ الحال حفظ الحال
لازم گیر نگاہداشت حال وپوشیدن آنرا واز حد اعتدال تجاوز نکردن الخمول الخمول لازم گیر
گمنامی را الخمود الخمود نزدیک یعنے خمول است وخمود در اصل یعنے فرو مردن آتش ودر بعضے
نسخ الجمود الجمود بجیم بمعنی فسردن آب السکون السکون آرام وآہستگی الصموت الصموت
سکوت وخاموشی الحذر الحذر ترسیدن وپرہیز کردن النجا النجا بجیم شناختن ودر گذشتن
الوحا الوحا بجای حملہ نیز بہمین معنی است این دو کلمہ است کہ بتکرار در وقت ترسانیدن و
گریزانیدن کسے از آمدن لشکر وتاراجی بگویند وترسانند وبگریزانند اللہ اللہ ثم اللہ پس
از خدا یا لازم گیر الجار الجار ایا سوگند بخدا الاطراق الاطراق لازم گیر سر فرو افگندن وچشم

خوابانیدن و شرم داشتن از سر برافراشتن و دعویهای دروغ کردن اَلْاِغْمَاضُ اَلْاِغْمَاضُ نیز بمعنی
چشم خوابانیدن و محابا کردن و در بعضے نسخ الاطراق والاغماض مکرر بنیادمده اَلْحَیَاءُ اَلْحَیَاءُ این کلمات اکثر
بر طریق اغرا واقع شده و بعضے بطریق تحذیر نیز احتمال دارد و مبالغه و تاکید او مقصود آنکه برین صفات
باش و باین طریق باش حَتّٰی یَبْلُغَ الْکِتَابُ اَجَلَهٗ تا آنکه برسد آنچه سر نوشت است مدت خود را که برای
وقوع وی نهاده اند یعنی صبر کن و استقامت ورز تا وقت در رسد فَیُؤْخَذُ بِیَدِكَ پس گرفته شود دست
تو فَتُقَدَّمُ پس پیش آورده شوی و یُنْزَعُ عَنْكَ مَا عَلَیْكَ و کشیده شود از تو باری و محنتی و سختی
که بر تست ثُمَّ تُغْمَسُ فِیْ بِحَارِ الْقَضَا عمل پس فرو برده میشوی در دریاهای فضائل و کمالات و
غواص بدریا فرو شونده بطلب مروارید وَالْمِنَنِ وَالرَّحْمَةِ و فرو برده میشوی در دریاهای نعمتها و عطایا
و مهربانی حق تعالے و این اشارتست ببقا بعد از فنا و بسیر فی الله بعد از نهایت سیر الی الله و تربیت پروردگار
تعالے بنده خود را بتجلیات و رسانیدن او را بمرتبه تکمیل و ارشاد و خلق فَتُخْلَعُ عَلَیْكَ خِلَعُ الْاَنْوَارِ
وَالْاَسْرَارِ پس پوشانیده میشوی پرتو خلعت نور با و سر با و خلعت جامه و جز آن که کسے را بزرگی پوشانند وَالْعُلُوْمِ
الْغَرَائِبِ اللَّدُنِّیَّةِ و خلعهای علمهای تو نا آشنا از نزد حضرت حق غیر حاصل بکسب و نظر فَتُقَرَّبُ پس نزدیک
گردانیده میشوی از جناب عزت وَتُحَدَّثُ و حدیث کرده میشوی و جز اداده میشوی باعلام و الهام فی الصراح محدث
بفتح اول مرد درست گمان اشارتست بحدیث لقد کان فیمن قبلکم محدثون فان کان فی امتی فعمر منهم وَتُکَلَّمُ و سخن کرده میشوی
بکلامی که مناسب مقام قرب است چنانکه کریمه و ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب اشارت بدان میکند
وَتُعْطٰی و داده میشوی نعمتها وَتُغْنٰی و توانگر و بے نیاز ساخته بغناے قلبی وَتُشَجَّعُ و دلیر و مردانه ساخته
میشوی در در آمدن در حوادث و مهالک و در تقویت دین و تائید حق وَتُرْفَعُ و برداشته میشوی بمقام عالی
و بلند گردانیده میشوی و نام و آوازه تو وَتُخَاطَبُ و خطاب کرده میشوی از جانب حق باِنَّكَ
الْیَوْمَ لَدَیْنَا مَكِیْنٌ اَمِیْنٌ این کلام که بدرستی و راستی تو نزد ما خداوند مکانت و منزلت و مرتبه

وامانت وار گرفته شده بر هر چیز از خزائن سموات والارض واسرار علم ومعرفت وخطاب سخن ودر گفتن فَيُرْ اعْتَبِرْ حَالَةَ يُوْسُفَ الصِّدِّيْقِ پس درین هنگام اعتبار وقیاس کن حالت یوسف صدیق را علیه السلام حِيْنَ خُوْطِبَ بِهٰذَا الْخِطَابِ هنگام که خطاب کرده شد باین خطاب یعنی انک الیوم لدینا مکین عَلٰى لِسَانِ مَلِكِ مِصْرَ بر زبان بادشاه مصر عظیمها و بزرگ وسردار او وبیشتر اطلاق این اسم در امثال این مقالات در کلان ترین دهقانان ومزارعان بیاید چنانکه در احادیث ومناشیر نبوت آمده الی عظیم بصری والی عظیم الروم از برای تنزیل مرتبه ایشان از مملکت وسلطنت فِرْعَوْنِهَا فرعون مصر متعارف چنان شده که ملک مصر را فرعون لقب کنند وفرعون بمعنے ستمگار نیز آید وفرعنت بمعنے زیرکی وتیزی خاطر وتکبر بود وعون یوسف جد فرعون موسیٰ است كَانَ لِسَانُ الْمَلِكِ قَائِلًا وَمُعَبِّرًا لِهٰذَا الْخِطَابِ بود زبان ملک مصر بظاهر گوینده وبیان کننده مر این خطاب را بیوسف علیه السلام وَالْمُخَاطِبُ هُوَ اللّٰهُ وخطاب کننده بحقیقت خدا بود عزوجل عَلَى اللِّسَانِ الْمَعْرِفَةِ بر زبان اهل شناخت بآن معنی حق تعالے خواست که یوسف را باین مرتبت مخصوص گرداند پس پیدا گردد اراده آنرا در ملک مصر وجاری گردانید آنرا بر زبان وی وحقیقت همه بقدرت اوست وتصرف او وفعل او تعالے چنانکه یکی بیکے پیامے رساند سُلِّمَ اِلَيْهِ الْمُلْكُ الظَّاهِرُ سپرده شد بیوسف علیه السلام ملک وبادشاهی ظاهر وَهُوَ مُلْكُ الْمِصْرِ وآن بادشاهی ملک مصر است و مُلْكُ النَّفْسِ وسپرده شد بوے ملک نفس وَمُلْكُ الْمَعْرِفَةِ وَالْعِلْمِ وملک شناخت ودانش وَالْقُرْبَةِ وَالْخُصُوْصِيَّةِ وملک قرب ومخصوص وممتاز شدن باسرار وانواع علوم وَالْمَنْزِلَةِ عِنْدَهٗ وبلند مرتبه نزد حق عزوجل بعد ازان در بیان آن ملکها که آیات قرآنی مشتمل اند بران بیان آن میفرماید قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰى وَكَذٰلِكَ مَكَّنَّا لِيُوْسُفَ فِي الْاَرْضِ اَيْ فِي الْاَرْضِ الْمِصْرِ گفت خدای تعالے در تسلیم ملک مصر بیوسف علیه السلام وهمچنین که مکنت ومنزلت دادیم یوسف را نزد ملک مصر مکنت

قدرت دادیم مراو را در زمین یعنی زمین مصر یَتَبَوَّءُ مِنْهَا حَیْثُ یَشَاءُ و سو فرود می آید جاے جاے ایمن میکند
از زمین هر کجا که میخواهد و قال یٰبنیّ مَلَّکْتَ النفس و گفت وے سبحانه و در قولے در بیان تسلیم ملک نفس
و تسخیر وے مر یوسف علیه السلام را کَذٰلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوْٓءَ وَالْفَحْشَآءَ و همچنین ثابت
بر جاے داشتیم یوسف را نزد فریب دادن امراة عزیز مراو را و طلبیدن کام خود از وی و قصد کردن
آن زن بوی و قصد کردن آن یان زن و تا باز گردانیم از وی بدی را که مقدمات زنا باشد و زنا را اِنَّهٗ مِنْ
عِبَادِنَا الْمُخْلَصِیْنَ بدرستیکه یوسف از بندگان ماست که خالص گردانیده ایم ایشان را وسلوه و حیا منبع السمیع
در یاد غرض و عوض شده اند برای عبادت و محبت پروردگار و قال و گفت مولی تعالیٰ فی مُلْكِ العِلْمِ در
تسلیم ملک علم و معرفت و آنچه از خواص و لوازم اوست بیوسف از زبان یوسف که در بیان شکر گذاری
این نعمت بآن دو مرد زندانی که باوی بودند از وی خوارق عادت دیده و وی تعبیر خوابهاے ایشان کرده بود
گفته است ذٰلِکُمَا مِمَّا عَلَّمَنِیْ رَبِّیْ آن تعبیر شما خواب از جمله معلوماتیست که تعلیم کرده است مرا
پروردگار من اِنِّیْ تَرَکْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ لَّا یُؤْمِنُوْنَ بِاللّٰهِ بدرستیکه من ماندم و لند اشتیم کیش و راه ورو ن
گروهی را که ایمان ندارند بخدا فَاِذَا خُوْطِبْتَ بِهٰذَا الْخِطَابِ یٰۤاَیُّهَا الصِّدِّیْقُ اَلَا تَیْر پس چون
خطاب کرده شوی تو ورز نزد خدا بدین خطاب ای صدیق بزرگتر از دیگران و صدیق مرد بسیار راستگوی
که پیوسته بر راستی باشد و راست گفتاری خود را بکردار رجیح نموده باشد اُعْطِیْتَ حَظَّ الْاَوْفَرَ
داده شوے نصیب تمام مِنَ الْعِلْمِ الْاَعْظَمِ از دانش بزرگتر و هُنِّیْتَ بِالتَّوْفِیْقِ و تهنیت
کرده شوے بتوفیق و دادن خدا تعالیٰ تر برضیات و ساز گار ساختن اسباب بمطالب و در بعضی
نسخ سخنت بمعنی عطا کرده میشوے والمنن و نعمتها ے ولو و نعمتها نعاون والقدرة و توانائی
بر کارهای بزرگ در دنیا و دین و داده والولایة العامة و تهنیت داده میشوی بپادشاهی تمام والامر
النَّافِذِ عَلَی النَّفْسِ وَغَیْرِهَا مِنَ الْاَشْیَآءِ و بحکم و فرمان روندہ و در گذرنده بر نفس و جز آن

له قوله منتهی نفس
سجیه بیقه اینیر
بیرون از ای النفس
سجده و یتصور
اکثر منتهی اینیر
باشد شیخ تتوس
و بیان ان

از چیزها یعنی چنان شوی که حکم تو بر نفس و آفاق نافذ گردد که همه اطاعت و فرمانبرداری تو کنند چنانکه حضرت او را رضی الله عنه بود که بحکم قطب عظمی احکام او امر و نهی بر ظواهر و بواطن جن و انس جاری بود و همه در سطوت و جلالت حال وی منقاد عجز و خاضع و مضمحل بوده‌اند و اولیای وقت همه رقاب بر ربقهٔ اطاعت و تسلیم داشتند و خلفای و امرای عهد بر راه اعتقاد و انقیاد میرفتند و گاهی بودی که خلفای عباسیه بقصد ملازمت می آمدند و بازمی یافتند وی رضی الله عنه به بعضی خلفای نوشت که عبد القادر یامرک بکذا و امره نافذ علیک و یکباری خلیفه المستنجد بالله که وجود شریف وی در زمان خلافت جاده شریعت و قاعدهٔ شریعت بر وی در زمان دولت وی واقع شده بملازمت آمده و ده بدرهای زر بهدیه آورده و نمود اگر عزت انتساب شما به بیت جلالت نبود دست بدین بدرهای نمی نهادم این همه نمامردم که سطلمه آن برین اموال است بیرون می آید و تا باب السلطنه جاری میشد و بحقیقت هرچه درین کتاب و از آداب سلوک و مقامات قرب مذکور است همه احوال او است که بطریق رمز و اشارت ذکر کرده شده است رضی الله عنه و عن جمیع اولیاء المقربین. وَالتَّكْوِينُ بِإِذْنِ اللهِ الْأَشْيَاءَ و پیدا کردن از عدم بوجود بدستوری و حکم خدا و نه همه چیز این و علا فِي الدُّنْيَا قَبْلَ الْأُخْرَى حصول این نعمت و مکنت و منزلت بتقدر در دنیا باشد پیش از آخرت وَأَمَّا فِي الْأُخْرَى فَدَارُ السَّلَامِ وَالْجَنَّةُ أَعْلَاهَا اما نعمت در آخرت در سرای که خود وی سلامت است از جمیع آفتهای بهشت بلند مقدار است فَالنَّظَرُ إِلَى وَجْهِهِ الْكَرِيمِ پس نظر کردن بذات خداوند بزرگ زیاده و مزید زیادة بر نعمتهای بهشت و هشت نهادن از حق وَهُوَ الْمُنَى الَّذِي لَا غَايَةَ لَهُ وَلَا مُنْتَهَى نظر کردن بوجه خداوند کریم از روی است که نیست حد مر او را و نه نهایت و بالاتر از آن هیچ نعمتی نیست

المقالة السابعة والعشرون قال رضی الله عنه وارضاه أجمعين

الْخَيْرُ وَالشَّرُّ ثَمَرَتَانِ بگردان و اندازه کن نیکی و بدی را دو شبیه کن آن را به دو میوه مِنْ غُصْنَيْنِ مِنْ شَجَرَةٍ وَاحِدَةٍ از دو شاخ که از یک درخت اند أَحَدُهُمَا يُثْمِرُ حُلْوًا

یکی ازان دو شاخ می آرد میوه شیرین را که عبارت از خیرات است والآخر منهما شاخ دیگر آرد میوه تلخ
را که مراد بآن شرست فاترک البلاد والاقالیم پس بگذار شهرها را و کشورها را ونواحی الارض حتی
التی تحمل الیها و جانب کرانهای زمین را که بر داشته و برده میشود میوه سوی آن هذه الثمار المأخوذة
من عند الاشجار این میوه های شیرین و تلخ که گرفته شده اند ازین درخت که عبارت اند از انواع
خیرات و شرور وتبعد منها ومن اهلها و دور باش ازان کرانهای زمین و از اهل آن که اینها تا پریشان
نشوی و در نیاویزی میوه های شیرین و تلخ بی تمیز بینهما و بخیر و شر مردم گرفتار نیایی مقصود احتراز از شر است
واقترب من الحق نزدیک باش ازان درخت که اصل و مرجع و مجمع هر دو شاخ است و تمیز میان
میوه شیرین و تلخ درانجا آسانست وکن ساقیها وخادما باش نگهبان آن درخت
و خدمت کننده آن درخت القائم عندها باشنده نزد وی و التزام کننده نزد یکی
ادراک عارفا الغصنین والثمرتین والجانبین و شناس آن دو شاخ را و آن دو میوه را
و آن دو جانب را ولکن الی جانب الغصن المثمر حلوا پس شو مایل بجانب شاخ آرنده
میوه شیرین را فیکون غذائک وقوتک منها پس درین هنگام میباشد خورش تو و پرورش تو
و آنچه بدان قوام بدن تست ازان میوه شیرین را واجتنب ان تقدم الی جانب الغصن الآخر
و پرهیز کن ازانکه پیش روی بسوی جانب شاخ دیگر که ثمر میوه تلخ است فتاکل من
ثمره پس بخوری از میوه او فتهلک فی قراءتها پس هلاک کند ترا تلخی میوه وی فاذا
ادمت علی هذا پس چون دایم و پیوسته باشی برین صفت کنت فی دعة وامن من
سائر الآفات کلها باشی تو در راحت و آسودگی و ایمنی و بیگزند از همه آفتها [illegible]
وانواع البلایا زیرا که آفتها و گوناگون بلاها لتولدها من قبل الثمرة المرة میزاید ازان میوه
تلخ که کنایت از بدی و بدکاریست واذا غبت عن الشجرة و چون غایب شوی تو از درخت

ودور افتی از دی وهمت فی الآفاق و سرگشته و حیران شوی در کرانهای زمین و تلتم بین یدیک
بین ایدی الناس و پیش کرده شود و نهاده شود پیش تو از ان میوه ها که کنایت از نیکها و بدیهاست
وهی مختلطة و حال آنکه میوه ها باهم آمیخته اند بعضها متمیزة الحلو من المر جدا نشوند و شیرین
آن از تلخ فتناولت منها پس بگیرے از ان میوه ها تا بخوری فرمیتها تحت یدیک علی المرة
پس بسیار کرد بقید دست تو بر میوه تلخ فادنیتها من فمک پس نزدیک گردانی آن میوه تلخ را از
دهن خود فاکلت منها جزءا پس بخوری از ای میوه پاره را و مضغتها بخائی آنرا فتمکنت
المرارة منها الی اقاصی لهواتک پس سرایت کند و در رود تلخی آن در اجزای کام تو و باطن
حلقک و دماغک و درون گلو و مغز سر تو ثم الی خیاشیمک و در پنهانے بینی تو تعلقت
نیک پس کار کند آن میوه تلخ در تو و سرت فی عروقک و در رود در رگهای تو و اجزاء
جسدک و در تمامه اجزای بدن تو فهلکت بها پس هلاک شوے بآن میوه تلخ و خوردن وے
و سرایت کردن وے در بدن و ناسازگار بودے در طبیعت ولم ینفعک القاؤک الباقی من فیک و
انداختن تو باقیمانده را از دهن تو و غسل اثره و شستن اثر وے از دهن و کام و حلق
لا یدفع عنک ما قد سری فی جسدک و دور نمی کند از تو زیان چیزیکه سرایت کرده
و در رفته است در بدن تو و [illegible] و سود نمی کند ترا ازین انداختن و شستن و دور کردن
و درین کلام تنبیه است که مجرد بدی کردن و معصیت ورزیدن سرایت میکند اثر وے در تمام
وجود آدمی و هلاک میکند او را و پشیمان شدن از ان و ترک کردن آن بعد از سرایت سود ندارد از انچه
گذشت یارب مگر توبه تمام و [illegible] از ان دوست و به کرم حکم آن جاری گو یا نکرده است و وجود توبه
صحیح نصوح لیے عزیز الوجود است خصوصا از حقوق عباد و انچه موقوف بر رد مظالم است و ان
اکلت ابتداءً من الثمرة الحلوة و اگر بخورے هم از اول از میوه شیرین و تمرت حلاوتها

۱۵ نصوح بالفتح دیبا سے [illegible] خالص توبه السوار کهبا [illegible] مگر ہم [illegible] دل [illegible] توبه کردن اور [illegible] است از [illegible] ۱۲ [illegible]

در کار نیک و در امر بد
تجربه درست باید تا
تمیز ... آید ...
... است ١٢

فِي أَجْزَاءِ جَسَدِكَ وَعُرُوقِكَ سرایت کند شیرینی آن میوه در تمام بدن تو وَاسْتَغْنَيْتَ بِهَا وسودمند شوی
بآن میوه شیئا وَسُرِرْتَ وشاد کرده شوی تو فَإِنْ يَكُنْ ذَالِكَ پس پسندگی نمیکنند ترا آن
میوه خوردن یکبارگی فَلَا بُدَّ أَنْ تَتَنَاوَلَ ثَمَرَهَا ثَانِيًا پس چاره نیست از گرفتن و خوردن جز آن
باردوم از میوه تلخ فَلَا تَأْمَنُ أَنْ تَكُونَ الثَّانِيَةُ مِنَ الْمُرَّةِ پس ایمن نیستی از آن که باشد
میوه در باردوم از میوه تلخ فَيَتَّصِلُ بِكَ مَا ذَكَرْتُهُ لَكَ پس فرود آید بتو چیزیکه ذکر کردم برای تو
از زیان و هلاک و بلا که از خوردن میوه تلخ میزاید و درین کلام اشارتست بآنکه در کار نیک علم باید و تجربه
درست باید تا بتحقیق معلوم گردد که کار نیک است خصوصا در محلیکه اشتباه و التباس است بد و نیک مختلط
وَجُهِلَ فَلَا خَيْرَ فِي الْبُعْدِ عَنِ الشَّجَرَةِ پس نیکی نیست در دور بودن از درخت وَالْجَهْلِ
بِثَمَرِهَا جاهل بودن میوه آن درخت و تمیز نکردن در تلخ و شیرینی وَالسَّلَامَةُ فِي قُرْبِهَا
وَالْقِيَامِ عِنْدَهَا سلامت در نزدیکی درخت و استادن با وی تا تمیز آسان باشد و دور بودن
ازان سبب سرگردانی و حیرانی و غیر تمیز و وقوع در مهلکه است بتناول میوه های تلخ فَالشَّجَرَةُ فِعْلُ
الله عز و جل پس نیکی و بدی همه بتقدیر خداست و پیدا کرده اوست وَاللهُ خَالِقُهَا
وَمُجْرِيهَا خدا است آفریننده خالق و متصرف و روان کننده آنهاست در بندگان و تقدیر کننده آنهاست
پس گویا شجره و لله المثل الاعلی مثال ذات مقدس حق است و دو شاخ مثال صفت جمال و جلال
و هدایت و اضلال است و میوه مثال خیر و شر که بآن دو صفت پیدا میشود اول شیرین و ثانی تلخ و قریب
بشجره کنایه از توجه و استمداد بحضرت صمدیت و استفاده علم و معرفت از جناب قدس و تا بدان تمیز
و تفرقه میان خیر و شر حاصل گردد و همان در بلاد و اقالیم و نواحی ارض کنایت از وقوع در تفرقه کثرت
و تعلق و تمسک باحکام عقل و وهم و تدبیرات نفس و ارادات و امانی و شهوات نفس و هوا که باعث حیرانی
و سرگردانی و وقوع در مهلکه و مهالک است و قوله ذکر شجره مثال تقدیر الهی باشد که دو جانب دارد

له بیان الحج ...
... ازو
... ثلاث اللغات

و قرب از شجرہ بطریق خدمت و ملازمت و وقوف نزدون کنایت از فنا در قدر و جریان بر مقتضا علم بآن و غیبت از شجرہ و بیان در آفاق کنایت از ارادت و شهوات واللہ اعلم پس حاصل مضمون این مقاله اختیار انزوا و التزام خلوت و توجہ و حضور بجناب حق و ترک تفرق و انتشار و ترک تدبیر و اختیار بحیثیت تحرز از وقوع در چاهای شرو بیابان در مفاوز هلاک و توجہ بجناب حق کہ مقدر خیر و شر و مبدا ہمہ اکوان و آثار است و تمسک بجانب خیر کہ مرجع امن و سلامت از آفات و مخافات است واللہ اعلم پس ازان دلیل می آرند بر آنکہ ہمہ بخلیق خدا و تقدیر اوست و میفرمایند قال اللہ عزوجل وَاللّٰہُ خَلَقَکُمْ وَمَا تَعْمَلُوْنَ خدا پیدا کرد شما را و عملهای شما و قَالَ النَّبِیُّ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ اِنَّ اللّٰہَ خَلَقَ الذَّابِحَ وَالْمَذْبُوْحَ خدا تعالے پیدا کرد ذبح کننده گوسفند را نحر کننده شتر را و پیدا کرد شتر و گوسفند را کہ ذبح و نحر کرده میشوند پس ذبح و نحر کردن ہم بخلق اوست گویا کسے استبعاد کرد کشتن حیوان را و عذاب کردن جانداری را پس فرمود ہمہ بخلق و تقدیر اوست کشنده و کشته شده ہمہ پیدا کرده او بند و چون ثابت شد کہ ہمہ بخلق و تقدیر پروردگار است انکار میکنند بآن کہ بنده را نیز دران دخلے ہست چنانکہ مذہب اہل سنت و جماعت است پس می فرمایند وَاَعْمَالُ الْعِبَادِ خَلْقُ اللّٰہِ وکارہای بندگان ہمہ پیدا کرده شده خدا اند عزوجل و کسبهم و کسب بندگان است و کسب در لغت ورزیدن و گرد آوردن این سخن مشہور است در اہل مذہب کہ خدا خالق است و بندگان کاسب و این را تحقیقے است در محل خود مذکور و حاصل آنست کہ پروردگار تعالے اسباب پیدا کرده و برائے ہر کار سبے ساخته چنانکہ آتش برای سوختن و آب برائے تر کردن و مانند آن و قصد و اختیار بنده را سبب گردانیده است برای پیدا کردن کار چون قصد از بنده بوجود آید پروردگار تعالے فعل را ایجاد فرماید تا آنکہ پیدا شدن قصد از بنده نیز موقوف اسباب و آلات است کہ ہمہ بخلق الہی است تعالے پس آن نیز بایجاد حق باشد گویند قصد امری موجود نیست بلکہ لا موجود و لا معدوم است

باوجود این لازم می آید که چیزی در نفس الامر هست که بنده بدان مستند مستقل باشد و این چیز
موقوف علیه ایجاد حق باشد بطریق جری عادت حق آنست که به بحث و گفتگوی علمی بکنه این سخن
نتوان رسید مگر بکشف اتم که بدان بر حقیقت حال اطلاع افتد و گویند که آن خبر در وطن آخرت
و وقت در آمدن بهشت منکشف نگردد والله اعلم و دلیل بر نسبت و اسناد عمل به بندگان و آنکه
عمل ایشان را دخلی هست در ترتیب ثواب و عقاب این است که می فرمایند قال الله تعالی
ترجمه ادخلوا الجنة بما کنتم تعملون در آئید بهشت را بجزای عمل که میکردید سبحانه
ما اکرمه و ارحمه پاکی مر خدا را چه عجب کریم و رحیم است وی سبحانه اضافت فعل الی العبد
نسبت داد عمل را به بندگان الذین استحقوا الدخول الی الجنة بعملهم و فرمود که ایشان
مستحق شده اند در آمدن بهشت را بعمل و هو توفیقه و رحمته و حال آنکه در آمدن بهشت
بتوفیق دادن اوست ایشان را بعمل در دنیا و برحمت اوست بر ایشان در آخرت چنانکه
در حدیث آمده قال النبی علیه السلام لا یدخل الجنة احد بعمله در نمی آید بهشت را
هیچ یکی بسبب عمل خود بلکه می در آید بفضل و رحمت حق فقیل له و لا انت پس گفته شد مر آن حضرت صلعم را
بطریق استفهام و لا انت و تو نیز در نمی آئی بهشت را بعمل خود یا رسول الله فقال پس گفت
آنحضرت و لا انا و من نیز در نمی آیم بهشت را بعمل خود الا ان یتغمدنی الله برحمته
مگر آنکه بپوشد مرا خدا و بپوشاند برحمت خود و در آرد مرا در رحمت چنانکه شمشیر را در نیام در آرند فوضع یده
علی رأسه پس نهاد آنحضرت دست مبارک خود بر سر شریف خود بجهت تعظیم و امتثال و قبول
اوامر الٰهی و تسلیم احکام و اوامر وی عز و جل چنانکه عادت عرب است که نزد تعظیم و تسلیم دست بر سر نهند
مروی است فی حدیث عائشة روایت کرده شده است آن در حدیث عائشه علیها السلام
و پسندیده از آن حضرت و گویند والله اعلم اوست بعد از آن رجوع فرمودند باصل سخن که تمسک

بخیر و تجنب از شر است و تنبیه کردند بر آنکه اگرچه خیر و شر هر دو بتقدیر الٰهی ست و لیکن مباشرت خیر را سبب
فضل و کرم و حمایت و عنایت و لطف و کرم ساخته است از دنیا و آخرت و ارتکاب شر را سبب ضد آن
و این نیز تقدیر اوست تعالیٰ فَاِذَا كُنْتَ كَذَا لِلّٰهِ پس چون باشی تو مطیع و منقاد مر حکم خدا را مُمْتَثِلًا
لِلْاَمْرِ فرمانبرداری کننده امر او را مُنْتَهِيًا لِلنَّهْيِ باز آینده و قبول کننده نهی او را مُسَلِّمًا لَهٗ
فِیْ قَدَرِهٖ تسلیم کننده مر او را و سپارنده خود را بوی در قضا و قدر حَمَاكَ عَنْ شَرِّهٖ نگهدارد ترا از بدی که
خود وی خلق کرده است وَتَفَضَّلَ عَلَيْكَ بِخَيْرِهٖ و فزونی کرم کند بر تو به نیکی خود حَمَاكَ عَنِ الْاَسْوَاءِ
جَمِيْعِهَا نگهدارد ترا از بدیها همه از بدیهای دینیه و دنیاویه از روی دین و دنیا اما دینیه فقوله اما از روی
دین پس دلیل بر آن قول اوست عز و جل كَذٰلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوْٓءَ وَالْفَحْشَآءَ همچنین معامله
کردیم با یوسف تا بر گردانیم از وی بدی را که مقدمات زنا است و زنا را اِنَّهٗ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِيْنَ
بدرستیکه وی از بندگان ماست که خالص گردانیده اند یا خالص گردانیده شده اند و اما دنیا
اما حمایت از روی دنیا فقوله عز و جل مَا يَفْعَلُ اللّٰهُ بِعَذَابِكُمْ اِنْ شَكَرْتُمْ وَاٰمَنْتُمْ چه کار دارد
حق تعالیٰ بعذاب کردن شما را القتل و نسبه و امثال آن اگر شکر گویید و ایمان آرید مُؤْمِنٍ شَاكِرٍ
فَمَا يَفْعَلُ الْبَلَاءُ عِنْدَهٗ مسلمان شکر گوینده چه میکند بلا نزد وی هُوَ اِلَى الْعَافِيَةِ اَقْرَبُ
مِنَ الْبَلَاءِ وی بسوی عافیت نزدیک تر است از بلا لِاَنَّهٗ فِیْ مَحَلِّ الْمَزِيْدِ زیرا که مسلمان
در مقام زیادتیست از نعمت لِاَنَّهٗ شَاكِرٌ زیرا که وی شکر گوینده است پروردگار خود را و شکر سبب
مزید نعمت است نه موجب بلا و نقمت و عقاب محل آن کفر و کفران نعمت ست قال اللّٰه تعالیٰ لَئِنْ
شَكَرْتُمْ لَاَزِيْدَنَّكُمْ اگر شکر گویید بیشتر دهم شما را نعمت نَارُ اِيْمَانِكَ تُطْفِئُ لَهَبَ
النَّارِ فِی الْاٰخِرَةِ پس ایمان تو اے مومن می راند زبانه آتش را در آخرت اَلَّتِیْ هِیَ عُقُوْبَةُ كُلِّ
عَاصٍ آتشے که آن سبب عذاب و سزاے هر گنهگار است چنانکه در حدیث آمده است که چون مردم را

قوله نسبه بانفع نسبت و نارت نسبت و منسوب از صراع و نسبت ... بر حسب معرفت ...

از دوزخ بگذرانند و دوزخ گوید زود بگذار ای مسلمان که نور تو کشت نار مرا فکیف لا یُطْفِئُ نَارَ الْبَلْوٰی
فِی الدُّنْیَا پس چگونه نمیراند ایمان تو آتش بلا و غضب الٰهی را در دنیا ازینجا معلوم شد که ایمان و
طاعت سبب لطف و رحمت و ناز و نعمت است چنانکه از احوال بندگان مطیع و فرمانبردار نزد امرا
و سلاطین کامگار مشاهده می افتد و نیز مومنان محبوب درگاه الٰهی تعالیٰ اند و محب هرگز محبوب
خود را عذاب نکند اَللّٰهُمَّ اِلَّا اَنْ یَّکُوْنَ الْعَبْدُ مِنَ الْمُحِبِّیْنَ یارخدایا مگر آنکه باشد بنده
از محبان برگزیده است ایشان را حق تعالیٰ بسوی خود وَالْمُخْتَارِیْنَ لِلْوِلَایَةِ که برگزیده شده اند
برای دوستی خاص وَالْاِصْطِفَاءِ و برگزیده اند برای خلوص محبت و صفای مودت وَالْاِجْتِبَاءِ
و برگزیده شده اند بمراتب علیه و مناصب سنیه و اجتبا و اصطفا هر دو بیک معنی است فَلَا بُدَّ مِنَ
الْبَلَاءِ پس چاره نیست از بلا مر ایشان را بنده لِیَصْفُوَ بِهِنَّ مِنْ خُبْثِ الْهَوٰی تا صاف و خالص گردانیده شود
آن بنده از چرک هوای نفس چنانکه صاف و خالص گردانیده شود آهن از چرک و زنگ بآتش وَالْمَیْلِ اِلَی الطَّبِیْعَةِ
گردانیده شود از میل کردن مقتضای شریعت آدمی زاد وَالرُّکُوْنِ اِلَی الشَّهَوَاتِ النَّفْسِ وَلَذَّاتِهَا
و از میل کردن و ساکن شدن بسوی خواهشهای نفس و لذتهای وی وَالطُّمَانِیْنَةِ اِلَی الْخَلْقِ
و آرامیدن بسوی خلق وَالرِّضَا بِالْقُرْبِ بِهِمْ و خوشنود شدن بنزدیکی خلق وَالسُّکُوْنِ
اِلَیْهِمْ و آرام یافتن و ساکن شدن بسوی ایشان وَالتَّنَعُّمِ مَعَهُمْ بهرجا بودن با ایشان
وَالْفَرَحِ بِهِمْ شادمانی یافتن با ایشان و این نیز در حق این طائفه داخل حمایت و عنایت
و تفضل و احسان و عافیت و نعمت و لطف و کرم است پس مومن بهر حال محل انعام و شایسته
لطف و کرم است ظاهر یا خفیه مُبْتَلٰی پس مبتلا گردانیده میشود و آزمائش کرده میشود حَتّٰی
یَذُوْبَ جَمِیْعُ ذٰلِكَ تا بگدازد و پدید همه الا شیها فَیَتَخَلَّصَ الْقَلْبُ یَخْرُجُ الْکُلُّ
پس پاک شود دل بر آمدن همه آلودگیها و جز کها و یحقق و تحیت التراب و باقی و پاینده ماند یگانه

گردانیدن پروردگار جهر فتنة الحق و شناسا شدن بحق و موارد الغیب و جایها در آمدن
علوم غیب من انواع الاسرار و العلوم مر از گونا گون سرها و علمها و انوار القدیب و روشنیهای
نزدیکی حق تعالی لا فاء بکیت لا تیسعه اثنان زیرا که بدرستی که دل خانه ایست که نمی گنجد بودے
دو کس چنانکه در قرآن مجید سفیر باید ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه نگردانیده خدای
تعالی هیچکس را دو دل در درون وے مصرع یک دل داری بس است یکدوست ترا +
و نیز فرموده ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها بدرستیکه پادشاهان چون در آیند
در دیهی تباه و خراب گردانند آنرا وجعلوا اعزة اهلها اذلة و ذلیل گردانند گرامی و ارجمند
و سرکشان مردم آن قریه را خوار و نرم و رام فاخرجوا الاعزة پس بیرون می آرند عزیزان را
عن طیب المنازل از خوشی و خوبی منزلها و نعیم العیش و از ناز و نعمت زندگانی که
مقتضای طبیعت و حکم نفس بدان خوش و ساکن و مطمئن بودند و نبات و نعمت میگذرانیدند آن همه
برهم زده زیر و زبر ساخته شود و بیت الخوص سررت را و رخانه خود ره و هیچ آخر نداقی انیقدر
این تکلم آن لنکنم + کانت الولایة علی القلب بود سلطنت و تصرف و حکم پیش ازین بر دل
للشیطان و الهوی و النفس مر شیطان را و هوا و نفس را و الجوارح مسرحة باجرامهم و بودند
جوارح و اعضا جنبنده باسر و مقتضای ایشان من انواع المعاصی الاوباطیل
از گونا گون گناهها و ناخوشها و الترهات و باطلها و ضلالتها و تره لقم و تشدید را راهی که از راه
برانگیز ل ارد و خارهی معرب و وریه و معنی و اهیه یعنی حادثه عظیم و کار سخت و دشوار نیز آید
فزالت الملک اولایة پس وقت آن تصرف و سلطنت که بود مر نفس و شیطان را بهه
مملکت قلب فسکنت الجوارح پس آرام یافتند اعضا و جوارح و اعضا از ان جنبشهاے که باهر
نفس و شیطان داشتند و فرغت دار الملک التی هی القلب و خالی شد سرای پادشاهی

که دردی نفس و شیطانی حکم رانی میکردند که آن دل است و تنظفت الساحة التی هی الصدر
و پاکیزه شد صحن سرای دل از گرد و غبار غیر که آن سینه است فاما القلب فصار مسکنا للتوحید
والمعرفة والعلم اما قلب پس گشت جای سکونت مر توحید را و علم و معرفت را واما الساحة اما ساحت
قلب که عبارت از صدر است فمحط الموارد والعجائب من الغیب پس گشت جای فرود آمدن واردات
و چیزهای شگفت از غیب تنبیه ازین کلام حقیقت انتظام معلوم شد که دار الملک سلطان توحید و معرفت وی و
مسکن وی قلب است و صدر که ساحت و صحن این خانه است وی نیز محل ورود عجائب و غرائب اسرار انوار غیبیه
و قلب و صدر در اصطلاح معرفت اسم دو عالم است از عوالم غیوب انوار معرفت که فائض میگردد از عالم جبروت و هبوط و ورود آن
بر دل می آید و آثار آن انوار خشیت و خوف و هیبت و سرور مانند آن که نازل میگردد از عالم جبروت از عالم ملکوت اول
صدر است که وی نیز از عالم جبروت است و وی از عوالم غیب است که کنایت بدان میکنند بعالم صدر چنانکه کنایت
میکنند از عالم اول بقلب و عالم جبروت میان عالم ملکوت و عالم شهادت هست چنانکه صدر میان قلب و جوارح است
دیا بکاو شفقه و اقشعرار نازل میگردد از عالم شهادت و هبوط آن جوارح است که آن نیز از عالم شهادت است
و بر وجه یک نسبت لحم صنوبری که آن صورت قلب است و عالم محیط بدان که صورت صدر است واقع شد
نسبت قلب و صدر صنوبی نیز هم بران قیاس باید کرد و کذا ذکره الامام الغزالی و چون سلطان توحید و
شهود الهی بر مملکت وجود غالب آید انوار و اسرار صدر و قلب سرایت و ظهور نماید تا بجوارح عنایت اثر
کند پس صبر باید کل ذلک نتیجة البلاء بالحر فا همه این انوار و اسرار و عجائب و غرائب
نتیجه ورود و نزول بلایا است و ثمره آن است قال النبی صلی الله علیه وسلم انا معاشر
الانبیاء اشد الناس بلاء ما گروه پیغمبران سخت ترین اویانم از روی بلا ثم الامثل
فالامثل پس تر پس تر ما فضلتر و بخیر و صلاح تر و نیک تر قال صلی الله علیه وسلم انا اعرفکم
بالله من شناساترین شما ام بخدا و اشدکم له خشیة و سخت ترین شما ام از روی بیم ترس

داشتن مرخدارا فکل من قرب من الملک اشتد خطرہ و حذرہ پس ہر کسے کہ نزدیک است
از بادشاہ سخت است بہلاک رسیدن و ترسیدن و پرہیزیدن وے لانہ فی مرای من الملک
زیرا کہ وی در مکانے است کہ می بیند او را بادشاہ لایخفی لتصاریف نہ پنہان نیست بر
بادشاہ گردانیدہ او خود را و کاروبار وے حرکاتہ و پنہان نیست از وی جنبشہای او و عملہای
او والخطراتہ و پنہان نیست نگرلیستنہاے او بچشم یعنے ہر جا کہ میگردد و ہر چہ میکند و ہر چہ می نگرد
بادشاہ برہمہ مطلع است و احوال او را نگاہبان فان قلت پس اگر سوال کنی تو و بگوئی کہ فالخلیفہ
عند اللہ باجمعہم کرحال الواحد بس خلق ہمہ نزد خدا حکم یکمرد دارند لایخفی علیہ منہم
شئی پوشیدہ نیست بر خدای تعالے از خلق ہیچ چیزے فای فائدۃ لہذا الکلام پس چہ فائدہ است
مراین سخن را کہ گفتند کہ احوال مقربان را امیداند و می بیند و وی تعالے احوال تمام خلائق را میداند و
می بیند وجہ تخصیص مقربان چیست قیل لک گفتہ شود مر ترا در جواب این سوال و رفع این اشکال تاری
علم الہی ہمہ محیط است و ہمہ را میداند و لیکن لما علت منزلتہ ہر گاہ بلند شد منزلت و حرمت
مقرب درگاہ او و شرفت رتبتہ و بزرگ گشت رتبہ او نزد حق عظم خطرہ بزرگ شد خطرہ او
لانہ وجب علیہ شکر ما اولاہ از یرا کہ واجب و ثابت شد بر وی شکر انچہ انعام کردہ است حق سبحانہ
او را این جسیم نعمہ و فضلہ از نعمتہاے عظیم وے و فضل و کرم وی فادنی الالتفات عن
خدمتہ تخلیص اندک روی گردانیدن و چپ و راست نگریستن از جا کہ ہے حق التقصیر فی شکرہ کوتاہی
کردن است از شکر وی تعالے و ذالک نقصان فی طاعتہ و آن تقصیر کردن در خدمت
کم کردن است در طاعت و بندگے و سبب زیادہ خطر و حذر مقربان را این ست و زیادت علم
حق بایشان کنایت است از زیادت اعتنا و کثرت مواخذہ و دلیل بر عظم خطرہ و کثرت مواخذہ مر
مقربان را این آیت است کہ قال اللہ تعالی گفتہ است خدا عزوجل یا نساء النبی

مَنْ يَأْتِ مِنْكُنَّ بِفَاحِشَةٍ ای زنان پیغمبر هر که بیارد و بکند از شما گناه کبیره و فاحشه یعنی زنا نیز آید و فاحش هر بدی که از حد گذرد مُبَيِّنَةٍ که هویداست قبح وی يُضَاعَفْ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَيْنِ دو چند کرده شود او را عذاب دو چند از عذابیکه بر شما کرده شود از زنان قَالَ ذٰلِكَ لَهُنَّ لِتَبْيِينِ اَنَّ وعید مردو زنان پیغمبر التام نعمته از جهت کمال و تمام نعمت وی عز و جل عَلَيْهِنَّ بِرَانِيْسَانَ بِالْقِيَامِ بِالنَّبِيِّ سبب اتصال ایشان به پیغمبر علیه السلام چنانکه از اضافت ایشان بآن حضرت مفهوم میگردد و در اینجا همین منظور است فَكَيْفَ مَنْ كَانَ مُوَاصِلًا بِاللّٰهِ پس چگونه کسیکه باشد متصل بخدا و قُرب به ولقرب وی اگرچه اتصال و قرب بحضرت پیغمبر موجب قرب و اتصال بدرگاه حق تعالی است لیکن باوجود آن تَعَالَى اللّٰهُ عُلُوًّا كَبِيرًا ما بلند و بزرگ است خدا تعالی بلندی عظیم عَنِ التَّشْبِيهِ بِخَلْقِهِ از مانند کردن بخلق وی لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ نیست مانند او هیچ چیز وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ و اوست شنوا و بینا و شنوائی و بینائی هیچکس بشنوائی و بینائی او نماند و در جنب وی معدوم و مضمحل است و حاصل آنست که چون این وعید بشیا و مطهره از حیثیت انتساب بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم در رو یافته است از حیثیت انتساب بدرگاه حق که بوساطت انتساب جناب رسالت مآب ثابت است نیز بطریق اشد و اقوی خواهد بود و ماهم

المقالة الثامنة والعشرون

قال رضی الله عنه وَارْضَ بِتَرْكِ الرَّاحَةِ وَالسُّرُورِ آیا میخواهی آسایش و خوشی را وَالنِّعْمَةِ بِالْجُوعِ آسودگی و شادی را وَالْأَمْنِ وَالسُّكُونِ و ایمنی و آرام را وَالنَّعِيمِ وَالدَّلَالِ و ناز و نعمت را وَأَنْتَ بَعْدُ فِي كِيْرِ السَّبْكِ وَالتَّذْوِيبِ و حال آنکه تو هنوز در کوره آهنگران برای ریختن و گداختن و تَمْوِيتِ النَّفْسِ وَمُجَاهَدَةِ الْهَوٰى و میرانیدن نفس و کارزار کردن وَإِزَالَةِ الْمُرَادَاتِ وَالْأَعْوَاضِ دُنْيَا وَأُخْرٰى و دور کردن مراد ها و خواستن عوضها در دنیا و آخرت وَقَدْ بَقِيَ فِيْكَ بَقِيَّةٌ مِنْ [illegible]

المقالة الثامنة والعشرون

دربہ تحقیق باقی ماندہ است در تو بقیہ از مرادات و طلب اعواض ظاہریہ کالحکمۃ پیدا و ہویدا است
چنانکہ آثار آن از افعال و احوال تو ظاہر میگردد و ہمہ کس در مییابند و اگر بر دیگران پوشیدہ است
تو خود و خود می یابی و بر تو پیدا است عَلٰی رِسْلِكَ یَا مُسْتَعْجِلُ آہستہ رو ای شتابندہ و پیش روندہ
مَهْلًا مَهْلًا یَا مُشْرِفُ آہستہ باش آہستہ باش و این ہمہ تیز مرو ای منتظر و چشم دارندہ
فتح باب را اَلْبَابُ مَسْدُوْدٌ اِلَیْكَ در بستہ شدہ است تا ہنگام ازالہ مرادات و اعواض
تا آنکہ باقی نماند از ان چیزی وَبَقِیَتْ عَلَیْكَ وَلِلّٰہِ بَقِیَّۃٌ و حال آنکہ بتحقیق باقی ماندہ بر تو
از ان بقیہ وَذٰلِكَ ذَرَّۃٌ مِنْہُ و در تو ذرہ از ان ہست اَلْمُكَاتَبُ عَبْدٌ مَا بَقِیَ عَلَیْہِ دِرْهَمٌ
مکاتب بندہ است تا باقی است بروی یکدرم و مکاتب بندہ کہ بہائے خود را بر خود گرفتہ و نوشتہ دادہ
کہ ہر گاہ ادا کند آزاد شود و حکم وی در شریعت آنست کہ تا تمام بہا ادا نشود آزاد نگردد تا آنکہ یکدرم بروے باقی است
ہنوز بندہ است ہمچنین سالک این راہ و طالب قرب درگاہ تا ذرہ از طلب مراد و بقیہ از آثار ہستی و خود
خواہی و خود کامی در وی باقیست ہرگز روی آزادی نہ بیند و بحریت خالص نرسد چنانکہ می فرمایند اَنْتَ مَصْدُوْدٌ
عَنْ ذٰلِكَ تو بروی برگردانیدہ شدہ از در قرب و قبول مَا بَقِیَ عَلَیْكَ مِنَ الذَّرَّۃِ مادام کہ باقیست بر
تو از لذات و شہوات دنیا مِثْقَالُ مَصِّ نَوَاۃٍ برابر مکیدن ہستہ خرما اَلْعَمَا هَوَالَكَ دنیا ہواے تو و
مراد کی خواستہ تو و مناک و آرزوے تو و رؤیتک الشی من الاشیاء و دیدن تو مر چیزی را
از چیزہا بالطریق میل و محبت و عجب و نظر بجانب ہما از مال و منال و اولاد و علم و فضل و طاعت و عبادت
تملکك لشیء من الاشیاء و حیف تو مر چیزی را از چیزہا از لذت و شہوات و عزت و جاہ و قدر و
منزلت بحکم نفس و حکم طبیعت و اشتیاق نفسك الی شیء من الاعواض دنیا و اخری
و بر آمدن و نگریستن نفس تو بسوے چیزے از عوضہا و جزاہا بر عمل در دنیا و آخرت ہمہ مانع وصول
دریای خود اخلاص حقیقی و عبودیت تحقیق و نشان بقای ہستی و خود پرستی است چنانکہ مقرر باشد

فَمَا دَامَ فِيكَ شَيْءٌ مِنْ ذٰلِكَ پس مادام که در تو چیزے ازین چیزہا است فَأَنْتَ فِي بَابِ
الْأَفْنَاءِ پس تو ہنوز در باب فانی ساختن و در صدد و درگردانیدن فَاسْكُنْ حَتّٰى يَحْصُلَ الْفَنَاءُ
الفنا و علے التمامہ و لکمال پس ساکن شو و بجاے خود باش و صبر کن و دعوی وصول مکن تا آنکہ
عَلَى التَّمَامِ وَالْكَمَالِ و بقیہ از ہستی و پندار نماند فَتُخْرَجُ مِنَ الْكِيرِ پس بیرون آوردہ شوے از
کورہ آہنگرے کہ انداختہ و گداختہ شدہ و از آن وَتُكَمَّلُ صِيَاغَتُكَ و تمام ساختہ شوے زرگرے
تو صوغ و رکا البدر رحمتِ الٰہی گداختہ بعد از گداختن و فانی ساختن بمقام باقی گردانیدن و
نواختن آوردہ میشوی وَتُحَلّٰى و آراستہ شوے بہ پیرایہ وَتُكْسٰى و پوشانیدہ شوی جامہ وَتُطَيَّبُ
و خوشبو ساختہ شوی و بخور و بخور کردہ شوی ثُمَّ تُرْفَعُ إِلَى الْمَلِكِ الْأَكْبَرِ برداشتہ میشوے
بسوی پادشاہ بزرگتر از ہمہ پادشاہان فَتُخَاطَبُ بِإِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِينٌ أَمِينٌ پس
خطاب کردہ شوی باین کلام کہ تو نزد ما خداوند مکانت و قدرت جاہ و منزلت و امانتی فَتُؤَانَسُ
پس انس و آرام یافتہ میشوے وَتُلَاطَفُ و نرمے و نکوئی کردہ میشوے وَتُطْعَمُ مِنَ الْفَضْلِ
و خورانیدہ میشوے از غذا عزوفی لطف و کرم وَمِنْهُ تُسْقٰى و از فضل نوشانیدہ میشوی
وَتُقَرَّبُ و نزدیک گردانیدہ میشوی وَتُدْنٰى و بسیار نزدیک گردانیدہ میشوے وَتُطْلَعُ عَلَى
الْأَسْرَارِ و مطلع گردانیدہ میشوے بر اسرار و حقائق و امور دَعْ عَنْكَ وَلَا تُخْفِيَ و حال آنکہ
آن اسرار از تو اصلاً پوشیدہ نمیشود و تمام پیدا و ہویدا میگردد بر تو فَتَسْتَغْنِيَ بِمَا أُعْطِيَ مِنْ ذٰلِكَ
پس توانگر و بے نیاز گردانیدہ میشوے بچیزیکہ دادہ شوی تو از آن لِتَمَهَادِ مَرْتَبَتِهَا عَنْ جَمِيعِ الْأَشْيَاءِ
از ہمہ چیزہا کہ ماسوای حق و ہمہ باقی اوست از دولت و نعمت دنیا و آخرت کہ منظور و ران و مطلوب.
بدان حق نما شد آنکہ مُثُلُهَا إِلَى قُرَاضَةِ الذَّهَبِ یعنی بسوے ریزہ ہای زر مُتَفَرِّقَةٍ
از ہم جدا افتادہ مُتَبَدِّدَ الْكُفُورِ یافتہ شدہ نگہداشتہ شدہ عِنْدَ أَوْلِيَاءِ اللّٰهِ دست بدست گردانیدہ شدہ

لہ صدد و نصب عین و برابر و آن مقابل و نزدیک و مقابلہ ... و در بیابان ... و در بیان شدن ... و ... گشتن

عَاذِبَۃٌ ثُمَّ اَلجَنَّۃِ بادِ اُو گسترندہ و شبانگاہ کنندہ فِی اَیدِی العَطَّارِینَ و بدست خوشبو فروشان
وَالبَقَّالِینَ و ترہ و سبزی فروشان وَالقَصَّابِینَ و گوشت فروشان و قصب پارہ پارہ کردن گوسفند
و عضو عضو از ہم جدا کردن و آنکہ فروخ کند او را اجزای خوانند وَالدَّبَّاغِینَ و پوست پیرانیدگان
وَالنَّفَّاطِینَ و روغن نفط فروشان وَالکَنَّافِینَ و آب خانہ پاک کنندگان لِاَصحَابِ الصَّنَائِعِ
اَلنَّفِیسَۃِ خداوندان پیشہای گرانمایہ وَالرَّذِیلَۃِ الدَّنِیَّۃِ الخَسِیسَۃِ و پیشہاے فرومایہ لئیم پلید
ثُمَّ یُجمَعُ بعد از ان فراہم آوردہ میشود آن ریزہای زر فَیُجعَلُ فِی کِیرِ الصَّائِغِ پس گردانیدہ میشوند
واندوختہ میشوند در بوتہ زرگر فَیُذَابُ ہُنَاکَ پس میگدازد آنجا بِاِشتِعَالِ النَّارِ عَلَیہَا بافروختن
آتش بروی ثُمَّ یُخرَجُ مِنہُ پس بیرون آوردہ میشود از بوتہ فَیُطرَقُ پس کوفتہ مے شوند
بکار لیک وَیُرَقَّقُ و نرم کردہ میشوند وَیُطبَعُ و نرم و ملایم و قابل کردہ میشوند فَیُصَاغُ
پس زرگری کردہ میشوند در کالبد ریختہ میشوند فَیُجعَلُ حُلِیًّا پس زیور ساختہ میشوند ثُمَّ یُجلٰی
بجلا داد میشوند و روشن گردانیدہ میشوند وَیُطَیَّبُ و خوشبو کردہ میشوند فَیُوضَعُ فِی
خَیرِ المَوَاضِعِ وَالاَمکِنَۃِ پس گذاشتہ میشوند در بہترین جایہا و بہترین قرار گاہہا
مِن وَرَاءِ الاَغلَاقِ از پس دربستن ہا فِی الخَزَائِنِ در گنجینہ ہا وَالصَّنَادِیقِ و در صندوقہا
وَالاَحقَاقِ بجاے حقہ دان وقوطہا یا ہمچو ہا و تیرہ و تحلی بہا العروس یا بیرایستہ شود
بوی زن نوخاستہ و در بعضی نسخ و تحلی جسم لیکن روشن گردانیدہ میشود و جلوہ دادہ مے شود و
تُزَیَّنُ وَتُکرَمُ و آراستہ مے شود و گرامی داشتہ میشود وَقَد تَکُونُ العَرُوسُ مِنَ المَلِکِ
الاعظم و گاہیہ میباشد عروس از بادشاہ بزرگ و درین صورت قدر و عزت پیرایہ بیشتر پیدا میگردد
فَیَنتَقِلُ القُرَاضَۃُ مِن اَیدِی الدَّبَّاغِینَ پس بردہ میشوند ریزہا زر از دستہاے دباغگران
اِلٰی قُربِ المَلِکِ وَمَجَالِسِہٖ بسوی نزدیک بادشاہ و مجلس وے وَلِعَدِّ السَّبکِ وَالدَّقِّ +

پس از گداختن و کوفتن فهکذا انت یا مؤمن پس همچنین توای مومن که راست دانندهٔ وعدهٔ
حق را اذا اصبرت علی مجاری الاقدار چون شکیبائی ورزی بر جاپیهای روان شدن تقدیر
الٰہی تعالیٰ ورضیت بالقضاء فی الاحوال چون شکیبائی ورزی بر تقاضای وے در ہمه حال
چه در فقر و غنا و چه در صحت و مرض و چه در شدت و رخا مانند آن از احوال متضاده مستقیم باشی
بر طاعت و عبادت و امتثال اوامر و نواهی قربت الی مولاک فی الدنیا نزدیک گردانیده میشوی
بسوی خداوند در دنیا فتنعم بالمعرفة والعلوم والاسرار پس نعمت داده شوی تو شناسائی
ذات و صفات و افعال حق و علوم بطریق سلوک و وصول بجناب قرب وی و علم لدنیه و اسرار و حقائق
و احوال موجودات و حکمتهای پوشیده در خلق و ایجاد و تسکن فی الآخرة دار السلام و ساکن و
مقیم گردانیده میشوی در آخرت در بهشت مع الانبیاء والصدیقین والشهداء والصالحین با
پیغمبران و صدیقان و شهیدان و صالحان فی جوار الله در همسایگی رحمت خدای تعالیٰ
و در راه و در سرای وے که مقام خاص باشد مر مقربان را و قربه و در نزدیکی وی به نزدیکی معنوی
عندیت حقیقی والانس به و آرام یافتن بذکر و شهود وی عز و جل این الفاظ از متشابهات است
و مراد بآن معانیست منزه و مبرا از شائبه تشبیه که بجهت تنگی عبارات و تفهیم خلائق بآن تعبیر کرده شده است
فاصبر پس صبر کن ولا تستعجل و شتابی مکن وارض بالقضاء و راضی باش بقضا که بتاخیر
حصول مقصود تا مدتے معین رفته است ولا تتهم و تهمت منه بر حق به بخل و عدم
اطلاع بر حال فلیذیقنک برد عفوه پس چون صبر کردی در می یابد ترا سردی و راحت عفو وی
وحلاوة معرفته شیرینی شناخت وی ولطفه وکرمه ومنته و لطف و کرم و نعمت وے

المقالة التاسعة والعشرون قال رضی الله عنه وارضاه

قول النبی در قول پیغمبر صلعم کاد الفقر ان تکون کفرا نزدیک است فقر که باشد

المقالة التاسعة والعشرون

سبب افتادن در کفر یؤمن العبد بالله ایمان می آرد بنده بخدا و یسلم الامور کلها
الی الله و می سپارد کارها را همه بخدای عزوجل و یعتقد تسهیل الرزق منه و یقین میدارد
در دل خود آسان کردن و رسانیدن رزق از خدا و ان ما اصابه لم یکن لیخطئه و اعتقاد دارد
که هر چیز که رسید او را نبود که خطا کند و نرسد او و ما اخطأه لم یکن لیصیبه و هر چیز که خطا کرد
و نرسید او را نبود که برسد او را یعنی هر چه نصیب اوست و مقدر است برای او البته میرسد طلبید یا نه طلبید
و هر چه نه نصیب اوست هر چند طلب کند هرگز نمیرسد او را فائده اعتقاد اول آنست که آنچه برسد تند اند کی
بسی من وزه در بازوی من رسید و اعتقاد ثانی آنکه اگر نه رسید بر نایافت آن حسرت نخورد و تاسف نکند
و من یتق الله یجعل له مخرجا و اعتقاد کند که هر که تقوی میکند خدا را آسان میگرداند وی تعالی
مر او را بیرون شد نداز همه تنگیها و سختیها و یرزقه من حیث لا یحتسب و روزی میرساند او را
از انجا که گمان ندارد و من یتوکل علی الله و هر که توکل کند به خدا و سپارد کارهای را بوی فهو حسبه
پس خدا بس است او را و محتاج نمیگرداند بمباشرت اسباب و یقول ذلک و میگوید این بنده و اعتقاد
میکند آنرا و هو فی حال العافیة و حال آنکه بنده در حال عافیت و سلامت از بلا و محنت و فقر ست
ثم یبتلیه الله تعالی پس مبتلا میگرداند و می آزماید او را خدای عزوجل بالبلاء و الفقر
بآزمایش و فقر فیاخذ فی السؤال و التضرع پس شروع میکند آن بنده مبتلا در بلا و فقر در خواست
از حق و زاری کردن نزد وی تعالی تا دور گرداند آنرا از وی فلا یکشفها عنه پس نمیکشاید و دور نمیکند
خدا تعالی آن بلیه و محنت را از آن بنده پس میگردد بنده از ایمان و اعتقادی که از خدا تعالی داشت
دور در ورطه کفر می افتد فحینئذ یتحقق قوله پس درین هنگام متحقق و ثابت میگردد قول پیغمبر
صلی الله علیه وسلم کاد الفقر ان یکون کفرا نزدیک است فقر که باز گردد بکفر پوشیده نماند که تقریر
و تقریر این حکم آنچنان نیز متصور بود که هم از آغاز مبتلای بلا و فقر گردد و بسبب آن در ورطه کفر و سخط

وانکار افتد ولیکن تصویر فرموده اند آنرا در فقر بعد از غنا و در بلا بعد از نعمت جهت آنکه بلا و محنت در نهصورت
سخت تر و دور تر و در ورطه کفر نزدیکتر است فمن تلطف بالله بہ پس بنده که لطف و نرمی خواهد خدا تعالی
بوی کشف عنه ما به ابکشاید و دور کند از آن بنده چیزی که باوست از محنت و سختی که بدان در ورطه
کفر و ضلالت افتد و بہ صبر می کند و از جهان او دعا وارزقه بالعافیة پس باید خدا تعالی آن بنده در
بعافیت و سلامت از فقر و اغناه و بتونگری و دفع حاجتمندی و وفقه للشکر والحمد والثناء
و توفیق دهد آن بنده را برای سپاس داشتن و ستائش کردن و ثنا گفتن مر خدا را فیدیم له ذالک
اللقاء پس دایم و همیشه میدارد خدا تعالی آن عافیت و غنا را تا وقت مردن ومن یرد الله فتنته
و کسی که خواهد خدا تعالی آزمائش و ابتلای او را و فتنه در اصل انداختن طلا در آتش تا بگدازد و صاف
گردد و مفتون طلا در آتش در آورده شده ادام بلاءه و فقره همیشه میدارد بلای او را و فقر او را
فینقطع عنه مدد ایمانه پس گسسته میگردد از وی مدد ایمان او فیکفر بالاعتراض و
التهمة للحق پس کافر میگردد بسبب عیب و تهمت نهادن مر حق را عزوجل ببخل وصفه و بخل
و عداوت والشک فی وعده و گمان و خلاف کردن در وعده حق و استوار نداشتن وعده او را
در ایصال رزق و اجابت دعا و اغاثت ملهوف و مکروب کرده است فیموت کافرا بالله پس
بمیرد کفر آرنده بحق و جاحدا لایاته و انکار کننده دلائل و علامات را که دلالت دارند بر کمال
قدرت و رحمت و شمول علم و حکمت حق یا آیات قرآن که ناطق اند بصدق وعده وی تعالی
متسخطا علی ربه ناراضی و خشمگین بر پروردگار خود و الیه اشار رسول الله و بسوی این
اشارت کرده است پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان اشد الناس عذابا یوم القیمة
بدرستیکه سخت ترین مردم از روی عذاب در روز قیامت رجل جمع الله له بین فقر الدنیا
وعذاب الآخرة مردیست که جمع کرده است خدا تعالی مر او را میان فقر در دنیا و عذاب در آخرت

نَعُوذُ بِاللّٰہِ مِنْ ذٰلِكَ پناہ میجوئیم بخدا ازان وَهُوَ الْفَقْرُ الْمُنْسِيْ وانبست فقر فراموشی آرنده
بنده را از خدا اَلَّذِيْ اِسْتَعَاذَ مِنْهُ النَّبِيُّ آنکہ پناہ جستہ است از وے پیغمبر صلعم تا اینجا حال
دو مرد بیان یافت یکے آنکہ بابتلای فقر ورد رطۂ کفر افتاد کہ او را فقر مضطر گویند و دیگر آنکہ بوی لطف
کرد و غنی ساخت و توفیق شکر داد کہ او را غنی شاکر خوانند دیگر فقیر صابر و اشارت بافضیلت وی کرده
میفرمایند وَالرَّجُلُ الثَّالِثُ هُوَ الَّذِيْ اَرَادَ اللّٰہُ مرد سوم آن کسے ست کہ خواستہ است خدائے
عزوجل اِصْطِفَاۤئَہٗ وَاجْتِبَاۤئَہٗ برگزیده او را بنمہائے ظاہر و باطن و کمال عقلے حَتّٰى وَجَعَلَہٗ مِنْ
خَوَاصِّہٖ وگردانیده است او را از خاصان درگاه خود وَاَحِبَّاۤئِہٖ فِيْ اَخِلَّاۤئِہٖ واز دوستان خود
در ظاہر و باطن و در دنیا و آخرت وادت انبیاء وارث پیغمبران نحو دو رسیدن علم و دین کہ بعد از
ایشان باقیماند وَسَيِّدَ اَوْلِيَاۤئِہٖ و مہتر و بہتر اولیائے خود در قوت ایمان با نبیاء و کمال متابعت
ایشان وَمِنْ عُظَمَاۤءِ عِبَادِہٖ وگردانیده است از بندگان بزرگ خود وَعُلَمَاۤئِہِمْ و از دانایان
بعلم و دین و احکام آن وَحُكَمَاۤئِہِمْ و از حکیمان عارف بحقائق اشیاء و راست گفتار و درست کردار
وَشُفَعَاۤئِہِمْ و شفاعت کنندگان در حضرت وی بدرخواست کردن گناہان دیگران وَشِحْنَتِہِمْ
وگردانیده است او را شحنہ ولایت وگماشتہ بر خلق برای کفایت کارہای ایشان وَمُتَّبَعِہِمْ وگردانیده
است پیروی کرده شده مسلمانان کہ ہمہ در کار خیر تابع و پیرو او باشند وَمُعَلِّمِہِمْ و تعلیم کننده و آموزاننده
مردم علم دین و شریعت را وانچہ در دنیا و آخرت در ان صلاح ایشان باشد وَهَادِيْہِمْ اِلٰى
ونمائندہ ایشان و راہ نماینده بندگان بسوی خداوند انچہ موصل گرد بجناب قدس وی مُرْشِدِہِمْ اِلٰى
اِلٰى سُنَنِ الْهُدٰى و براه آرنده و سامان کنندہ ایشان بسوے روشن راہ راست وَاجْتِنَابِ
السَّبِيْلِ الرَّدِيِّ وبراہ آرنده بسوی پرہیز کردن و یکسو شدن از راہ ہلاک شدن و افتادن در چاه
ضلالت اَرْسَلَ اِلَيْہِ حِبَالَ الْفَقْرِ فرستاد خدا تعالی بسوی آن مرد کہ بہا صبر را تا القوت آن بر طریقہ

له در طریق عمل بانکہ در زبان کہ در ان نزاع در راه و مجاز از تبعیض گرد بیاو مستعمل و بکسر واو خطاست ۱۲ بکسر اول و کسرہ و کتند و غیاث اللغات

حق ثابت ماند و بحار الرضی و دریاهای رضا را تا ابد و آن در افعال و احکام پروردگار مستغرق گشت
والموافقة والفناء فی فعل المولی و سازگاری بحکم و ارادت مولی و فانی و نیست شدن در فعل وے
تا از ہستی و خواست دار زد تمام برآید و بمرتبه قرب و ولایت خاصه رسید ثم یغیر کذ بجزیل العطاء
بعد ازان در می یابد او را خداوند تعالی بدهش بسیار و بیک اللّٰه و بناز و نعمت می پرورد او را فی آناء
اللیل و اطراف النهار در ساعتهای شب و کرانهای روز فی الجلوة و اذا خلا در حالت جلوت
و خلوت فی الظاهر مرة و فی باطن اخری گاہے در ظاہر و گاہے در باطن یعنے در
می یابد او را مولی تعالی در ظاہر و باطن بانواع اللطف بگوناگون توفیق و عصمت و فنون
الحربا بگوناگون نصیب و عطا فیتصل له ذلك پس دائم و پیوسته می باشد مراو را لطف و
عطا الی حین اللقاء تا ہنگام موت و پیش آمدن در حضرت مولی تعالی و با حق و دیدار روی تعالی

المقالة الثلثون

المقالة الثلثون

قال رضی اللّٰه عنه و ارضاه ما اكثر ما تقول چه عجب
بسیار است که بگوئی تو ایش اعمل چه کار کنم که مقصود برسم و در دی مراد خود بینم و کث پیشے
در کار پیدا گردد و ما الحیلة و چیست چاره دوستان درین کار فیقال لک پس گفته میشود ترا در چاره گری
آن قف مکانک بایست بجای خود که مولی تعالی بر وفق رضا و حکم شریعت ترا در آنجا داشته است
ولا تجاوز حدک و در مگذر از حد و اندازه خود و بند بر نفس و چاره گری از پیش خود حتی یاتیک الفرج
تا آنکه بیاید ترا گشایش من امرك بالقیام فیما انت فیه از جانب حق تعالی که امر کرده است
ترا بایستادن در جای که تو در آنجای قال اللّٰه گفته است خدای عز و جل اصبروا صابروا کنید بر مشقتهای
طاعات و آنچه میرسد شمارا از سختیای راه دین و صابروا و غلبه و زور آورید بر اعدای دین و صبر کردن
بر سختیهای جنگ علی الخصوص دشمن ترین دشمنان که نفس اماره شماست و صبر کردن بر مخالف ہوای
وی و الطبع او بر بندید ابدان خود را و اسپان خود را در سر حد دار کفر و اسلام برای جنگ بکفار و بر بندند

نفسها خود را بر طاعت و عبادت حق و خلاف هوای نفس بد کرداند وَاتَّقُوا اللّٰهَ و پرهیز کنید خدا را به تیسرے

گردن و دوری نمودن نمودن از نافرمودہ وی واز ہر چہ ماسوای اوست فَرِکْ بِالصَّبْرِ یَا مُؤْمِنُ امر کرد ترا

حق تعالے ای مومن بصبر کردن بالتزام بر طاعت و بخلاف نفس تَمَّ بِالْمُصَابَرَةِ وَالْمُرَابَطَةِ وَالْمُحَافَظَةِ

وَالْمُلَازَمَةِ لَكِنْ پس امر کرد بمبالغہ در صبر یعنی دل بآن در نگہداشتن آن و ملازمت نمودن بران تَشْ

حَذَّرَكَ عَنْ تَرْكِهِ پس ترسانیدن ترا از ترک کردن صبر فقال پس گفت وے تعالی وَاتَّقُوا اللّٰهَ فِي

تَرْكِ ذٰلِكَ و پرہیز کنید خدا را در ترک کردن آن اَیْ لَا تَتْرُكُوا الصَّبْرَ فَإِنَّ الْخَيْرَ وَالسَّلَامَةَ

فِي الصَّبْرِ یعنے ترک نہید صبر را زیرا کہ نیکی دنیا و آخرت و امن و سلامت از ہر شر و آفت در صبر ست

وَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الصَّبْرُ مِنَ الْإِيمَانِ كَالرَّأْسِ مِنَ الْجَسَدِ صبر نسبت

بایمان مانند سر است نسبت تن ہمچنانکہ تن سر بریدہ رجود نگیرد و لہذا نپذیرد ایمان بے صبر کمال نیابد

و صورت نبندد خود تمام عبادت و طاعت بلکہ حقیقت ایمان از افراد صبر اند کہ تا از اضداد آنہا صبر نورزد

وجود نگیرند و صورت نپذیرد و قبل گفتہ شدہ است در فضیلت صبر لِكُلِّ شَيْءٍ ثَوَابُهُ بِمِقْدَارٍ مر ہر چیز را

پاداش باندازہ و حد معین است إِلَّا ثَوَابَ الصَّبْرِ مگر پاداش صبر فَإِنَّهُ جُزَافٌ کہ بدرستی کہ وی جزافست

بضم جیم معرب گزاف یعنے بی حد و اندازہ چنانکہ تفسیر فرمود ندآنرا بقول خود غَيْرُ مُقَدَّرٍ اندازہ کردہ نشدہ

كَمَا قَالَ اللّٰهُ تَعَالَى إِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ بِغَيْرِ حِسَابٍ بسیار و تمام دادہ میشود صابران را

مزدہاے ایشان بیشمار فَإِذَا اتَّقَيْتَهُ پس چون پرہیزگارے کنی حق را عز و جل فِي حِفْظِكَ لِلصَّبْرِ

و در نگہداشتن تو مر صبر را وَالْمُحَافَظَةِ الْحُدُودِ مبالغہ کردن در نگہداشت حدہا و حکمہا کہ وے تعالے

تعین نمودہ و مشروع ساختہ است أَنْجَزَ لَكَ مَا وَعَدَكَ فِي كِتَابِهِ سرے میگرداند و بآخر میرساند

چیزیرا کہ نوید دادہ است ترا در قرآن و ھو قوله و آن نوید قول اوست عز و جل وَمَنْ يَتَّقِ اللّٰهَ يَجْعَلْ

لَهُ مَخْرَجًا کسیکہ پرہیز کند خدا را میگرداند بیدا میکند مر او را بیرون شدن از ہر تنگی و دشواری وَيَرْزُقْهُ

قال عليه السلام الصبر من الايمان كالرأس من الجسد ١٢

مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ و روزی میرساند او را از انجا که گمان ندارد و چه روزی حسی جسمانی و چه روزی عقلی روحانی وَكُنْتُ بِصَبْرِكَ يَأْتِيكَ الْفَرَجُ و می باشی تو بسبب صبر کردن تو از مباشرت اسباب و ترک قلق و اضطراب تا بیاید ترا کشایش مِنَ الْمُتَوَكِّلِينَ از جملهٔ متوکلان و سپارندگان کار خود را باختیار و تدبیر مفضل منان وَقَدْ وَعَدَكَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ بِالْكِفَايَةِ و بتحقیق وعده کرده است ترا خدای تعالی بر صفت توکل بکفایت مهمات تو و بسنده بودن کرم و عنایات او از احتیاج تو باسباب و آلات فقال پس گفت وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللهِ فَهُوَ حَسْبُهُ و کسیکه بسپارد کار و بار خود را بخدا و اعتماد کند بر وی پس وی تعالی بس است او را وَكُنْتَ مَعَ صَبْرِكَ وَتَوَكُّلِكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ و می باشی بسبب تو بصبر و لازم او که توکل است و شهود کفایت و عنایات او از جملهٔ نیکوکاران و عبادت کنندگان در حضرت شهود و حضور که حقیقت معنی احسانست وَقَدْ وَعَدَكَ بِالْجَزَاءِ و بتحقیق وعده کرده است ترا بر احسان بجزا فقال عَزَّ وَجَلَّ وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ و همچنین جزا میدهیم احسان کنندگان را وَيُحِبُّكَ اللهُ مَعَ ذَلِكَ و دوست میدارد و ترا خدای تعالی و دستی خالص بوجود احسان لِأَنَّهُ قَالَ إِنَّ اللهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ زیرا که وی تعالی گفته است بدرستیکه خدای تعالی دوست میدارد محسنان را پس معلوم شد که صبر مستلزم چندین کمالات و سعادات است از توکل و احسان و کفایت و جزا و محبت حق تعالی فَالصَّبْرُ رَأْسُ كُلِّ خَيْرٍ وَسَلَامَةٍ پس صبر کردن اصل هر نیکی و سلامتیست دُنْيَا وَأُخْرَى در دنیا و آخرت وَمِنْهُ يَتَرَقَّى الْمُؤْمِنُ إِلَى حَالَةِ الرِّضَا وَالْمُوَافَقَةِ و از مقام صبر بالا میرود و می بر آید مسلمان بسوی مقام رضا و موافقت حق ثُمَّ الْفَنَاءِ فِي أَفْعَالِ اللهِ پستر از مقام رضا و موافقت نیز ترقی میکند بحالت فنا و گم شدن در افعال خدای تعالی حَالَةِ الْبَدَلِيَّةِ وَالْغَيْبَةِ فنا که حالت بدلیت و غیبت ست و ابدال را هیچ ارادتی و خواستی و فعلی و اختیاری نمی ماند و غائب و فانی محض اند در ارادت حق و فعل او تعالی فَالْحَذَرُ

اَنْ تَمَسَّکَہٗ پس بترس و پرہیز کن از ترک کردن اجمال و ترقی ناکردن بآن معال فَتَخْذُلُ فِی الدُّنْیَا وَالْاٰخِرَۃِ
پس فرو گذاشتہ شوی و انداختہ شوی از مقام قبول و نصرت و توفیق در دنیا و آخرت وَیَفُوْتُکَ خَیْرُھُمَا
و فوت شود از تو نیکی دنیا و آخرت

اَلْمَقَالَۃُ الْحَادِیَۃُ وَالثَّلٰثُوْنَ

قَالَ رَضِیَ اللّٰہُ عَنْہُ اِذَا وَجَدْتَ
فِیْ قَلْبِکَ بُغْضَ شَخْصٍ اَوْ حُبَّہٗ چون بیابی تو در دل تو دشمنی کسی را یا دوستی او را
فَاعْرِضْ اَعْمَالَہٗ عَلَی الْکِتَابِ وَالسُّنَّۃِ پس ظاہر کن کردار ہای او را بر کتاب خدا و سنت رسول او
فَاِنْ کَانَتْ فِیْھِمَا مَبْغُوْضَۃً پس اگر باشد کردار ہای او در کتاب و سنت دشمن داشتہ شدہ یعنی مخالف و نامرضی
فَاَبْشِرْ بِمُوَافَقَتِکَ لِلّٰہِ وَرَسُوْلِہٖ پس شاد شو بسازگاری تو مر خدا را و پیغمبر خدا را در بغض و عداوت آن شخص وَاِنْ کَانَتْ اَعْمَالُہٗ
فِیْھِمَا مَحْبُوْبَۃً و اگر باشد کردار ہای او در کتاب و سنت دوست داشتہ شدہ یعنی موافق و مرضی وَاَنْتَ تُبْغِضُہٗ و تو
دشمن میداری او را فَاعْلَمْ اَنَّکَ صَاحِبُ الْھَوٰی پس بدرستی بدانکہ تو خداوند ہوای نفسی
تُبْغِضُہٗ بِھَوَاکَ دشمن میداری او را بہوای نفس ظَالِمٌ لَہٗ بِبُغْضِکَ ستم کنندہ او را
بدشمن داشتن تو او را نہندہ دشمنی را در غیر جای او وَعَاصٍ لِلّٰہِ عَزَّوَجَلَّ وَرَسُوْلِہٖ و نافرمانی کنندہ
مر خدا و رسول خدا را مُخَالِفٌ لَھُمَا ناسازگاری کنندہ مر ایشان را چہ دشمن کسی را کہ دوست میدارند ایشان
فَتُبْ اِلَی اللّٰہِ مِنْ بُغْضِکَ پس توبہ بکن و باز گرد بسوی خدا از ین گناہ کہ دشمن داشتن تست آن شخص را
وَاسْاَلْہُ بخواہ از خدای عزوجل مَحَبَّۃَ ذٰلِکَ الشَّخْصِ دوستی آن شخص را وَغَیْرِہٖ و دوستی غیر او را امن
اَحْبَابِ اللّٰہِ وَاَوْلِیَائِہٖ از دوست داشتہ شدگان خدا و دوستداران و بندگان وی وَاَصْفِیَائِہٖ الصَّالِحِیْنَ
مِنْ عِبَادِہٖ و برگزیدگان وی و نیکوکاران از بندگان وی لِتَکُوْنَ مُوَافِقًا لَہٗ تا باشی موافق مر خدا را عزوجل
فِیْ مَحَبَّتِہٖ در دوست داشتن خدا و در کلام اشارتست بآنکہ مسلمانرا باید کہ اولیاء خدا را از محبت کردن او ارشد
دوست دارد و ہیچ یکی را دشمن نباشد و گرد تعصب از ساحت الذات نروید تا در رد طریق خدا مقید عشق و دربطی و اعلامی خصوصی
باہر بود و بے لعمت خود ران دیگر است آنجا از غیر خبر ندارد و دشمنی چہ گنجایش دارد مصرع ولبر اگر ہزار بود دل بران کیست

بیت خوبان نبی کشیم و در آیند و بگذرند ÷ آن شوخ دیگر اند کہ در سینہ جا کنند ÷ فہم من فہم این بیان
تفصیل در بغض و دشمنی شخصے ست وکذالک افعل فیمن تحبہٗ و ہمچنین بکن در شان کسے کہ
دوست میداری او را یعنی اعرض اعمالہٗ علی الکتاب والسنۃ یعنے عرض کن عملہاے
او را بر کتاب خدا و سنت رسول فان کانت محبوبۃ فیہما فاحببہ اگر باشد عملہاے آن
شخص دوست داشتہ شدہ در کتاب و سنت پس دوست دار او را و ان کانت مبغوضۃ فابغضہ
و اگر باشد عملہاے آنکس دشمن داشتہ شدہ پس دشمن دار او را لکیلا تحبہ بہواک او دوست نداری
بہوے نفس تو و تبغضہ بہواک و دشمن نداری او را بہواے نفس خود والحب للہ والبغض للہ کہ گویند
انیست و قد امرت بمخالفۃ ہواک و تحقیق امر کردہ شدہ تو بمخالفت کردن ہواے نفس تو قال اللہ
عز و جل ولا تتبع الہوی فیضلک عن سبیل اللہ و پیروی مکن ہواے نفس را تا گمراہ گرداند ترا
از راہ خدا کہ متابعت حق است

المقالۃ الثانیۃ والثلثون

قال رضی اللہ عنہ
ما اکثر ما تقول کل من احبہ لا یدوم محبتی لہٗ ہر کسے
کہ دوست میدارم من او را دایم و ہمیشہ نمیماند یارے من مر او را فیحال بیننا پس در آوردہ میشود
مانعی در میان ما اما بالغیبۃ یا الغائب شدن و ناپدید گشتن محبوب او بالموت یا بمردن وے
او العداوۃ یا بواقع شدن دشمنی بلکہ یکی ازین در آدمیان الفت و در میان دو نوع حیلولت در انواع مال
سیفر ایند کہ والانواع الاموال و گوناگون مالہا واقع میشود حیلولت در وے بالتلف والفوات
من الید بہلاک شدن و در گذشتن و گم شدن از دست فیقال پس گفتہ شود در میان سبب باعث
بران اما علمت یا محبوب الحق آیا نمیدانی اے دوست داشتہ شدہ خدا المحدث بہ خواہش
و عنایت کردہ شدہ یوے المنظور الیہ نظر عنایت کردہ شدہ یوے المغار لہ و علیہ رشک کردہ شدہ
محبت وی بر دیگران کہ پیوستہ بوالبتہ اند یوے و رشک کردہ شدہ بر وی تا بجانب دیگر توجہ نکند اھ

المقالة الثانية والثلثون

لتعلم ان الله غیور یا بیدانی که خدا تعالے غیرت بر بنده است خلقك له پیدا کرده است ترا
برای خود که بندگی کنی او را و باوی مشغول باشی و بغیر نپردازے وترم ان تکون لغیره و میخوئی تو
که باشی جز او را و غیرت در اصل تغیر قلب الانسان است و هیجان اوست بسبب مشارکت در چیزی که مخصوص
است بوی و در حق تعالے عبارتست از باز داشتن بنده را از آنچه در اندازد او را از جناب قرب رحمت اما
سمعت قوله آیا نشنیدی تو قول خدا را عزوجل در شان قومے که جهاد میکنند در راه خدا
و نمی ترسند ملامت کنندگان یحبهم و یحبونه دوست میدارد خدا ایشانرا و دوست میدارند
ایشان خدا را و قوله و نشنیدی قول او را و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون
و پیدا نکردم پری و آدمی را مگر برای آنکه پرستش کنند مرا و شناسند مرا و مشغول باشند بمن اما سمعت
قول الرسول آیا نشنیدی قول پیغمبر را صلعم که نیز ناظر است در آنکه هر کرا حق دوست میدارد
بغیر خود نمیگذارد و فرمود اذا احب الله عبدا ابتلاه چون دوست دارد خدا بنده را مبتلا
میگرداند او را و آزمایش میکند او را فان صبر اقتناه پس اگر صبر کرد می آرد و نگاه میدارد و میگرد
میگرداند او را برای خود و نمیگذارد او را بغیر خود و قیل گفته شد یعنی گفتند صحابه یا رسول الله و ما
اقتناه و چیست معنی قول تو اقتناه و احتمال دارد که بلفظ مصدر باشد یعنی چیست اقتناے
خدا تعالے بنده را و بچه طریق میباشد قال گفت آنحضرت اقتناے حق مر بنده را آنچنان میباشد
لم یذر له نمیگذارد مر بنده را مالا و لا ولدا نه مال و نه اولاد و همه را از وے باز می ستاند و فقیر و
مجرد میگرداند و آنکه لانه اذا کان له مال و ولد واقتنای حق مر بنده را بنا گذاشتن
مراو را مال و ولد از جهت آنست که چون باشد بنده را مال و ولد اصحاب دوست میدارد و مال و ولد را
فتشعبت محبته لربه عزوجل پس شاخ شاخ میشود و متفرق میگردد دوستی بنده مر پروردگار
نوات فتنقص و تتجزی پس کم میشود و پاره پاره میشود محبت فتصیر مشترکة

بنی الله بنی غیره پس میگردد و محبت بنده انبازی کرده شده میان خدا و جز وی و شریک گردانیده شده
غیر وی را و روی والله لا یقبل الشریک و خدا نمی پذیرد انباز را و هو غیور و وی تعالی
غیرت برنده است بر بنده فاهو فوق کل شیء غالب است بالای هر چیز غالب لکل شیء چیره است
مر هر چیز را و قدرت دارد و مر هر چیز فیهلک شریکه و لعبده ملطف پس نیست و گم میگرداند انباز خود را
که ساخته است آنرا بنده و گرفته است از پیش خود و لیخلص قلب عبده له من غیر شریک
تا ساده و بے آمیزش گرداند دل بنده خود را برای خود بے انباز و بے آمیزش چیزے دیگر باید اینجا شناسانید
که کسے را بخاطر رسد که در شرع حرص و ترغیب بر مهر و محبت اولاد واقع شد بلکه بر ترک و عدم آن وعید و وقوع
یافته چنانکه در حدیث آمده است که شخصے در حضرت رسالت گفت که من چندین فرزند دارم هرگز ایشانرا
بوس نکرده و در کنار نگرفته ام آنحضرت صلعم فرمود من لا یرحم لا یرحم او کما جار جوابش آنست که شفقت
و مهربانی و ادای حقوق بفرموده شارع دیگر است و محبت و تعلق باطن و انهماک و اشتغال قلب بر آن
دیگر است چنانکه مانع از یاد حق و غالب بر آن آید و باعث ترک حق خدا و دوستی وی گردد و ممنوع همین
قسم است و موید آنست حکایتی که از امام شهید ابو عبدالله حسین بن علی رضی الله عنهما آمده است که ایشان
از حضرت امیر کرم الله وجهه پرسیدند که شما ما را دوست میدارید فرمود بلے چرا دوست نداریم که شما پسر ما
و فرزند حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم باشید باز پرسیدند که خدا را سبحانه دوست میدارید فرمودند
چه جای پرسیدنست دوستی خدا بر همه مقدم و مختار است گفتند عجب دو دوستی در یکدل چگونه گنجد حضرت
امیر ساکت و حیران ماندند باز پرسیدند که اگر شما را مخیر سازند در وجود ما و بقای ایمان کدام یکی را اختیار
کنید فرمودند ایمان را اختیار میکنیم گفتند پس محبت شما منحصر است در حق سبحانه آنچه بما در آید محبت نیست
شفقت و مهربانیست که شما دارید پس حضرت امیر تحسین نمودند و فرمودند که مثل این سخن جز از
اهل بیت نبوت نیاید و نیز ترک آن و قطع از آن در ابتدای حال است در برای تحصیل تحقیق

سوال امام حسین از امیر المؤمنین علی رضی [illegible]

محبت مولی سبحانه و بعد از تحقیق و حصول آن نظر ندارد چنانکه در آخر مقاله تصریح بدان می نماید فافهم
و چون محبت حق صاف گشت دل بنده خالص شد برای محبت وی تعالی بی شرکت فتحقق
له پس درست راست میگردد درین هنگام معنی قول عزوجل یحبهم و یحبونه حتی
اذا انتظفت القلب من الشركاء والانداد تا وقتیکه پاکیزه گردد دل از آمیزش انبازان و همتایان
من الاهل والمال والولد که اهل و مال و اولاد اند واللذات والشهوات و لذتها و شهوتها
وطلب الولايات و جستن تصرفها و دستورها والرياسات و سرے و سروری و سرداریها والكرامات
دعوتها و بزرگیها ظاهر آنست که مراد ظهور خوارق عادات باشد بقرینه والحالات و حالات که درویشان را
روی میدهد والمنازل والمقامات و منزلها و مقامها که ایشان را میباشد و غالب مراد از منزل مکانی
می افتد که در انجا نزول کنند و عنقریب ارتحال ازان نمایند و مقام آنکه چندگاه آنجا باشند و بایستند
و منازل و مقامات سالکان نیز همبرین قیاس میتوان کرد باعتبار سرعت و بطوء سیر و سلوک و بالجمله
این شرکا درین عالم اند بجهت دنیا یا دین و اشارت بشرکای آخرت نموده میفرماید که والجنات
و بهشتها و لذات و شهوات آن والدرجات و پایها و مرتبها که بهشتیان را باشد والقربات
والزلفات و در دنیا یا در آخرت قرب و قربی و قربت و زلف و زلفی و زلفت همه بمعنی نزدیکی و منزلت
و مرتبه است و خواهش و آرزو آن اگرچه در درگاه حق باشد و اجل طلب ماسوای و شرک خفی است
چنانکه میفرماید فلا یبقی فی القلب ارادة ولا امنية پس باقی نمی ماند در دل هیچ
خواهشی و آرزوی فصار كالاناء المنثلم الذی لا یثبت فیه مائع پس بگردد دل همچو
آوندی رخنه دار که بر جا نمی ماند در وی چیزی روان و ریزنده چنانکه آب و شیر و روغن و سرکه و مانند آن
این تمثیل و تشبیه در کلام وی رضی الله عنه مکرر واقع شده از جهت رعایت مطابقت او بمقصود چنین
مطالب و مقاصد تکرار مذکور شده بقصد تاکید و تقریر و درینجا متابعت کتاب مجید است که در وے

نیز این طریقه مسلوک است و در حقیقت کلام انبیاء و اولیا ظل آن آفتاب و پرتو آن نور است و بالجمله
غیر باید که دل چون از لوث شرک پاک شود وارادت هیچ چیز را در وی جای نماند کالفلک المنکسر بفعل الله
زیرا که آن دل شکسته شد بفعل خدای عز و جل کلما تجمعت فیه ارادة هر گاه که پیدا شد و برآمد
در دل خواهشی کسرها فعل و غیرته بشکست آن خواهش را فعل و غیرت او که به بنده خاص
خود دارد و نخواهد که او را بغیر بگذارد بیت گر دست دیگاری رم زنجیر بر دستم نهند + ور خم می غرم کنند
گرز بام هشیاری برم + فضربت حوله سرادقات العظمة والجبروت الهیبة پس زده شد گرد
آن دل سراپرده های عظمت و قهر بزرگی و ترس فرق است میان خوف و هیبت و هیبت معنی
عظمت و سطوت است چنانکه از امرا و سلاطین میباشد بخلاف خوف که مجرد ترس و دهشت و
کراهیت است چنانکه از دزد و درنده ترسند و نیز در خوف ملاحظه نفس و وصول شر بوی ملحوظ و منظور بود
و در هیبت نیز جلال و کمال محبوب مشهود گردد و حفرت من دونها خنادق الکبریا و عز
السطوة و کاویده شد از پیش آن سراپردهٔ ذات خندقها بزرگی و سخت گرفتن و حمله کردن فلم
یخلص الی القلب پس رهائی نمی یابد و نمی رسد بسوی دل شهود عظمت و کبریائی حق و سطوت
و جبروت وی تعالی ارادة شئ من الاشیاء خواهش چیزی از چیزها فلم یضر القلب الاسباب
من المال والولد والاهل والاصحاب پس درین هنگام زیان نمیکند و المراد ظلی نمی افگند
تا که در جمعیت وی اسباب از مال و اولاد و اتباع و یاران که از اسباب و آلات دنیا اند بیت
گر مال و جاه است و زرع و تجارت + چو دل با خدا ئیست فارغ نشینی + والکرامات والحکم العبادات
و کرامتها و علمها و عبارتها که از اسباب و تعلقات دین اند و محبت تعلق دل بدان از جمله
شرکا و انداد شده اند بر تقدیر نظافت قلب و خلو از ارادت وی بشهود کبریائی حق زیان نمیکند فان
جمیع ذلک یکون خارج القلب زیرا که همه اینها برین تقدیر میباشند بیرون دل فلا یغار الله

سرادقات ما انظر الی عظمت...

ف سرادقات بالضم سراپرده ها و خندقها از منتخب و مراد ۱۲ غیاث ز تلوه

ف۱ بدرقه بفتح اول وسکون دال وفتح رای مهمله یعنی راهبر از منتخب ۱۲

المقالة الثالثة والثلثون

پس غیرت نمی برد خدا تعالی عزوجل بسبب آن بر بنده ورا ہلاک و اعدام آن از جہت عدم تعلق دل بنده بدان کہ سبب انقطاع از حق ودوری از جناب قرب اوست **نقل است** کہ گاہے بعضے از اولاد آنحضرت صلعم دنات میکردند وآنحضرت مشغول بوعظ وتذکیر بودی چون خبر فوت آنہا میرسانیدند فرمودی تجہیز وتکفین بکنید وبیار ید پس نماز گذاردی وباز مشغول تذکیر شدی پس مردم میگفتند ای عجب ہیچ موت اولاد تاثیر نمیکند وردی میفرمودند یار از دل از دل ایشان رابیرون کرده ایم دلہا شانرا جای در دل نمانده تاثیر در دل از کجا کنند بَلْ يَكُوْنُ جَمِيْعُ ذٰلِكَ كَرَامَةً مِّنَ اللّٰهِ لِعَبْدِهٖ بلکہ میباشند اینہمہ اشیا سبب بزرگے از جانب خدا مر بنده خود را وَلُطْفًا بِهٖ وسبب نرمی ومہربانی ومزید توفیق به بنده وَنِعْمَةً وَّرِزْقًا وانعام وبخشایش وروزی دادن بنده خود را وَمَنْفَعَةً لِّلْوَارِدِيْنَ عَلَيْهِ وسبب نفع رسانیدن مر کسانے را کہ فرود می آیند ومیرسند بروی از فقرا ومحتاجان وتوانگر نعمته ورزقا نیز مر واردانرا باشد فَيُكْرَمُوْنَ بِهٖ پس گرامی داشته میشوند این واردان ونازلان بروے باین اشیا وَيُرْحَمُوْنَ ورحمت کرده میشوند وَيُحْفَظُوْنَ ونگاہداشته میشوند از حرمان وخذلان ونقصان وآفات ودیگر بَلَايَا كَرَامَةً عَلَى اللّٰهِ از جہت بزرگ وگرامی بودن آن بنده بر خدای عزوجل کہ بوجودی دیگرانرا نیز نفع میرساند ونوازش نعمت میدارد وَيَكُوْنُ خَفِيْرَ الْخَلْقِ پس میباشد آن بنده بدرقه ف۱ ونگہبان مر ایشان را وَشِحْنَةً وگماشته حق برای کفایت مہمات خلق وَكَهْفًا وپناه وَحِرْزًا وجای استوار برای پناه گرفتن وَشَفِيْعًا دُنْيَا وَّاٰخِرَةً وو درخواہنده گناه وتقصیرات ایشان را از دنیا وآخرت امام الوقت شیخ ابوالحسن شاذلے قدس الله سره العزیز گفت من چرا نا امید نباشم از خلق وحال آنکہ نومید شده ام از خود از نفع رسانیدن وچرا نا امید باشم از حق وحال آنکہ امید میدارم کہ حق تعالے دیگرانرا نفع رساند بواسطہ من

المقالة الثالثة والثلثون

قَالَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ اَلنَّاسُ اَرْبَعَةٌ مردم چہار قسم اند رَجُلٌ لَا لِسَانَ لَهٗ وَلَا قَلْبَ یکمرد لیست کہ نہ زبانست اورا کہ بدان بیان کند ونطق بحکمت نماید ونہ دل

که محل علم و معرفت و اسرار ربوبیت بود وهو العالی العرش العظیم شود و وی منسوب است بعالم که بخصوصیت
علم و عمل مخصوص نشده و غرّ بکسر غین معجمه غافل ناآزموده کار از جهت بسیار الغرّ و بی تمیزی و جاهل و
غبی نیز بهمین معنی است و آنکه در حدیث در وصف مسلمانان واقع شده که المؤمن غرّ کریم بمعنی سلامت
صدر و حسن ظن بخلق و ساده لوحی است که از ناتجربه کاری و بی التفاتی بکار دنیا و اشتغال بامور دین
و تهی از زاد آخرت و صفات سیئه و نیکو گمانی خیزد بقرینه ضم صفت کرم که مفهوم آن جامع صفات حمیده است
مستخف خرد و خوار و دروی است لا یعبأ الله به وزنی و قدری نمی نهد خدای عز و جل او را و اعتبار
نمی گیرد از وی و لا خیر فیه نیست هیچ نیکی در وی نه در ظاهر و نه باطن هو و امثاله وی و مانند وی
از آدمیان حثالة لهم حای حطی و ثای مثلثه بمعنی ردی و زبون از هر چیزی که نیکی در آن نباشد و حثاله
در اصل بمعنی پوست جو و برنج و خرما که آنرا سبوس خوانند لا وزن لهم نیست قدر و اعتبار مر ایشانرا در
درگاه حق الا ان تعمهم الله بخیر مگر آنکه در گیرد ایشانرا خدا تعالی بمهربانی خود فیهدی سبیل
قلوبهم للایمان به پس راه نماید دلهای ایشانرا و توفیق دهد بایمان آوردن بخود و تحرک جوارحهم
و جنباند اعضای و اندامهای ایشانرا بالطاعة له بفرمان برداری مر او را عز و جل و برین تقدیر
ازین پایه می برآیند و داخل قسم مذکور نمی مانند یا مراد مرتبه ادنی از ایمان و عمل باشد که علیها ذبلا جانزا
عیاشند یعنی ازین قسم کسی باشد که فی الجمله ایمانی و عملی داشته باشد که بدان از خلود عذاب دوزخ برهد اگر چه از کمله
و درجات محروم و بعید باشد فاحذر ان تکون منهم پس به پرهیز و بترس از آنکه باشی تو ازین قسم
مردان و لا تلذ بهم و پناه مگیر در میان ایشان و لا تکترث بهم و باک مدار و اعتبار مگیر از ایشان
و لا تقم فیهم و مایست میان ایشان فانهم اهل العذاب و الغضب و السخط زیرا که بدرستی
ایشان نمداوندان عذاب و خشم الهی رضای او نیند سکان النار و اهلها ساکنان آتش
دوزخ و کسالکارنید نعوذ بالله منهم پناه میجوئیم بخدا از ایشان و از صحبت ایشان و از شر

ایشان اِلّا اَن تکونَ مِنَ العُلَمَاءِ بِاللّٰهِ مگر آنکه باشی تو از دانایان بدین خدای عزّ وجلّ وَمِن شیعی
الخیرِ از دانندگان نیکی وهُدَاةِ الدِّینِ و راه نمایندگان دین وقُوَّادِہٖ و از کشندگان
مردم را بسوی دین وحض تعلیم و ارشاد دُعَاتِہٖ و خوانندگان خلق را بدین اسلام فَذَاکَ پس اگر
حال چنین است لازم گیر صحبت ایشان را فَاٰلِفهُمْ وَادْعُهُمْ اِلَی الطَّاعَةِ اللّٰهِ پس بیامیز ایشان
و بخوان ایشان را بطاعت خدای عزّ وجلّ وَحَذِّرْهُمْ عَنْ مَعْصِیَةِ اللّٰهِ و بترسان و به پرهیزان ایشان را
از گناه کردن خدای تعالیٰ یعنی در آی در ایشان را برای همین کار و به همین نیت که هدایت کنی ایشان را و احکام دین
تعلیم کنی فَکُنْتَ عِنْدَ اللّٰهِ عظیماً پس باشی تو نزد خدا عالم بزرگ نهاده شده فَتُعْطیٰ ثَوَابَ الرُّسُلِ وَ
الْاَنْبِیَاءِ پس داده میشود ترا ثواب پیغمبران قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ گفت پیغمبر صلعم لعلی
مرا امیر المومنین علی را رضی الله عنه لِاَنْ یَّهْدِیَ بِکَ اللّٰهُ رَجُلاً ہر آئینه رسانیدن خدا تعالیٰ
بمقصود بواسطه راه نمودن تو مرد را خَیْرٌ لَّکَ مِمَّا طَلَعَتْ عَلَیْهِ الشَّمْسُ بہتر است مر ترا از
چیزیکه بر آمده است بر آنچیز آفتاب یعنی از تمام دنیا که بهدایت و ارشاد مردم حاصل میگردد ثواب آخرت را
هزار هزار مرتبه بهتر و بالاتر است از دنیا و ما فیها است و خود ثواب این کار که هدایت است بیشتر و بزرگتر از ثواب
عملهای دیگر است وَالرَّجُلُ الثَّانِیْ لِسَانٌ بِلَا قَلْبٍ قسم دوم از چهار قسم مردمان مرد یست که زبان
دارد نه دل ومبالغه چنان شده است که گویا مجرد زبان عین او شده است فَیَنْطِقُ بِالْحِکْمَةِ پس
گویائی میکند و سخن میگوید بحکمت پند و نصیحت میکند بعلم و عمل وَلَا یَعْمَلُ بِهٖ و خود عمل نمیکند بدان و کار
نمی بندد آنرا یَدْعُو النَّاسَ اِلَی اللّٰهِ میخواند مردم را بسوی خدا وَهُوَ یَفِرُّ مِنْهُ و حال آنکه خود
میگریزد از وے عزّ وجلّ فَیَسْتَقْبِحُ عَیْبَ غَیْرِہٖ پس بدے شمرد عیب مردم را جز خود یدُوْمُ هُوَ
عَلیٰ مِثْلِهٖ فِیْ نَفْسِهٖ و همیشه میباشد او بر مانند آن عیب در ذات خود یُظْهِرُ لِلنَّاسِ تَنَسُّکاً پیدا
مے کند و بیان میکند برائے مردم تعبد و پارسائے را وَیُبَارِزُ اللّٰهَ بِالْعَظَائِمِ مِنَ الْمَعَاصِیْ

قسم دوم از

درین کلام اشارتست بآنکه هرکه قصد معصیت میکند و بیرون می آید در صف جنگ خدا را گناهان بزرگ
گویا که بجنگ حضرت رب العزت می برآید و معلوم است که عاقبت کار او جز هلاک چه خواهد بود اذا خلا
ذیب علیه ثیاب چون در آید در خلوت باکسی گویا گرگیست که بروی جامهاست یعنی گویا گرگیست
در صورت آدمی وهو الذی حذر منه النبی و او است آنکسی که پرهیزانیده و ترسانیده است
از وی پیغمبر صلعم بقول اخوف ما اخاف علی امتی علماء السوء می فرماید آنحضرت صلعم
ترسیده شده ترا از هرچه می ترسم من بر امت خود از دانایان بد کار اند که بد را از نیک می شناسند و بد
میکنند یعنی علمای بی عمل که باتباع ایشان مردم در ضلالت می افتند اگرچه بزبان تعلیم خیر میکنند اما چون
خود عمل ندارند سخن ایشان در دیگران گیرا نیفتد و زیان آرد و ازینجا لازم نیاید که در امر معروف و نهی منکر
عمل شرط باشد ولیکن بخلاف مقصود کنند و زیان آرد و نعوذ بالله من هذا انباه یحوم از ین صفت
یا از هر مرد که این صفت دارد فابعد منه پس دور باش ازین چنین کسی وهو قول و بترد و
اکبر بیراندی سبب ازین دیو مردم که دام و دانه نهان شوکر هم صحبتان بد اند لئلا یختطفک بلذیذ
لسانه تا نربا ید ترا آنکس بزبان شیرین خود و بیفگند در دل تو دوستی معاصی و شهوات را پس کشی تو آنها را
فتحرقک نار معاصیه پس بسوزد ترا آتش گناهان وی و لیقتلک نتن بواطنه و قلبه و بکشد
ترا بوی ناخوش درون وی و دل وی والرجل الثالث قلب بلا لسان و مردم سوم
دل است بی زبان که دل وی بانوار علم و معرفت روشن شده لیکن زبان از شرح و بیان آن بسته
و قفل خاموشی بر دهان نهاده از مکالمت و مخالطت خلائق خود را کشیده است وهو مؤمن ستره الله
عن خلقه و وے مومنی است که پوشیده است او را خدای تعالی از خلق خود و اسبل علیه
کنفه و فرو هشته است بروی پرده و در آورده است او را در پناه خود تا بر حقیقت علم و معرفت و عالیکه
دارد خلق مطلع نگردند و بصره بعیوب نفسه و بینا گردانیده است او را حق تعالی بعیبهای نفس وی

وآفات آن وَنَوَّرَ قَلْبَهٗ و روشن گردانیده است دل او را بمعرفت دقائق عجب و ریاو عَرَّفَهٗ
غَوَائِلَ مُخَالَطَةِ النَّاسِ و شناسا گردانیده است او را آسیبها و دشوار یهای صحبت و آمیزش مردم را که
ہلاک کننده است وَشُؤمَ الْكَلَامِ وَالنُّطْقِ و دانانیده است او را نا مبارکی سخن و گویائی وَتَيَقَّنَ اَنَّ
السَّلَامَةَ فِي الصَّمْتِ وَالْاِنْفِرَادِ و یقین دانسته است آن مرد اینکه رستگی از آفتها در خاموشی و بگوشه
گیری و گنج نشینی ست یعنی خاموشی آن مرد با وجود علم و دانش از جهت آنست که وی بینا شده است
که سلامت از آفات نفس در خاموشی است و ازین جهت برگزیده است خلوت را که باعث است بر خاموشی
كَمَا قَالَ النَّبِيُّ چنانکه فرموده است پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَنْ صَمَتَ نَجَا ۱ هر جا که خاموشی گزید برست
از هر آفت وَكَمَا قَالَ و همچنانکه فرموده اِنَّ لِلْعِبَادَةِ عَشَرَةَ اَجْزَاءٍ بدرستی که عبادت را
ده جز است تِسْعَةٌ مِنْهَا فِي الصَّمْتِ نه جز از ان خاموشی است این مبالغه است در کثرت فضیلت
خاموشی چه غالب آنست که هر بلای و آفتی که آدمی را میرسد و روز بنیاد آخرت از سبب زبان میرسد و در حدیث
آمده است که بر روی نیفکند آدمی را در آتش دوزخ مگر درودهای زبانهای ایشان فَصَارَ وَلِيَّ اللهِ
پس این مرد ولی خداست و دوست وی عز و جل فِي حِفْظِ اللهِ و در سرکه با خدا است مَحْفُوظٌ نگاهداشته شده است
از آفات نفس و خلق و آشکارا کردن سر خود عَلَامَاتٍ مُصْطَفًى گزیده است ازین آفت و عقل و افسر
و خداوند عقل تمام است يَتَقَلَّبُ فِي الرَّحْمَةِ همنشین نشسته در رحمت است و مقرب درگاه او است
مُنَعَّمٌ عَلَيْهِ نعمت داده شده و اضافه کرده شده بروی فَالْخَيْرُ كُلُّ الْخَيْرِ عِنْدَهٗ پس نیکی همه نیکی
ازین باب نزد اوست و صحبت اوست این مبالغه است در وجود خیر نزد وی فَذَلِكَ مُصَاحَبَتُهٗ
وَمُخَالَطَتُهٗ وَخِدْمَتُهٗ پس لازم گیر او را دیاری او را و آمیزش او را و چاکری او را وَالتَّحَبُّبَ اِلَيْهِ
و دوستی نمودن بسوی او بِقَضَاءِ حَوَائِجِ شَيْخِكَ به پرداختن حاجتهای او که عارض شوند مر او را
بسبب بی زبانی از ان تعبیر نمیتواند کرد و اظهار نمود مُرَافَقَتَهُ يُرْتَقُ فِيهَا و بپرداختن منفعتها که نفع

[illegible]

گردد وی در آن فَیُحِبُّکَ اللّٰهُ پس دوست دارد ترا خدای تعالی بسبب محبت داشتن تو آن مرد را
وَیَصْطَفِیْکَ و برگزیند ترا وَیُدْخِلُکَ و در آرد ترا فِیْ زُمْرَةِ اَحِبَّائِهٖ در گروه دوستداران یا دوست
داشته شدگان خود وَعِبَادِهِ الصَّالِحِیْنَ و در گروه بندگان خود که نیکانند و هیچ خلل و تباهی
در کار و بار ایشان راه ندارد و صلاح مرتبهٔ عظمی است و جامع جمیع کمالات ظاهر و باطن است و لهذا حق
سبحانه تعالی در کتاب مجید انبیا را بدان وصف کرده ببرکته حاصل میگردد این همه کمالات و سعادات
ببرکت آن مرد و صحبت او اِنْ شَاءَ اللّٰهُ تَعَالٰی اگر خواسته است خدای تعالی و اکثر استعمال این کلمه در
مقام تبرک و اظهار رغبت آید وَالرَّجُلُ الرَّابِعُ الْمَدْعُوُّ فِی الْمَلَکُوْتِ بِالْعَظْمَةِ و مرد چهارم که
صاحب لسان و قلب هر دو خواهد بود خوانده شده است در عالم ملکوت که عالم ملائکه و ارواح است به بزرگی
کَمَا جَاءَ فِی الْحَدِیْثِ چنانچه آمده است در حدیث مَنْ تَعَلَّمَ کسیکه آموخت علم را وَعَمِلَ بِهٖ و کار کرد
بدان وَعَلَّمَ و آموزانید دیگران را دُعِیَ فِی الْمَلَکُوْتِ عَظِیْمًا خوانده شود و نام کرده میشود او را
در ملکوت وَهُوَ الْعَالِمُ بِاللّٰهِ و این مرد دانا است بخدا وَاٰیَاتِهٖ و دانا است بآیات او یعنی بدلائل
و امارات که دال اند بر ذات و صفات وی یا بآیات که منزل اند در کتاب مجید اوی اُسْتُوْدِعَ قَلْبُهٗ غَرَائِبَ
عِلْمِهٖ بامانت نگهداشته شده است در دل وی دانشهای غرائب نادر که هرکس نداند وَاَطْلَعَهُ اللّٰهُ تعالی
اَسْرَارًا طَوَاهَا عَنْ غَیْرِهٖ و واقف گردانیده است او را حق تعالی بر سرها که در نوردیده پنهان داشته است
آن سرها را از غیر وی وَاصْطَفَاهُ وَاجْتَبَاهُ و برگزیده و بنواخته است حق او را بر خلق بدرجات
علم و عمل وَجَذَبَهُ اِلَیْهِ وَهَدَاهُ و کشیده است او را بسوی خود و راه نموده است او را بعلوم و معارف
وَرَقَّاهُ اِلَیْهِ و بالا برده است او را بدرگاه قرب خود وَشَرَحَ صَدْرَهٗ لِقَبُوْلِ تِلْکَ الْاَسْرَارِ وَ
الْعُلُوْمِ و گشاده است سینه او را برای پذیرفتن آن سرها و علمها و شرح صدر مقامی عالی است که حل
اسرار ربوبیت بالفعل و از عبودیت بآن جمع نگردد و کینونت با خلق و بینونت از ایشان دست ندهد

و کریمهٔ اَلَمْ نَشْرَحْ لَکَ صَدْرَکَ اشارت بآن مقام است و حصول آن بتمام و کمال جز در ذات پاک سید
کائنات صلعم میسر نبود و در کمل اولیا براندازهٔ متابعت و محاذات بذات شریف وے برحسب تفاوت
درجات حاصل گردد و شرح این معنی در رساله جدا کرده شده است وَجَعَلَهُ خَلِيْفَةً گردانیده است
خدایتعالی او را دانشمند بزرگ نقاد و خبردار وَاعِيًا بِالْعِبَادِ و خواننده مر بندگان را بسوے خیر دِيْنِهِمْ
لَهُمْ ترساننده مر ایشان را از شرو حُجَّةً فِيْهِمْ و گردانیده است خدایتعالی او را دلیل بر اثبات
ذات و صفات و دین و ملت در میان بندگان هَادِيًا را و راست نماینده است خلق را بحق
مَهْدِيًّا راه راست نموده است او را حق تعالی بخود شَافِعًا درخواست کننده گناهان خلق را در حضرت
صمدیت مُشَفَّعًا قبول کرده شده درخواست او بجهت کمال عزت وے در آن حضرت صَادِقًا
راست گوینده مُصَدِّقًا راست گو دانسته شده است بَدَلًا لِرُسُلِهِ وَاَنْبِيَائِهِ گردانیده است و
او را خدایتعالی خلیفه و جای نشین مر پیغمبران خود را عَلَيْهِمْ صَلَوَاتُهُ وَتَحِيَّاتُهُ و برکاته بر پیغمبران وے
درود باد و سلامهای وی و برکتهای وی فَهٰذَا هُوَ الْغَايَةُ وَالْمُنْتَهٰى فِيْ بَنِيْ اٰدَمَ پس این مرد که
خدایتعالی او را دل و زبان هر دو عطا کرده است و باین صفات موصوف کرده است پایان و نهایت
کار پیدایش است و در میان لَا مَنْزِلَةَ فَوْقَ مَنْزِلَتِهِ اِلَّا النُّبُوَّةَ نیست هیچ مرتبت بالای مرتبهٔ او
مگر پیغمبری فَعَلَيْكَ بِهٖ پس لازم گیر تو آنرا و صحبت و خدمت و محبت و عقیدت او را اگر صحبت و خدمت
وے دست دهد فهو المراد و اگر نه عقیدت و محبت از دست مده که بیگانگی و دوری از وی موجب خسارت
و حرمان و انکار و مخالفت وی سبب ادبار و خذلان است اِيَّاكَ اَنْ تُخَالِفَهُ وَتُنَافِرَهُ پرهیز و بترس
از آنکه ناسازگاری کنی و بگریزی از وی وَتُجَانِبَهُ وَتُعَادِيَهُ و کناره گیری و دور باشی از وی و دشمنی ورزی
با وی وَتَتْرُكَ الْقَبُوْلَ مِنْهُ و ترک کنی پذیرفتن را از وی وَتَتْرُكَ الرُّجُوْعَ اِلٰى قَوْلِهٖ وَنَصِيْحَتِهٖ و ترک کنی
بازگشتن بسخن وے و نصیحت وے برا فَاِنَّ السَّلَامَةَ فِيْمَا يَقُوْلُ زیرا که سلامت و بے گزندی

درحیزیت کہ می گوید وی دہندہ وسلامت نزد اوست وَالْهَلَاكُ وَالضَّلَالُ عِنْدَ غَيْرِهِ
وہلاک وگمراہی نزد غیر اوست کہ مغایر ومخالف او باشد اِلَّا مَنْ يُوَفِّقُهُ اللهُ لِمَرْضِيِّهِ توفیق دہد
اور خدا تعالی وَيُمِدُّهُ بِالتَّسْدِيدِ وَالرُّشْدِ مدد کند او را بدرستی وراستی کردار وگفتار وحضریانی خود
درہمہ کار وبار وباز دارد او را از منافرت ومخالفت وی وبرگرداند از ان فَقَدْ قَسَمْتُ لَكَ حَالَ النَّاسِ
پس بتحقیق قسمت کردم برای فائدہ تو مردم را چہار بخش فَانْظُرْ لِنَفْسِكَ اِنْ كُنْتَ فَطِنًا
پس نظر کن وفکر وتامل نما برای نفس خود اگر ہستی نظر وفکر کنندہ وقابل مستعد آن ۵ من نگویم کہ گفتیم
باکرنشین وچہ بپوش اگر تو خود دانی اگر عاقل وزیرک باشی وَانْظُرْ لَهَا اِنْ كُنْتَ [illegible] پرہیز کن
ونگہداشت کن مر نفسے خود را اگر ہستی پرہیزگار ونگہداشت کنندہ مر او را شَفِيقًا عَلَيْهَا بانی کنندہ بر نفس
وترسندہ از رسیدن مکروہی بروی هَدَاكَ اللهُ راہ نماید خدا تعالی ما را وترا لِمَا يُحِبُّهُ وَيَرْضَاهُ
مرچیزیرا کہ دوست میدارد وی تعالی آنرا وخوشنود می باشد از ان وَاِيَّانَا اَجْمَعِيْنَ ودر دنیا وآخرت جمع کردن
ذات شریف خود را با مخاطب تنبیہ است بر کمال شرف وعظم این دعا وتکریم وتشریف دوست بتشریف
قبول واجابت دعا چون مراد بہدایت ایجاز یادوت کمال اوست بر طریق اہدنا الصراط المستقیم اشارہ باد
مرمخاطب را بحصول رتبہ ودرجہ بطفیل وی چنانکہ گفتہ اند چون مہمان عزیز است طفیلی نیز عزیز خواہد بود

اَلْمَقَالَةُ الرَّابِعَةُ وَالثَّلَاثُوْنَ قال رضی اللہ عنہ وارضاہ مَا اَعْظَمَ

تَسَخُّطَكَ عَلٰى رَبِّكَ چہ عجب بسیار است ناخوشنود بودن وخشم گرفتن تو بر پروردگار تو
وَتُهَمَتَكَ لَهُ تہمت نہادن تو مر او را عز وجل بخیل وبخل ونسبت وانچہ نالائق جناب قدس اوست
وَاعْتِرَاضَكَ عَلَيْهِ وعیب گرفتن تو بروی وَاتِّهَامَكَ لَهُ عَزَّ وَجَلَّ بِالظُّلْمِ نسبت کردن تو مر او را
بستم وَاسْتِبْطَاءَكَ لَهُ فِي الرِّزْقِ وَالْغِنَا ودیر ودرنگ شمردن تو مر او را در روزی رسیدن
وتوانگر ساختن وَكَشْفِ الْكُرُوْبِ وَالْبَلْوٰى ودور کردن وکشادن اندوہ ہارا وبلاہارا چون

المقالة الرابعة والثلاثون

روزی زود نرسد و فقر بر طرف نگردد و بلا و محنت دور نشود و کشادگی در کار تو پیدا نیاید اضطراب نکنی و خشم گیری و ناراضی شوی و نا امید گردی و نباید که اینچنین کنی اما تعلم ان لکل اجل کتاب آیا نمیدانی که مر هر مدت را سر نوشتی و نهایتی است ولکل بلیة ولو عایة و منتهی ولنفادہ امر هر بلا را و هر اندوه را پایانی و آخری است و سپری شدنیست لا یتقدم ذلک ولا یتاخر پیش نمی شود آن مدت و پس نمی رود اوقات البلایا لا ینقلب اوقات بلا ها دیگرگون نمی شود فتصیر معوافیة پس بگردد بلا ها عافیتها و وقت البؤس لا ینقلب نعمة و وقت سختی نمی گردد وقت نرمی وحالة الفقر لا یستحیل غناء و حالت درویشی نمیگردد توانگری یعنی هر چیزی بهر وقت که مقدر نست همان شود خلاف آن توقع نباید داشت و سخط و اعتراض بر پروردگار نباید کرد مبیت پروردگار آنکند که خود خواهد حکم بر پروردگار نتوان کرد احفظ الادب نگهدار ادب را والزم الصمت و لازم گیر خاموشی را در هر فعل که حق کند والصبر شکیبائی را بر بلا والرضا راضی بودن بالقضاء والموافقة و سازگاری مر پروردگار خود را عزوجل وتب عن سخطك علیه و توبه کن و باز گرد از سخط بر پروردگار و تهمتك له فی فعله و تهمت کردن تو مر او را در فعل او لیس هناك استیفاء نیست آنجا در درگاه باری تعالی تمام گرفتن حق از بندگان که ثابت است مر او را بر ایشان والانتقام من غیر ذنب و کینه کشی کردن بی گناه کما فی الطبع و بر مقتضای طبع کینه ور کما تفوق حق العبد چنانکه آن در حق بندگان است لبعضهم فی بعض بعضی از ایشان را در حق بعضی یعنی پروردگار تو نیست که فقر و اندوه و بلا بر بنده میفرستد برای آنست که حقی از حقها که او را بلفوات آن لازم آید و رنج بیند بر ایشان وارد و ایشان در حق وی تقصیر میکنند میخواهد که ایشان را عذاب کند تا باین سبب حق خود را از ایشان بستاند و از ایشان انتقام کشد و از الم خشم خود را خالی سازد و یا ظالم طبیعت باشد که بی اختیار ظلم بر بندگان پسندد و ایشان را آزار کند چنانکه ستمگاران

می باشد بلکه هو عز و جل صنف و بالازل پروردگار تعالی تنها و یگانه است بدیرگی و همیشگی
و سبق الاشیاء و سابق است همه چیزها و خلقها و پیدا کرد همه چیز را و خلق مصالحها و مفاسدها
و پیدا کرده است مصلحتها همه چیز را و مفسدات همه را اصلاح و نیکی ضد فساد و فساد و تباهی ضد صلاح و مفسده
ضد مصلحت و علم ابتداءها و انتهاءها پس دانست آغاز انجام همه چیز را و القضاءها و عاقبتها و
سپری شدن همه را و پایان کار همه را و هو عز و جل حکیم فی فعله و وی تعالی دانا است بحقیقت کار
و استوار است در کار خود متقن فی صنعه و استوار و نیکو دریابنده کار را در کارگری خود لا یناقض
فی لمناقضه نمیکند در کار خود یعنی کارهای او بر نقیض یکدیگر نیست که یکی ابطال دیگری کند نمی آید و نقض
در اصل شکستن و مناقضه سخن بر خلاف یکدیگر گفتن لا یفعل عبثا نمی کند وی تعالی کار بیفائده را
لا یخلق باطلا لعبا و پیدا نمی کند باطل را ببازی و باطل آنچه ضد حق است درست در است و ثابت
لا یجوز علیه النقائص روا نیست بروی صفتها که عیب و نقصانات آرد و لا اللوم فی افعاله
و نه روا است نکوهیدن در کارهای او انتظر الفرج الی ان یجیء عن موافقته خشم و در گشادن کار را اگر
نتوانی و عاجز می آیی از موافقت وی تعالی در افعال وی حتی تصیر الرضا راضی و خوشنود بودن بقضاء وی
والفناء فی فعله و در فانی گشتن و نیست شدن در فعل وی حتی یبلغ الکتاب اجله تا آنکه برسد
سرنوشت مدت خود را یعنی باید که موافق و راضی و فانی باشی در حکم و قضا و فعل حق و اصلا مخالفت
و سخط درو نی در تو نماند و اگر هنوز باین مرتبه و مقام نرسیده و اضطراب مکن و نا امید مباش تو منتظر
باش تا وقت در رسد و گشادی در کار پیدا آید فتتغیر الحالة عن صفتها پس این حالت بلا و محنت
و اندوه کشف کنند و تغیرها از آمدن ضد خود و متبدل گردد بآن کما یتغیر الزمان بگذشتن زمان
و انقضاء الآجال و سپری شدن مدتها ینقضی الشتاء فیسفر عن الصیف چنانکه میگذرد
زمستان و کشف میکند از وجود تابستان و ینقضی اللیل فیسفر عن النهار و بپایان میرسد

شب این انتظار میکند از رسیدن روز یعنی هر چیز را وقت است تا وقت در نرسد امید داشتن آن و طلب
نمودن آن پیش از وقت هرزه است و گفته اند که اکثر قبض ابنای دنیا از دو چیز است پیش از قسمت
طلبند و پیش از وقت خواهند و این هر دو محال اند فاذا طلبت ضوء النهار زمن الليل بين
الغاسقين پس اگر طلب کنی روشنی روز را وقت شام و یا میان مغرب و عشا که وقت ابتدای شب است و هنوز
نگذشته لم تعطه داده نشود ترا روشنی روز بل يزداد في ظلمة الليل بلکه زیادتی شود در تاریکی
شب حتى اذا بلغت الظلمة غايتها تا وقتیکه برسد تاریکی شب نهایت خود را و طلع الفجر
برآید سفیدی آخر شب جاء النهار بضوئه بیاید روز روشنی خود را طلبت ذلك و اردته
خواه بجوئی روشنائی روز را و بخواهی آنرا او سكتت عنه و كرهته و یا خاموش باشی و نخواهی و ناخوش
داری آنرا فان طلبت اعادة الليل پس اگر بجوئی و بخواهی باز آوردن شب را در هنگام که
روز روشن شده است لم تجب دعوتك پاسخ داده نشوی و قبول کرده نشود دعا و خواهش تو
ولم تعطه داده نشود ترا لانك طلبت الشيء في غير حينه و وقته زیرا که تو طلب کردی
چیزی را در غیر هنگام وی و وقت وی که تعین کرده و نهاده شده است او فتبقى حسيرا پس باقی بمانی
تو رنج خورنده منقطعا بریده از مقصود و فرو مانده در راه آن متسخطا خشم گرفته و ناخوش شود
خجلا سرگشته بخود خاموش و دهشت زده از شرم فادع هذا كله پس بگذار این همه را والزم الموافقة
و لازم گیر سازگاری را الحكم الهی و فعل او و حسن الظن بربك و نیک گمانی را به پروردگار تو که خواهد رسانید
مقصود ترا و الصبر الجميل و شکیبائی را که در حسبکه شکایت نکنی از این نه در دل و نه در
زبان فما لك لا تفوتك پس آنچه نهاده شده است برای تو و نصیب تست ربوده نمی شود
و باز داشته نمی شود از تو و ما ليس لك و چیزی که قسمت کرده نشده است لن تعطاه داده نمیشود ترا
لعمري مرا قسم به بقای من سوگند نیست انك تدعوا بدرستی که تو میخوانی و تطلب و تبتهل

اِلٰی رَبِّكَ وزاری میکنی بسوی پروردگار خود بِاللّٰہِ تَعَالٰی وَالتَّضَرُّعِ بدعا کردن وخواری وزاری نمودن
عِبَادَةٌ محبت پرستش کردن وَطَاعَةٌ وفرمانبرداری نمودن وَامْتِثَالٌ لِاَمْرِہٖ وبجا آوردن
امر پروردگار عزوجل بدعا فِیْ قَوْلِہٖ در قول وی اُدْعُوْنِیْ اَسْتَجِبْ لَکُمْ دعا کنید وبخوانید
مرا تا اجابت کنم وقبول گردانم دعا را وقوله وامر وی تعالی بسوال در قول وی اَسْئَلُوا اللّٰہَ
مِنْ فَضْلِہٖ بخواهید وطلبید از خدا فزونی نعمت وکرم او را وَغَیْرُ ذٰلِكَ مِنَ الْاٰیَاتِ وَالْاَحَادِیْثِ
جز این دو آیت آیتها وحدیثها که وارد شده است در امر بدعا وسوال وترغیب دران بدانکه دعا بمعنی
خواندنست چنانکه بنده بخواند پروردگار پروردگار تعالی را ومیگوید یارب ودر برابر آن اجابت است واجابت
پاسخ وجواب دادن چنانکه گوید پروردگار تعالی لبیک یا عبدی وقبول کند دعای او را وسوال بمعنی
طلبیدن وخواستن ودر برابر آن اعطاست چنانکه بدهد آنچه بنده خواسته است وباین نسبت اشارة
در قول آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم اسم الاعظم الذی اذا دعی بہ اجاب واذا سئل بہ اعطی چه ازینجا معلوم گردد
که اجابت واعطا متغایران اند ومذکور آیاتند ودر احادیث امر بدعا وسوال هردو واقع شده وباجابت
واعطا وعده کرده وشاید که اجابت بالفعل شود ودر اعطا تاخیر نماید وهر دو در مقام یکدیگر نیز استعمال
می یابند وگاهی دعا بجای سوال نیز واقع شود نا نعم وَاَنْتَ تَدْعُوْہٗ وتو دعا میکنی پروردگار خود را
وھو یستجیب لك وپروردگار تعالی اجابت میکند ترا عِنْدَ حِیْنِہٖ اَجَلِہٖ نزد رسیدن وقت و
اجابت ومدت وی وَاِذَا اَرَادَ ووقتی که خواهد خدا تعالی عزوجل نه در وقتی که تو میخواهی وَکَانَ لَكَ
فِیْ ذٰلِكَ مَصْلَحَةٌ دُنْیَاكَ وَاٰخِرَتُكَ وباشد برای تو در دادن در آن وقت صلاح حال دنیا وآخرت
تو واگر تو چیزی میطلبی که در دادن آن صلاح کار تو نیست نادادن تر بهتر باشد از دادن وبحقیقت منع
درین صورت عین عطا باشد بیت آنکس که توانگرت نمی گرداند او مصلحت تو از تو به می داند
چنانکه دهقانی از حضرت سلطان اسپ تازی طلبید وسلطان آنرا نداد بحیثیت آنکه سواری آن زیان دارد

او را یاد ربدل آن گاوی بدہد عین رحمت و شفقت باشد در حق او بیت پس دعاہا کان
زیانست و بال ہا از کرم می نشنود شان ذو الجلال ؛ او وافق ذلك قضاءه و انتهاء اجله
موافق گردد اجابت کردن دعای ترا و عطا کردن سوال ترا قضا و تقدیر حق و با نجام رسیدن مدت
آن این عبارت تکریر و تقریر سابق است و حاصل آنست که حصول مقصود را بتقدیر الٰہی وقتی معین شدہ
و مدتی مخصوص قرار یافتہ که وقوع آن پیش از ان وقت صورت نه بندد و پروردگار تعالی مہربانست
بر بندہ و رعایت حکمت و صلاح حال او را در منع و عطا منظور دارد پس تاخیر دران نه از جہت عدم اجابت
و منع از عطاست و وعدہ باجابت و عطا مطلق است و مقید نیست بوقتی که بندہ خواہد و بوجہی که خواہد اگر
در دنیا نباید در آخرت خواہد داد چنانکه می فرماید لا تتهمه في تاخير الاجابة تہمت منہ پروردگار
تعالی را در پس افگندن اجابت ولا تسام من دعائه و لیتوہ میا از دعا کردن تو فانك ان لم
تدبہ لم تحرم زیرا که بدرستی تو که اگر سود نمیکنی درین دعا کردن بعدم حصول آن بر وفق مدعا و
ہوای نفس تو و شرہ تو زیان ہم نمیکنی بحصول آن در موطن آخرت که محتاج تر و نیازمند تر خواہی بود دران
چنانکه فرمود ان لم یجبك عاجلا اگر اجابت نکرد ترا شتاب درین جہان اثابك آجلا پاداش
میدہد ترا بدرنگ دران جہان و این کلام بر سبیل تنزل وارخاء عنان است نظر بہوای نفس و الا نفع
آخرت که باقی و پاینده است اہم و اتم و اکمل است از سود دنیای فانی فقد جاء في الحديث پس تحقیق
آمدہ است در حدیث ان العبد يرى في صحائفه يوم القيمة بدرستی بندہ می بیند
در نامہای اعمال خود در روز قیامت حسنات لم يعملها عملہای نیک را که نمی شناسد آنہا را و نکردہ بود
آنہا را در دنیا پس حیران میشود و می پرسد که این عملہا را من نکردہ ام از کجاست فیقال انها بدل سوالك
في الدنيا پس گفتہ میشود بندہ را که این عملہا عوض سوالہای تست در دنیا لم یقض تقضیله فیہا
که تقدیر کردہ نشد دادن مسئول در دنیا او گمان و دید یا چنانکه وارد شدہ است بلفظ و عبارتی که آمدہ است

حدیث ان العبد یری فی صحائفه یوم القیمة ۱۲

این لفظ و مانند آن و این را در جای میگویند که لفظ حدیث معلوم محفوظ راوی نیست و مضمون آن را بعبارتی
ولفظی از پیش خود ادا میکنند واحتیاطاً میگویند انیست لفظ یا چنانکه وارد شده و گفته است آنحضرت صلعم
دور حدیث همچنین آمده است که امر دعا و اجابت آن دائره است در یکی ازین سه چیز یا آنچه خواسته است امید
میدهند یا بلای را مانند آن دفع می نمایند یا برای ذخیره آخرت نگاه دارند و تحقیق این مطلب در رساله
تسلیة المصاب زیاده برین کرده شده است آنجا باید نگریست ثُمَّ قُلْ اَلْحَوْلُ الثَّالِثُ پس تر این احوال تو که دور هنگام
دعا باید امیگردد بدان سود میکنی اِنَّمَا تَكُوْنُ ذَاكِرًا لِرَبِّكَ انیست که تو میباشی یاد کننده مر پروردگار
خود را بصفت رحمت وجود و فضل و کرم و امثال آن نَعَمْ وَعِنْدَ اللهِ و میباشی تو یکی داننده و بیننده
درین صفات مذکوره مر پروردگار را حَیْثُ تَسْأَلُهُ از جهت آنکه میخواهی از وی لَمْ تَسْأَلْ غَیْرَهٗ
و نخواستی از غیر او و لَمْ تُنْزِلْ حَاجَتَكَ بِغَیْرِهٖ و فرود نیاوردی حاجت خود را بغیر وی عَزَّ وَجَلَّ فَلَكَ بَیْنَ
الْحَالَتَیْنِ پس تو در میان دو حالتی فِیْ جَمِیْعِ حَالَاتِكَ كُلِّهَا در همه اوقات تو لَیْلِكَ وَنَهَارِكَ در شب تو
روز تو صِحَّتِكَ سُقْمِكَ شفا تو در تندرستی تو و بیماری تو بُؤْسِكَ وَنَعْمَائِكَ در محنت و اندوه تو و
ناز و نعمت تو شِدَّتِكَ وَرَخَائِكَ و در سختی تو و سستی تو و جمیع این احوال و مانند آن اِمَّا اَنْ
تُمْسِكَ عَنِ السُّؤَالِ حال نخستین انیست که خاموش میباشی از سوال و درخواستن و ترضی و راضی
میباشی بقضا رحق و تو انفلت تستر سیل لفعله غنی و حتی و موافق و فرو هشته میباشی مر فعل
خدا را کالمیت بین یدی الغاسل مانند مرده در پیش شوینده والطفل الرضیع فی ید الظئر
و همچو کودک شیرخواره در دست دایه والکرة بین یدی الفارس همچو گوی در پیش سوار دیقلبها
بالصولجان میگرداند آن سوار گوی را بچوگان فیقلبک القدر کیف یشاء پس میگرداند
ترا تقدیر هر چه گونه که میخواهد و ترا تابع آن میباید بود بیت چه کند بنده که گردن نه نهد فرمان را
چه کند گوی که تن در نه نهد چوگان را ان کان النعماء فمنك الشكر والثناء اگرچه باشد مقدر

نازد نعمت پس مطلوب از تو سپاس و ستایش است و منه عز و جل المزید فی العطاء و تا یفض و واصل
از خدا از یادت و در بخشش ست کما قال چنانکه گفته است لَئِن شَکَرتُم لَاَزِیدَنَّکُم اگر شکر گوئی بر
نعمتها هر آینه زیاده کنم آن نعمتها برای شما وان کان البأسآءُ واگر باشد سختی بلا و محنت واندوه
فالصبر والموافقة منکم پس مطلوب از صبر بر بلا و سازگاری افعل وارادت اوست بتوفیقه
بتوفیق خدا اگرچه طبیعت بر جزع و مخالفت و شکایت است والتثبیت وثابت و برجا داشتن والنصرة
و یاری دادن والصلوة و درود فرستادن والرحمة و مهربانی کردن منه از خدای
عز و جل تفضلاً بطفضل و کرم وی کما قال چنانکه گفته است خدا عز من قائل عزیز است وی از
هر گوینده باعزیز گوینده الیست ان الله مع الصابرین و بدرستی که خدا با صابرانست یعنی بالنصر والتثبیت
یعنی معیت که حق تعالی راست با صابران بیاری دادن و ثابت و برجای داشتن است و کما قال ان تنصروا الله
ینصرکم و یثبت اقدامکم اگر یاری دهید شما خدا را در تائید و تقویت دین وی یاری میدهد شما را
و برجای میدارد پایهای شما را در مقام هدایت و استقامت و یاری دادن تو خدا را بالتزام صبر و متابعت هوا
و معصیت است چنانکه پیغمبر ع فرمایند اذا نصرت الله فی مخالفة هواک چون یاری دهی تو خدا تعالی را
در مخالفت هوای نفس تو صبر کنی بدان بترک الاعتراض علیه بترک اعتراض کردن و عیب گرفتن بر خدا
والتسخط لفعله فیک و ترک خشم گرفتن و ناخوشنود بودن بفعلی که میکند وی تعالی در تو و کنت
خصماً لله علی نفسک و باشی تو بیکار کننده برای خدا تعالی بر نفس تو عصیاً فالله علیها شمشیر کشنده
برای خدا بر نفس کلما تحرکت بکفرها و شرکها هرگاه بجنبد نفس بکفران نعمت و شرک خفی که عادات
اوست حزت راسها ببری سر او را الصبرک بصبر کردن تو از ان و الموافقتک لربک و موافقت کردن تو مر امر پروردگار ترا والطمانینة الی فعله و عده و آرمیدن و تسکین یافتن
بفعل وی و وعده وی تعالی والرضاء بهما و خوشنود بودن بفعل و وعده وی کان الله باشد

له افعال و اره ... سبب ... نیکو داری ... ای باشد ... در ... است ۱۲

خدای عزوجل لک مترا ئیئًا یاری دهنده و توفیق بخشنده بر طاعت و عبادت تا جبر
یا دهنده و نگهدارنده از آبر فت و مخالفت از ینجا معلوم شد که بر جبر مو افقت تثبیت و
نصرت مترتب میگو و عا تما الصّلوٰۃُ وَالرَّحْمَۃُ اما ترتیب ورود و مهربانی بر آن فقوله پس
دلیل آن قول خدا عزوجل وَبَشِّرِ الصّابِرِیْنَ اَلَّذِیْنَ و مژده ده صبر کنندگان را اَلَّذِیْنَ
اِذَآ اَصَابَتْہُمْ مُّصِیْبَۃٌ آن کسانکه چون برسد ایشانرا درد و اندوه و هر مکروه که بدیشان رسد
قَالُوْا گویند بزبان بموافقت دل اِنَّا لِلّٰہِ بدرستیکه ما برای خدائیم و بندهٔ او ایم و پیدا کرده ما را برای
بندگی او و صبر کردن بر بلا او و راضی بودن بقضا او وَاِنَّآ اِلَیْہِ رٰجِعُوْنَ و ما بسوی او بازگردنده ایم
در دنیا در هر کار و هر حاجت و در آخرت در ثواب و عقاب اُولٰٓئِکَ عَلَیْہِمْ صَلَوٰتٌ مِّنْ رَّبِّہِمْ وَرَحْمَۃٌ
ده بانکه آن جماعت موصوف بصبر و قول مذکور ایشان در ودها و برکتها و مغفرتها و مهربانی و لطف و
احسانست از پروردگار ایشان وَاُولٰٓئِکَ ہُمُ الْمُہْتَدُوْنَ و ایشانند راه یابنده بر جمیع مصالح و سعادت
دنیا و آخرت اعیان در انست از عبادت و معرفت و تقویت اعتقاد حق و عمل صحیح و ثواب آخرت نعیم
بهشت این ثمرات و نتایج حالت سکوت از دعا و رضا بقضا و تحقیقت و اما سوال بارادت حق است
در الحالة الاخرٰی اِنَّکَ تَبْتَھِلُ اِلٰی رَبِّکَ و حالت دیگر آنست که تو زاری کنی و سوی آری بسوی
پروردگار تو عزوجل بِالدُّعَاءِ وَالتَّضَرُّعِ بخواندن و سوال کردن و زاری و خواری نمودن اِمْتِثَالًا
لِمَا اَنَّہٗ از جهت بزرگ داشتن حضرت پروردگار زیرا چه آن مستلزم اثبات و اسناد صفات کمال است
بوی از قدرت و جود و کرم و رافت و رحمت و امتثال آن دامتثالًا لِاَمْرِہٖ و فرمان برداری کردن و
بجای آوردن امر او را که فی موضعه اُدْعُوْنِیْ کہ مِنْہُ وَضْعُ الشَّیْءِ فِیْ مَوْضِعِہٖ و در نهادن هر چیز است
در جای خود و حصول انصاف در باب عبودیت و ربوبیت لِاَنَّہٗ یَنْبَغِیْ لَکَ اِلَی الْمَسْؤُلِ اِلَیْہِ زیرا که وی تعالیٰ
خداوند است تو را امر کرده است بسوال طلب کنید و کاوِرجُوْعِ اِلَیْہِ و باز گشتن بوی در جمیع حاجات و تمام امور خود بسوی او

جَعَلَ ذٰلِكَ لَكَ مُشْتَرِيًا گردانیده است پروردگار تعالی دعا و سوال کردن را و توجه و اقبال
بجناب قدس وی آوردن و انس تذکر اسماء و صفات او گرفتن را محل آسایش نمودن و از تنگی و وحشت
خلق برآمدن وَدُنُوًّا مِنْكَ إِلَيْهِ و گردانیده است دعا و سوال و مناجات را رسل و پیغام بردن از تو
بسوی حق تعالی وَهُوَ أَصْلُهُ وَوَسِيلَةً لَكَ بِهِ و سبب پیوند و پیوستگی و دست آویز و نزدیکی جستن و نزد
حق اینها و امثال اینها فواید دعاست وَلٰكِنْ بِشَرْطِ تَرْكِ التُّهْمَةِ بشرط ترک تهمت نهادن مر
حق تعالی را وَالتَّسَخُّطِ عَلَيْهِ و راضی نشدن از وی و خشم گرفتن بسوی تعالی عِنْدَ حِينِ الْإِجَابَةِ
إِلَى حِينِهَا نزد پس انداختن اجابت دعا و عطاء دعا را تا وقتی معهود که برای وی نهاده اند اِعْتَبِرْ
مَا بَيْنَ الْحَالَتَيْنِ قیاس و اندازه کن فرق میان این دو حالت که دعا و سکوت و سوال و ترک
سوال و قیاس کن که کدام بهتر و بلندتر است یا مگر گفت که هر کدام از اینها در کدام از اینها در کدام وقت
و درجه حال لائق است و شروط و آداب هر یکی چیست و این معنی اوفق است باین قول که میفرمایند
وَلَا تَتَجَاوَزْ حَدَّ نُعْمِهِمَا و در مگذر از نهایت و اندازه این هر دو حالت فَإِنَّهُ لَيْسَ هُنَاكَ حَالَةٌ
أُخْرٰى پس بدرستی که نیست آنجا یعنی در مقام تعبد تقرب مولی تعالی حالتی دیگر و
ورای این دو مَا خَلَا ذٰلِكَ أَنْ تَكُونَ مِنَ الظَّالِمِينَ الْمُعْتَدِينَ پس پرهیز کن و بترس از آنکه باشی از
ستم کنندگان که از حد خود در گذرنده چیزی را که غیره حال او و در گذرنده اند از حد فَيُهْلِكُكَ پس هلاک کند و نیست
گرداند ترا خدای عزوجل وَلَا يُبَالِي و باک ندارد از آنکه هلاک کند ترا كَمَا أَهْلَكَ مَنْ مَضٰى مِنَ الْأُمَمِ
السَّابِقَةِ چنانکه هلاک گردانید گروهی را که گذشته اند از امتهای گذشته فِي الدُّنْيَا بِتَسْلِيطِ بَلِيَّاتِهِ
در دنیا بسخت گردانیدن بلاهای خود و فِي الْآخِرَةِ بِالْعَذَابِ الْأَلِيمِ و در آخرت بعذاب دردناک خویش انکه
درینجا کلامیست از استاذ امام ابو القاسم قشیری که آنرا در رساله قشیریه المصابیح نقل نموده ایم اینجا نیز نقل کنیم
که مناسب مقام است میفرماید که این قوم را اختلاف در آنکه سوال و دعا افضل است یا سکوت و رضا یعنی

بر آنند که دعا افضل است زیرا که دعا در حد ذات خود عبادتست پیغمبر فرمود صلی الله علیه وسلم
الدعاء مخ العبادة و اتیان و قیام بعبادت افضل و اولی بود از ترک آن و نیز اجابت وی حق پروردگار
تعالی است اگر اجابت آن نصیب بنده نگردد و بحظ و بخواهش خود نرسد نقصان ندارد چه بنده آنچه
حق ربوبیت بود قیام نمود و مقصود از دعا اظهار فقر و فاقه و احتیاج عبودیت است و قد حصل و طائفه گویند که
سکوت و خمود تحت جریان حکم اتم و رضا بسابقه قضا و اختیار حق اولی است و بتحقیق فرمود رسول صلعم که
پروردگار تعالی میفرماید هر کرا باز دارد ذکر من از دعا و سوال بدهم او را افضل تر از آنچه بدهم سوال کنندگان را
و قومی دیگر گویند بنده را باید که بزبان بباشد دعا گو و بدل در مقام رضا تا جامع بود میان هر دو فضیلت و اولی
آنست که گفته شود اوقات مختلف است در بعضی احوال دعا بهتر از سکوت بود و ادب وقت همدران
باشد و در بعضی احوال سکوت افضل از دعا گردد و ادب وقت بود و شناسائی این معنی هم در وقت پدید آید چه
علم وقت هم در وقت پدید آید پس اگر در دل خود اشارت بجانب دعا یابد دعا اولی بود و اگر اشارت بسکوت بود
سکوت اولی و اگر از دعا زیادت ذوق و بسط و حضور در وقت دریابد دعا اولی بود و اگر نظر بر دل
خود افگند و در وقت دعا مثل زجر و قبض چیزی دریابد احساس کند ترک دعا درین وقت اولی گردد و اگر نه
زیادت بسط یابد و نه قبض دعا و ترک دعا برابر بود و نیز اگر غالب بروی در وقت حکم علم بود دعا اولی است از
جهت بودن وی عبادت و اگر غالب حال معرفت است سکون و سکوت اولی بود و نیز میتوان گفت که در چیزی
مسلمانان را نصیبست یا مر حق راست دعا در انجا اولی بود و در آنچه نفس را حظی و نصیبی است سکوت اتم است انتهی
ترجمه کلام الاستاد سبحان الله العظیم یا عالما بحالی علمک اتکالی این عبارت در بعضی نسخ
در آخر مقاله واقع شده است و مناسب او بذکر دعا و سوال و تضرع و ابتهال ظاهرست المقالة
الخامسة والثلثون قال رضی الله عنه والرضا علیک بالورع
بر تو باد که لازم گیری بر خود ورع را تقوی و ورع هر دو یکیست بمعنی پرهیزگاری از فرموده حق

المقالة الخامسة والثلثون

از کبایر و صغایر یا از کبایر فقط چه خلاص آدمی از او از صغایر متعذر است و بعضی مرتبهٔ ورع بالاتر
از تقوی نهاده اند تقوی را عبارت از اجتناب حرام میدارند و ورع آنکه از شبهه نیز پرهیز نماید و بعضی
برعکس این اصطلاح کرده اند و ظاهر از کلام وی رضی الله عنه که درین مقاله در بیان ورع فرموده میفرماید
روش نخستین است بر هر تقدیر میفرماید که نجات تو ای طالب در تورع است والّا فالهلاک وگرنه عذاب
و عقاب و انحطاط مراتب و درجات که موجب هلاک و نیستی است فی الهلاک در بند و قید تست بدست
نفس و ربق بکسر را رسن یا گوشها که بدان بره و بزغاله بر بندند ربقه گوشه از آن کذا فی الصراح ملازم لک
پیوسته و چسپان شونده است مر ترا لا تنجو منه ابداً رستگار نمی شوی از آن همیشه الا ان یتغمدک الله
یتغمده مگر آنکه بپوشد ترا خدا تعالی بمهربانی و آمرزش خود و فضل نعمت فی الحدیث ملاک دینکم الورع زیرا که
بتحقیق ثابت شده است در حدیثی که روایت کرده شده است از حضرت رسول ان ملاک
الدین الورع و هلاکه الطمع بدرستیکه اصل عمده دین پرهیزگاریست و سبب هلاک و نیست شدن
دین طمع است که باعث میگردد به بیرون آمدن از حد تقوی و ورع و عجز از امر معروف و نهی منکر و ملاک
امر بفتح و کسر چیزیکه بپا شود آن امر بدان چیز و باین معنی قلب را ملاک جسد میگویند و ان من حام
حول الحمی یوشک ان یقع فیه و نیز ثابت شده است در حدیث که هر که بگرد قرق و نزدیک آید با آن
نزدیکست که بیفتد در وی حمی بکسر حاء و تخفیف میم مقصور چراگاه که نگاه میدارند آنرا سلطان برای مواشی مخصوصه
و منع میکنند مردم را از در آمدن در آن و چرانیدن از آن پس هر که از آن دور بود و بحر اند ایمن باشد از در
آمدن در وی و هر که نزدیک آید از آن ترسانند که بیفتد در آن کالراتع الی جنب الزرع یوشک ان یمتد
الیه مثل چرنده به پهلوی کشت نزدیک است که دراز کند دهان خود را بسوی کشت لا یکاد ان
یسلم الورع منه نزدیک نیست که سلامت ماند کشت از وی و این مثال است مر پرهیز کردن از
شبهات را که هر گاه گرد وی گردد نزدیکست که در حرام افتد و تنبیه است بر احتیاط و مبالغه در آن و قال فی التحقیق

نقل است عمر بن الخطاب رضی الله عنه کنا نترک تسعة اعشار الحلال بودیم ما که
یکدانگ نه چیز از حلال را که محل اشتباه می بود مخافة ان نقع فی الحرام از جهت ترس آنکه بیفتیم
در حرام فرضا اگر حلال همه ده جزء می بود و محل شبهه می بود مبالغه و استقصا درین باب القدر میکردیم
که نه جزء و از ان یکدانگ نه چیز ده یک از ان یکر نقیم اگر آن جزء بی شبهه بود فهو المراد والا بحکم ضرورت
این یک جزء را کار می بودیم و عن الی بکر الصدیق رضی الله تعالی عنه کنا نترک سبعین بابا من المباح
مخافة ان نقع فی الجناح باز ابوبکر که اتقی و اورع اصحاب بود میگوید بودیم ما که انداختیم هفتاد در از مباح
از جهت ترس افتادن در گناه احتیاط و مبالغه درینجا بیشتر است فعلوا ذلک تورعا من مقاربة
الحرام کرده اند ایشان این احتیاط ها را از جهت پرهیز کردن از نزدیک شدن حرام
اخذ القول النبی صلی الله علیه وسلم از جهت گرفتن و عمل کردن بقول پیغمبر صلعم
الا ان لکل ملک حمی دانا و آگاه باشید بدرستیکه مر هر بادشاه را حمی است که نگاه میدارد
آنرا از اغیار چیکه از دار آیند در ان و ان حمی الله محارمه و بدرستیکه حمی خدا تعالی چیزها است
که حرام کرده اینده است آنرا به بندگان خود منع کرده است ایشانرا از آمدن در ان فمن حام حول الحمی
یوشک ان یقع فیه پس کسیکه میگردد گرد حمی و نزدیک می آید از ان نزدیک است که بیفتد در ان
پس باید از ان دور و دور بودن از جهت ترس افتادن در ان و بعد از ان مثالی دیگر می آرند از برای
اخذ بعزیمت و عمل بدان و ترک عمل برخصت و افتادن در ان میفرمایند فمن دخل حصن الملک
پس کسیکه در آید و پناه جای بادشاه و حصن هر موضع استوار که در در آمدن وی نتوان رسید حصن است
و حصار حصن آنکه نگمدارد و حصار آنچه گرد آورده و گاهی نگاه ندارد و گاه دارد و ازین جهت آمده است
لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی فیها و ذا الباب الاول الی پس در گذشت در نخستین را که بیرون
آن حصن است ثم الثانی والثالث پس در گذشت در دوم را و سوم را حتی قرب من شلقة تا آنکه نزدیک

از دو سرای پادشاه پس این کس خیر ممن وقف علی الباب الاول الذی یلی البر بیشترست از کسی
که استاده است بر در نخستین بیرونی که متصل دشت و صحرا است فانه ان اغلق عنه و در بعضی نسخ
غُلّق الباب الثالث لم یضره پس بدرستی اگر بسته شود و منع کرده شود از وی در سوم زیان ندارد
او را و هو ممن وراء ما بین من ابواب القصر زیرا که وی از ورای دو در دیگر است اندرون سرای
کوشک سلطان ورای یعنی پس و پیش هر دو آمده و هر دو معنی درینجا درست می افتد و من دونه
خزائن الملک و جنده و چون درون در آمده است نزدیکتر و بمرتبت گنجهای پادشاه و لشکر او و اما اذا کان
علی الباب الاول فغلق عنه اما چون شخصی بر در اول پس بسته شود آن در از وی بقی فی البر وحده پایند
میماند در دشت و صحرا تنها اخذه الذئب و العدو اگر میگیرد او را گرگان و دشمنان که در دشت و بیرون
در باشندگان من الهالکین پس میگردد آنکس از هلاک شوندگان این تمثال حال عزیمت و رخصت است
آنکه درون در دوم و سوم در آمده و بهر دو خانه رسیده تمثال حامل عزیمت است که بشرف قرب و دنو
ملک اختصاص یافته است و آنکه بیرون در است تمثال صاحب رخصت از مقام قرب و اختصاص
بعید شده و محجوب افتاده چنانکه میفرماید فتمسکوا من سلاک الغنویة ولازمها پس همچنین کسیکه
سلوک نماید بطریق عزیمت را و لازم گیرد آنرا و بچیزی عمل کند بآن ان سلب عنه مدد التوفیق
والرعایة اگر بوده گرفته شود از وی امداد توفیق و پاس داشتن حال و نگاهداشت و مدد القطعت
عنه و بریده گردد و جدا شود رعایت و مدد عنایت از وی حصل فی الرخص حاصل می شود و
باقی میماند آنکس در رخصتها یعنی از عزیمت برخصت می افتد و درون میماند ولم یخرج من
الشرع ولیکن از دائره شرع بیرون نمی افتد و بارتکاب معصیت گرفتار نمیگردد اگرچه از مقام
قرب مرتبه فضلت دور افتد فاذا ادرکته المنیة پس چون دریابد او را و رسد مرگ و همچنین حالت
کان علی الطاعة والعبادة شایا بر فرمانبرداری حق و پرستش پروردگار تعالی شهد له بخیر العمل

تحقیق شیطان ۱۲

گواہی دادہ شود مر او را بکار نیک عمل صالح ومن وقف علی الرخص وکسی کہ بایستد بر رخصتہا
ولم یتقدم الی العزیمة وپیش نرود بسوی عزیمت ان سلب عنہ التوفیق اگر باز گرفتہ
شود از وی توفیق فقطعت عنہ امدادہ پس بریدہ شود از وی مددہای توفیق اے کہ
فغلب الہوی علیہ وشہوات النفس پس غالب آید وچیرہ گردد ہوا بروی وخواستہای نفس
فتناول الحرام پس تناول کند وبگیرد بمقتضای ہوای نفس خود چیز حرام فخرج من الشرع
بیرون می آید واز حد شرع گرفتار میگردد بمعصیت فصار فی زمرة الشیاطین پس میگردد وے
در آید در گروہ شیطانان اعنی اعداء اللہ دشمنان خدا عزوجل الضالین گمراہان از راہ راست و
شیطان نام ہر سرکش درشت بی فرمانی کنندہ از جن وانس وظاہر آنست کہ مراد اینجا شیاطین انس اند
کہ ہوای نفس وشہوات آن از فرمانبرداری شریعت وگردن نہادن بحکم آن برآمدہ اند فان ادرکتہ
المیتة قبل التوبة پس اگر در یابد وے را مرگ پیش از توبہ کان من الہالکین میگردد از ہلاک
شوندگان الا ان یتغمدہ اللہ برحمتہ وفضلہ مگر آنکہ بپوشد اورا خدای تعالی بمہربانی خود وفزونی
کرم ومغفرت خود فالخطر کل الخطر فی القیام مع الرخص پس ہلاک نزدیک شدن ہمہ در
استادن با رخصتہاست والسلامة کل السلامة فی القیام مع العزیمة وبی گزندگی وبی عیبی

المقالة السادسة والثلثون

دریافتی ہمہ در استادن وبرپا بودنست بر عزیمت کہ تورع عبارت ازانست **المقالة السادسة
والثلثون** قال رضی اللہ عنہ وارضاہ اجعل آخرتک رأس مالک بگردان کار
دین را کہ در آخرت ثواب آن خواہی یافت اصل مال خود ودنیاک ربحہ وبگردان کار دنیا را کہ بدو
زندگانی میکنی سود مال خود کہ زیادہ بر اصل مال بدست می آید چنانکہ اہتمام تاجر در تجارت نخست بتحصیل راس
مال میباشد چون آن را بدست می آرد پس از ان طلب سود میدارد واگر سود نیابد باری اصل مال از دست نرود چنانکہ
میفرماید اصرف زمانک اولا فی تحصیل آخرتک صرف کن روزگار خود را نخست در آباد کردن وبدست آوردن آخرت خود

که در حکم بدست آوردن راس مال ست ثم ان فضل من زمانک شیء پس اگر زیاده مانده
وافزون آید از روزگار تو چیزی اصرفه فی دنیاک صرف کن آنرا در دنیای خود فی طلب معاشک
و در جستن زیست تو و اسباب زندگانی تو چنانکه بعد از حصول راس مال طلب ربح میکنند و توقع آن دارند
ولا تجعل دنیاک راس مالک و اٰخرتک ربحه مگردان دنیای خود را راس مال و آخرت
تو بجای ربح آن چنانکه اکثر اوقات و خلاصه عمر صرف در تحصیل دنیا کنی ثم ان فضل من الوقت
فضل پس اگر باقی ماند چیزی از زمان زیادتی صرفتها فی آخرتک صرف کردی آنرا در کار آخرت
تو تقضی فیها الصلوات الخمس کار آخرت همین مقداری که بگذاری در ان باقی مانده از اوقات
نمازهای پنجگانه تسبکها سبکة واحدة میریزی نماز را یکبار ریختنی و سبک گداختن و ریختن زر
و نقره در بوته سبیکه پاره گداخته شده از آن اما سکب بتقدیم کاف بر با بمعنی ریختن آب است و معنی
نیز مناسب مقصود دارد اما در نسخها سبک بتقدیم با یافتیم و این انسب است بمقام زیرا که زر و نقره را
در بوته تا زمانی حرکتی هست چنانکه مصلی را مقصود آنست که بگذاری نماز را ساقطة الارکان افتاده
رکنهای او و رکن بضم کرانه قوی از هر چیزی از خانه و جز آن و چیزی بزرگ از انچه قوت گیرد بوی کاری
چنانکه امرا را ارکان دولت گویند و معنی عزت و قوت نیز آید و رکین مرد آهسته آهیده و مناسب ارکان
نماز با همین ظاهر است و کمال و تمام نماز در آنست که ارکان آن تمام و ثابت باشند و افتادن کنایت
از نقصان و ناتمامی آنها است مختلفة الواجبات و بگذاری نماز را مخالف یکدیگر واجبات او نه هموار و
معتدل و متفق چنانکه باید من غیر الرکوع و السجود بی رکوع و سجود موافق انچه فرموده اند و طمأنینة
بین الارکان و بی آرام و قرار میان ارکان این بیان ساقطة الارکان مختلفة الواجبات ست
او ملحقات التعب و الاعیاء اگر میگذاری نماز با این صفت که گفته شد یا اصلا نمیگذاری نمی آئی
بگذاردن آن و در میر شود می باید می چید تا ماندگی و مشقت و عجز فتنام عن القضاء حملة پس خراب میکنی

از ادای نماز همه وقتها اند که مراد قضا بمعنی مشهور باشد که گذاردن نماز است بعد از فوت شدن
یعنی نماز در وقت نمیکنی و بعد از فوت شدن آن در وقت دیگر قضا هم نمیکنی جیفة فی اللیل
میباشی مانند مرداری افتاده و در شب بطالا فی النهار میباشی در روز تابع النفس الکافر و هوا لک
پیروی کننده مر نفس ترا و هوای آن را و شیطانک و پیروی کننده مر شیطان ترا که مسلط است بر تو در
حدیث است که با هر یکی از آدمیان شیطانی همراه است و ملکی شیطان امر میکند بدی و معصیت و ملک
امر میکند به نیکی و طاعت و باعثا اخرتک بدنیاک و میباشی فروشنده دین را بدنیای تو و تبدیل نماینده
و اختیار کننده این را بدان عبد النفس و مطیتها بنده نفس و بارگی او و مرکبها و جای نشستن او
نزدیک بعطف تفسیری مطیه است و فرق آنست که مطیة مخصوص بدابه است که بر پشت او سوار شوند و
بجلد و تیز رود و مطا بمعنی پشت و جد و سرعت در سیر است و رکوب بر نشستن و مرکب جای نشستن از
کشتی و ستور اصرت برکبها امر کرده شده تو بر سوار شدن بر نفس و مرکب خود ساختن او را و
تهذیبها و امر کرده شده تهذیب نفس و اصلاح آن پاک و خالص گردانیدن او را از اخلاق بد
هذب بمعنی پاک کردن درخت خرما از پوست و بمعنی شتافتن و تیزی کردن در معنی نیز آید و تهذیب
نوعی از رفتار است پس اضافت تهذیب بمرکب مناسبت تمام دارد و ریاضتها و بریاضت دادن و رام
گردانیدن و نرم ساختن او را و این در فرس و ناقه استعمال یابد و السلوک بها فی سبیل الله
و بردن او را و رفتن بروی در راهها من وبی گزندی و هی طرق الآخرة و طاعة مولاها و آن راهها
که نفس بدان سلامت بجانب آخرت سعود راهها که بفرمانبرداری خدا تعالی که مولای اوست برساناند
و در طرق جمع اشارتست بتعدد طرق تقرب و وصول بجناب حق چه هر عمل خیر که آنرا نوافل خوانند
بعد از اتیان واجبات و اجتناب منهیات طریقی است موصل بقرب و وصول هر که التزام آن کند
و دوام بران نماید البته بمقصد برسد زود یا دیر و استیعاب و احاطه اقسام آن شرط نیست الطرق الی الله

یعد و انفاس الخلائق که مشعر بکثرت آنهاست تنعی دارد و مرجع و مآل همه بشریت است و اتباع سنت و اختلاف و تعدد و تکثر که در طرق مشائخ و تسلیک مریدان واقع است هم ازین بابت و مرجع همه یکیست قال بعضهم ابناء السبیل اخیاف لیس بینهم خلاف خلطتها پس ختم کردی تو نفس را ذفر و اگذشتی حق و برا یقبولها امنها بپذیرفتن طاعت از وی تا هرچه وی بگوید آن کنی و سلمت زمامها الیها و سپردی مهار نفس را بنفس و کار وی را باختیار وی گذاشتی و تبعتها فی شهواتها و لذاتها و پیروی کردی او را در خواستهای و لذتهای وی و وافقتها شیطانها و سازگاری کردی نفس و الشیطان را که مسلط است بروی و بحقیقت نفس وکیل و شحنه شیطانست در عالم انسانی و هواها و موافقت کردی بهوای نفس پس گویا مرکب او شدی و سوار شد او برتو و برد ترا هر جا که خواست و در اصل او مرکب تو بود و معنی ظلم که وضع الشیء فی غیر موضعه است باین وجه راست آید ففاتک خیر الدنیا و الآخرة پس فوت شد و رگذشت ترا نیکی دنیا بوقوع در مهالک و مهاوی ضلال و نیکی آخرت بگرفتاری عقاب و وبال و خسرتهما و زیان کردی دنیا و آخرت را و از دست دادی هر دو را بمصداق خسر الدنیا و الآخرة گشتی و زیان زدگی دنیا خود در دنیا گذشت اما زیان زدگی آخرت باقی ماند و لقیامت باغو بردی چنانکه میفرمایند قل خلت القیمة افلس الناس و اخسرهم دنیا پس در آمدی عرصات قیامت را مفلس ترین مردم از عمل و زیان زده ترین مردم و درین فلس بیشتر و افلاس بچیز شدن یعنی بجای رسد که گویند فلس ندارد و کذا فی الصراح و ما وصلت بهما بعتها الی الاکثر من قسمتک من دنیاک و نرسیدی بسبب متابعت و موافقت نفس بزیادت تر از قسمت تو از دنیا تو خارت بالاتر ازین چه بالاتر ازین چه باشد که دنیا بدست نه آمد و دین از دست رفت و لو سلکت بها طریق الآخرة اگر می بردی نفس را و سیر میدادی براه آخرت و جعلتها راس مالک و میگردانیدی آخرت را اصل مال خود آن چنانکه در اول مقاله مذکور شد بعت الله فیا والآخرة سود میکردی دنیا و آخرت را

ع

اخیاف انواع ادیان برادرانی که از یک مادر باشند و پدران مختلف ۱۲ منتخب